

اپیوست آینه پژوهش |

اجویا جهانبخش - و - منیة السادات قریشی امیری

آینه پژوهش ۱۹۳۰

سال سی و سوم، شماره اول.

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۱

مُعَارِضَاتِ دَرِ غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی شِیرَازِی و هُمَامِ تَبْرِیزِی

۳۶۰-۳۶۹

با یاد احترام انگیز استادِ انوشه‌یادِ مُحَبَّتِی مینوی که در شناساندنِ «جنگِ
لا لِإِسْمَاعِیل» به پژوهندگانِ ایرانی، حَقِّ بُزُرْگِ بَرِ ذِمَّتِ أَهْلِ أَدَبِ دَارَد...
روانش شاد باد!

تَمَهید

سَعْدِی شِیرَازِی، بی هیچ کُفْت و گوی، یکی از خُداوندگارانِ اَدَبِ پارسی و یکی از تأثیرگذارترین
فَرهنگِ آفرینانِ قَلَمِرو پارسی‌زبانی است. از همان روزگارِ حیاتش، آنسان که خود در دیباجه گِلسْتانِ
بِی خَزانِ خویش فرموده است، «ذِکْرِ جَمیلِ سَعْدِی ... دَر أَفْوَهِ عَوَامِ اُفْتَادِهِ [بوده] است و صِبْتِ
سُخَنَش ... دَر بَسِیْطِ رَمِینِ رَفْتِهِ [بوده] و ... رُفْعُهُ مُنْشَأَاتِش ... [را] چون کاعذِرَ زَرِ میبر[ده] اند!»؛ و زین
روئ، طَبِیعی است که از همان روزگارِ «کَمَالِ فَضْلِ وَ بَلَغَتِ او»^۲ نَزِدِ سُخَنِ شِنَاسانِ مَعروف و دَر
مِیانِ فَرهنگِ مَنُودانِ زَبانُزُدِ شُدِه باشد.

بَر صِحْحَتِ این مَعنی شَواهِدِ گونه‌گون به دَسْت است و حَق آن است که «از این حیث شیخ شیراز
از مِیانِ کُلِّیةِ بُزُرْگانِ شَعْرایی قَدِیمِ ایرانِ مَخْصُوص و مُمْتَاز است».^۳ یعنی شیخ سَعْدِی - رَحْمَةُ اللهِ،
دَسْتِ کَمِ بیسْتِ سی سالی پیش از آن که دَرگُذَرْد، چنان آوازه‌ای به هَم رَسانیده بوده است که بَرخی از
نویسندگان و گویندگان، حَتّی دَر دورترین اَقالیْمِ رِواجِ زَبانِ پارسی، دَر ضِمنِ مُنْشَأَاتِ خویش به اَبِیاتِ
او تَمَثُل و اِسْتِشْهاد می‌کرده و سُخَنَش را دَر غایَتِ اِشْتِهارِ قَلَمِ می‌داده و از مَشْهوراتِ بی‌نیاز به تَصْرِیح
به نامِ قائلِ می‌شمرده‌اند و هَمچنین به شیوهِ کُفْتارِ او اِقْتِدا می‌کرده و از آن تَقْلِید می‌نموده و بَعْضِ
سُرودِ هایش را اِسْتِقبالِ می‌کرده‌اند.^۴

یکی از هَم‌روزگارِ نامِی سَعْدِی که دَر حَدِّ و اَندازهِ خویش البَتَّه شاعری تَوانا بوده است و به اِفْتِغایِ
شیخ، بَلِ به هَم‌چَشْمی با او، شِعْرهائی می‌سُروده، هُمَامِ الدِّینِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلائِ تَبْرِیزِی مَعروف به «هُمامِ
تَبْرِیزِی» (ح ۶۳۶ - ۷۱۴ ه.ق. ۹) است.

هُمام، از صوفیانِ مُتَنَفِّذ و دَر زُمَره خاندانِ بَرجَسْتَه خِطّه اَذَرِبايجانِ دَر روزگارِ ایلخانان و از خاصان
و مُقَرَّبانِ خاندانِ صاحبِ دیوانِ جَوینی و خواجه رَشیدالدِّینِ فَضْلِ اللهِ هَمَدانی بَشمار است که خود
دَر شُؤونِ سیاست و عَرصه فُدرتِ نیز دَسْتِ تَصَرُفِی گُشوده بوده و از دیوانیانِ عَصَرِ هَم بَشمار می‌رفته
و بدین مَناسبات و به اِفْتِضایِ فَضایِ آن روزگار، با حُکْمَرَوایان و دیوانیان و دانیسُورانِ روزگارِ خویش
اَشنائی‌ها و مَناسباتِ گُستَرده و اَحیاناً دوستی‌هایِ بسیار نَزْدیک و پیُوندهایِ سَخْتِ اُسْتوار (۱) به
تَعْبیرِ مَنْشِی قَدِیمِ دیوانش: «مُصافات ... و مُواخات ...»^۵ داشته است و نام و نِشانِ حُضُورِ وی دَر
شُماری از رویدادهایِ سیاسی و فَرهنگی آن دوران دیده می‌شُود: آنسان که او را باید از نَقْشِ آفرینانِ
نمایانِ عَرصه فَرهنگ و سیاستِ اَذَرِبايجانِ دَر عَصَرِ حُکْمَرَوانیِ ایلخانانِ قَلَمِ داد.^۶

این صوفی تبریزی، هم در آدب پارسی و هم در آدب تازی دستی داشته است و دیوانی از او به دست است که نشان می‌دهد فی الجمله در قلمرو این دو آدب، تنبُّعی چشمگیر و تذوقی دلپذیر می‌کرده^۸. طبق شواهد تاریخی، در عصر خویش نیز به «شاعری» شناخته می‌شده است و شعرای آن روزگار از این حیث او را بجد می‌گرفته‌اند؛ لیک همان‌فدما نیز توجُّه داشتند و تصریح می‌کردند که «شاعری»، پیشه اصلی همام و شغل شاغل و محل اصلی اهِتمامِ مرد نبوده است؛ بلکه گاه «بر وفقِ خطور» بالبال... قریحَتش تمطی ساحت نمودی^۹ لیک چون همتش بدین کار معطوف نبود و پُر پروای شاعری نداشت، «زاده وقت را به دست دایه روزگار بازگذاشتی و نظر از تحسین و تزیین و ترتیب آن برداشتی»... گذشتگان، همام را «شیخ الإسلام»^{۱۰} و «مفخر العرفاء»^{۱۱} می‌شمردند و عالمی ذوفنون^{۱۲} قلم می‌دادند و بزرگی چون خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، همام را «فرید الزمان» و «اکمل نوع الإنسان»^{۱۳} می‌نامید. همام که غالب اوقات وی - به تصریح هم‌روزگاراناش - «مقصور بر مجالستِ اهلِ فقه و حکمت و مخالطتِ اهلِ دل و مسکنت»^{۱۴} بوده، خانقاه رونق‌مند آباد و برخوردار داشته است که خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، بنا بر «ادارانامه»^{۱۵} ای که خود از برای آن خانقاه - یا به تعبیر خودش: «زاویه متبرکه» - نوشته بوده، سالانه یک هزار دینار از برای تمشیت امور آن و پذیرائی از خاص و عام در این خانقاه مقرر داشته بوده است تا از محل اوقاف سال به سال پرداخت گردد^{۱۶}؛ و این خانقاه در تبریز تا روزگار دولتشاه سمرقندی معلوم و «معین» - و احتمالاً: آبادان - بوده است^{۱۷}، و وصف رفاهیت حال پیر آن، بر زبان‌ها روان^{۱۸}. خلاصه، نقل‌ها و اسناد، همام را چنین مردی می‌شناسانند که در کنار آن عوالم، شعری هم می‌گفته است، و به تعبیر بعضی معاصران، «جنبه علم و عرفان وی بر هنر شاعری غالب بوده است»^{۱۹}؛ یا دست کم، چنین تصور می‌کرده‌اند. از همین چشم‌انداز بود که «او را به نعت و صفاتی که خاص مشایخ و بزرگان طریقت بوده است می‌ستودند»^{۲۰}؛ نعت و صفاتی چون «سُلطان الطریقه، بُرهان الحقیقه، قُدوة الواصلین، زُبده الواجدین، إمام اهلِ الحقِّ و الیقین»^{۲۱}، «قُدوة العارفين، زُبده السالکین»^{۲۲} و دیگر ألقاب تعارف‌آمیز - غالباً توخالی و پوچ - ی که میان متصوفان آن عهد معهود بوده است و لَقَلَقَهُ ألسنه و أقلام.

این تعارف‌پراگنی‌ها، البته برای ما که در این کرانه تاریخ، روزگار همام را به نظاره نشستیم، از فایدهت و اطلاع خالی نیست و نمونه را، با صرف نظر از اطلاعاتی که درباره زاویه و خانقاه و مناسبات دیوانی همام داریم، در آینه بعضی اوصاف و ألقاب وی می‌توانیم دید که دست کم گروهی از معاصران همام، وی را در مراتب عالی تصوف می‌دیده‌اند، و یا احتمالاً، زمام تربیت و ارشاد زمره‌ای از اهل سلوک صوفیانه به دست همام بوده است و در طریقت مُریدانی داشته است و منسوبانی.

به هر روی، این همام، با این پایگاه و مقبولیت نزد خواص و عوام، توگویی چشم بر دهان شیخ شیراز دوخته بوده است تا از او سخنی بشنود و آنگاه به اقتفا و هم‌چشمی وی شعری بسراید.

به گفته طابع دیوان همام، «با آن که از اشعار همام بیش از دو بیست و چند غزل در دست نیست، ازین مقدار در حدود هشتاد غزل، یعنی بیش از یک سوم غزلهای موجود همام، با همان مقدار از غزلهای سعدی در وزن و قافیه اتحاد دارند. گذشته از غزل، همام در سرودن ترجیع بندی در مرثیه خواجه شمس الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد، از مرثیه ای که شیخ در ریای «سعد بن ابوبکر» گفته از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است.»^{۲۵}

همام در این اقتفاها، گاه، علاوه بر اتحاد وزن و قافیه و مضمون، بعضی ألفاظ و عبارات سعدی را نیز تکرار کرده است.^{۲۶}

این که اقتفاها و همچشمی های شاعرانه همام را در حق سعدی، بعضی قداما - چنان که بیاید - «معارضه» گفته اند، خالی از ظرافتی نیست.

«معارضه» در ادبیات عربی - اسلامی، اصطلاح است، و اصطلاح شناخته شده ای هم هست.

«المعارضه» یا «المعارضه الشعرية»، در اصطلاح ادبی، آن است که: شاعری در ازای شعر شاعری دیگر شعری بگوید با همان وزن و قافیه؛ و البته در این پیروی و نظیره آوری، أغراض مختلف است. گاه شاعر دُوم، چون شعر اولی را بسیار پسندیده و در مقام تبجیل و احترام این نظیره را می سازد، و گاه از باب انکار و نقض، و گاه از باب مزاح و مطایبت و فکاهت.^{۲۷}

خود لغت «معارضه» - آسان که در فرهنگها نیز تصریح شده است^{۲۸} - یعنی: روبرویی دو حریف با یکدیگر، مقابله دو حریف مدعی با هم؛ مبارات، برابری و نبرد نمودن با کسی در کاری، همچشمی کردن، سعی در پیشی جستن بر کسی در کاری؛ در مقام پاسخ گفتن به یکدیگر در آمدن، سخن کسی را نقض کردن؛ با کسی برابری کردن؛ پیشاپیش آمدن کسی را در راه؛ سیر کردن برابر کسی؛ برابر نهادن و مقابله کردن نوشتاری با نوشتار دیگر؛ کردن کاری که دیگری کند و آوردن چیزی که دیگری آرد و گفتن آنچه دیگری گوید؛ پیکار روبروی؛ از عهده کسی بر آمدن؛ ...^{۲۹}

چنان که می بینید، «معارضه» در بسیاری از کاربردهایش از نوعی تقابل مشوب به ستیهندگی برکنار نیست و هاله عاطفی پیرامون آن تداعی گر «مخاصمت» است که البته بر آن مضطح ادبی نیز سایه می تواند افکند، خاصه در ما نحن فیه.

وانگهی، گذشتهگان بدُرست دریافته بودند که همچشمی همام تبریزی با سعدی شیرازی از مرز هنرنمایی شاعرانه برگذشته است و براستی منافستی را می ماند که شاعر را از خاستگاه نقار به میدان کارزار رهنمون گردیده باشد! هر چند که در این میدان نیز به تفوق و غلبه دست نیافته باشد.

دامنه همچشمی های همام با سعدی، به سراینندگان عصر ایشان نیز رسیده و سخن سنجان آن

روزگاران را به داوری های جانگیرانه برانگیخته بوده است. ... از یاد نباید بُرد در همان روزگاران که آوازه أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ شیرازی بسیط اقلیم پارسی گویان را درنوردیده بود، همام نیز دوستداران و اِرادتْ مَنَدانی داشت که - ولو به چاشنی تعازف! - او را «أَفْضَلُ الشُّعْرَاءِ»^{۳۰} قلم می دادند... احتمالاً بر سر تفضیل یکی از این دو بر دیگری، در میان هواداران و سُخَن شناسان بحث های پرشوری در میان بوده است که جز آنذکی از آنها در منابع مکتوب موجود بازنتافته است.

فُطْب الدِّین یحیی بن زنگی شیرازی (ف: در فاصله ۷۱۵ - ۷۴۱ ه.ق.) که در شِعْر «زنگی» و «ابن زنگی» تَخَلُّص می کرده است^{۳۱}، به هواداری از شیخ شیراز، در پایان عَزَلی چنین سُروده است:

نَه آگَهست هَمانا هُمَام تَبْرِیْزِی که شاه مُلْک سُخَن، سَعْدِی است، شیرازی

زلالِ گُفته او نَزرد ما چنان باشد که قَطْره ای سَوِی دَرِیایِ أَخْضَرِ اندازی^{۳۲}

سراینده ای به نام سیفِ حَدادی نیز که از هم روزگاران - و ای بسا: از هم شهریان - همام تبریزی بوده است، به هواداری از همام، با عَصَبِیَّتِی فُزُون تر، چنین سُروده است:

هَرکه خواند سُخَن از دَفْتَر و دیوان هُمَام تُخَفه از فاتحه آرد به تَن و جان هُمَام

دوش می گُفت یکی: سَعْدِی ازو به باشد که سُخَن چیدی ازو طَبَعِ سُخَن دَانِ هُمَام

گُفتمَش: هَرزه مگو! عَقْل چُنین نَبَسَنَدَد مگرای سِفله! نه ای بَهره وراز خانِ هُمَام!^{۳۳}

یافت سَعْدِی به سُخَن قَطْره ای از کام خِضِر^{۳۴} خود خِضِر یافت ز سَرچشمه حیوانِ هُمَام^{۳۵}

شاید با کاویدن منابع دیگری که هنوز بدرستی کاویده نشده است، نمونه های دیگری از چنین اِظْهَارِ نَظَرهای مُعْتَمَم که نمودار جزایان های فرهنگی و ادبی پُر حرارتِ عَصْرِ ایلخانان و اَسنادِ گویایِ بگو مگوهایِ مَحافِلِ سُخَن سَنجَانِ آن دوران بشمار است، دَسْتِیاب گردد.



گویا خاستگاه این مُعَارَضَتْگِریِ هُمَام را با سَعْدِی، علاوه بر علائِقِ عَامِ ادبی و سَبَقَتْ جویی های معمول میان بعضی سُخَن وران و استیلاهای هُنری، در اِشَارَتِ مُعَاشِرَانِ مُتَنَقِّذِ و دیوانی هُمَام نیز باز باید جُست.

بی شک در پیرامونِ هُمَام و در میانِ همان «حُکَّام و سَلَطینِ آن عَصْرِ» که «قَاعِدَهٗ اَدَب و حُرْمَتِ با وی مَشْلُوک می داشته اند»^{۳۸}، کسانانی بوده اند که او را به سَوِیِ هَمچَشْمِی شاعرانه با شیخ سَعْدِی سوق می داده باشند.

در دستنوشته کهنه بارجی از دیوان همام تبریزی که استنساخ آن را علیشاه بن احمدشاه بن علی صایغ اصفهانی^{۳۹} به روز دوشنبه ۲۱ صفر سال ۷۳۹ ه.ق. به پایان برده است و بنقد قدیم ترین نسخه موجود این دیوان بشمار می آید و امروز در شهر مقدس قم در خزانه مرعشی^{۴۰} - صیانت عن الحدثان - نگاهداری می شود^{۴۱}، پس از شعری از همام در مدح سلطان محمود غازان خان آمده است:

«در حضرت او [= سلطان محمود غازان خان] شخصی این غزل شیخ سعدی را به آوازی حزین^{۴۲} بخواند، او را عظیم خوش آمد:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند کارام جان و انس دل و نور دیده اند

اشارت فرمود که: پیش مولانا همام الدین رو و بگو تا همچنین غزلی از بهر من بگوید. بر موجب اشارت او، این غزل بگفت:

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند تششان مگر ز جان لطیف آفریده اند^{۴۳}

نیکوست فریاد داشته باشیم که از بن برآلانیدن اهل علم و ذوق و اطلاع بر یکدیگر و سوق دادن ایشان به وادی مناسبات و آنگاه نشستن و نظاره کردن، در رازنای تاریخ، یکی از سرگرمی های ارباب اقتدار بوده است... داستان های شیرینی از این مناسبات و میان داری های ارباب اقتدار در آن، در کتابهایی چون چهارمقاله نظامی عروضی و جز آن - بل عموم کتب تاریخ و تراجم - هست که لابد از دیده خوانندگان این سطور نیز پوشیده نمانده است.

نیک محتمل می نماید که از باب تفریح خاطر، یا تفنن ادبی، یا تمایل هنری، یا هرچه شما بگویید!، امثال سلطان محمود غازان خان، همام را برآلانیده باشند تا در عالم شاعری با سعدی معارضه کنند و همین دمدمه ها باعث آمده باشد تا صوفی تبریزی ما - که مانند بسیاری از صوفیان آن روزگار و دیگر روزگاران، از طالبان پایگاه دنیوی^{۴۴} و از خداوندان «جاه»^{۴۵} نیز بوده است^{۴۶} - به اصطلاح شایع در محاوره - «پایش روی بیل برود» و وارد گود مقابله و میدان مسابقه ای گردد که البته جملگی می دانیم پیروز آن شیخ شیرازی بوده است!

اقبال فراوان خاندان صاحب دیوان جوینی به سعدی نیز، لابد در تگاپوی همام برای همجوشی با سعدی و جلب توجه بیشتر از این ممدوحان فرهیخته مقتدر و ذی نفوذ، بی تأثیر نبوده است^{۴۷}. همام، از جمله: به مثابت یک «شاعر»، تا آنجا طرف توجه خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود که خواجه شمس الدین بیت های سروده خویش را برای او بفرستد و ائمامش را از او درخواست^{۴۸} برآستی بعید است صوفی تبریزی ما، در مقام استزادت این عنایت نبوده باشد، و همین استزادت، انگیزه وی را در رقابت با مادح نامور خاندان صاحب دیوان قوت و فزونی نبخشیده باشد.

به هر روی و به هر سائقه، بی تردید همام سروده‌هایی را از سعدی همواره پیش چشم و در گوش می‌داشته است و سعی‌ها کرده تا «در مقام پهلوزدن با سعدی برآید»^{۴۹} و «خود را به سعدی برساند»^{۵۰}.

طایع دیوان همام خستوست که: «همام بیش از هر شاعر دیگر از سعدی تأثر پذیرفته است. بجزرات می‌توان گفت که کمال سبک همام، بستگی به تئبع از غزلهای سعدی دارد و پیروی از شیوه اوست که غزلهای همام را خلوت و شیرینی بخشیده است.»^{۵۱}.

بعض پسینان، همام را «سعدی آذربایجان» خوانده‌اند.^{۵۲}

در روزگار سعدی، شعر شیخ شیراز را در آسیای صغیر می‌خواندند، و یا احتمالاً، این متاع فرهنگی، از راه آذربایجان بدان بلاد می‌رفته است.

خاندان صاحب‌دیوان جوینی، ممدوحان سعدی و دوستداران شعر او بودند، و از این راه، شعر سعدی، و به قولی، خود او^{۵۳}، تا آذربایجان که یکی از جایگاه‌های استقرار و اقتدار این خاندان به شمار می‌آمد، رفته بود، و باز به قولی^{۵۴}، ای بسا زودتر از دیگر جای‌ها، در تبریز انتشار می‌یافت و مورد اقبال اهل ذوق و آدب واقع می‌شد.

سُخنانِ جان‌فزای و دلپسند و روح‌نواز سعدی در کُنج خانقاه شیراز که اربابِ وجد و حال را در آن جامعه سرشار از دل‌بستگی‌های صوفیانه خوش می‌آمد، به صوفی تبریزی و پیرامون‌انش رسیده بود؛ و یا احتمالاً، در مجالسِ وجد و سماع که در آن روزگاران رونقی داشت (و گویا شعر خود همام نیز در آن خوانده می‌شد^{۵۵})، شعر ترِ سعدی، به کار پایکوبان و سراندازان می‌آمد.

همام خود در غزلی به آغازه «ای سراندازان! سراندازی کنید / خرقه بازی چیست؟! جان بازی کنید!» گفته است:

طالبانِ ذوق را گو در سماع استماعِ شعرِ شیرازی کنید^{۵۶}

استاد دکتر محمود عابدی - دام فضلّه، مقصود همام را از «شعر شیرازی» همانا «شعر سعدی» دانسته‌اند^{۵۷}؛ و گویا چنین باشد. براستی شیراز آن عصر، جز سعدی، «این رند جهان دیده کارفته»^{۵۸}، کدام شیخ سُخنور شیرین‌زبان را داشت که بتوان بر ذوق شعر او سماع و سراندازی و جان بازی کرد؟!

در این که شعر سعدی به همام می‌رسیده است، تردید نمی‌توان داشت، و شواهد آن، در سروده‌های صوفی مُحْتَشَمِ تبریزی واضح و لایح است. در این هم که شعر همام به شیراز رسیده و هم‌شهریان سعدی آن را دیده و خوانده‌اند و در سده هشتم شعر او را در ردیف شعر «استادان» سلف تلقی می‌کرده‌اند^{۵۹} - و حتی بعضی مصاریع شعر همام بعینه یا با تغییر و تصرُفی جُزئی در ضمن شعر خواجه

حافظ به کار رفته است - جای تردید نیست^{۶۰}. آنچه هنوز از آن بی‌گمان نیستیم این است که آیا خود شیخ سعدی هم شعر همام را دیده و از اقیفاهای و استقبالیها و هم‌جشمی‌های شاعرانه وی باخبر بوده است یا نه. سُخْنِ گُفْتَنِ از این معنی با قطع و یقین مُتَعَدِّر است؛ لیک احتمال داده‌اند که اشعار همام به سعدی رسیده باشد و حتی همام خود شعر خویشتن را برای سعدی فرستاده باشد و در شعر سعدی را مخاطب نیز ساخته باشد.^{۶۱} احتمال است؛ لیک احتمال بی‌راهی نیست.

غَزَلِ مَعْرُوفِی دَرِ دِیَوَانِ سَعْدِی هَسْتِ کِه لَأَبْدِ خَوَانَدِه و شنیده‌اید، بدین آغاز:

دَرِ آن نَفْسِ کِه بِمِیَمِ دَرِ آرزویِ تو باشم بدان امید دهم جان که خاکِ کویِ تو باشم^{۶۲}

در این غزل که زمانی در بعضی کتابهای درسی هم سمت اندراج یافته بود، بیت آخر بسیار تأمل‌انگیز و گُفت و گوخیز است و آدیبان را بر سر معنای آن قال و قیل‌ها^{۶۳}:

هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وجودِ تو رفتن وگرِ خِلافِ کُنمِ سَعْدِیا! به سویِ تو باشم

باری، شاید ندانید این غزل که در شمار مُعْتَدَبِهی از دست‌نوشته‌های قدیم غزلهای سعدی نیست و تنها در بعضی نسخ آن آمده است^{۶۴}، در دیوان همام نیز هست^{۶۵} و برخی با استیهاد به شواهد و تمسک به قرائنی تمایل دارند تا اینساب آن را به همام بر اینسابش به سعدی، راجح شمارند^{۶۶}؛^{۶۷} که در جای خود بسیار قابل توجه نیز هست.

وانگهی، احتمال داده‌اند که این غزل را همام خطاب به سعدی ساخته و از برای او فرستاده باشد و پسان‌تر بعضی مدوتان، بنا بر سبب، آن را در زمره سروده‌های خود سعدی قلم داده باشند و بیت «هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وجودِ تو رفتن / وگرِ خِلافِ کُنمِ سَعْدِیا! به سویِ تو باشم» را نیز خود همام خطاب به سعدی گفته و مقصودش این بوده باشد که:

«ای سعدی! پیمودن هزار بادیه (با همه دشواری‌هایش) با وجود تو (به همراه تو) آسان است و اگر خلاف کنم (و اگر خلاف این کنم؛ و اگر جز این باشد، و سهل نباشد) باز هم به سویِ تو هستم (به سویِ تو می‌آیم، چون در بادیه راهی جز آن که تو می‌شناسی وجود ندارد)»^{۶۸}.

سُخْنِگَاهِ حَاضِرِ جَایِ فِیصَلِه بَخْشِیدَنِ بَدِینِ بَحْثِ نَخَوَاهد بود؛ لیک - صِدالْبِتّه از راهِ مِزَاح و طِیْبِت - گُفْتَنی است که:

اگر این رای را اختیار کنیم، ولو آن که در معنی کردن بیت مذکور از زبان همام قدری متفاوت عمل کنیم - که بعید نیست، گریبان سعدی و سعدی پژوهان را از دست بیستی

دُشوار و ناهموار زهانیده‌ایم! ... و این کم خدمتی به جهانِ سعدی‌شناسی نیست!!^{۶۹}

به هر روی، دیوانِ همامِ تبریزی و شواهد و اسنادِ گوناگون، گواهی می‌دهند که همام، در شاعری، به شیوهٔ سعدی نظر داشت؛ به راه او می‌رفت و پیدا و پنهان سعی می‌کرد تا در کنار شیخ شیرین‌سُخن شیراز خودی بنماید؛ لیک - چنان که می‌سنجیده است - دیگران سُخن او را همپایهٔ سُخن آن شاعرِ بی‌همالِ شیرازی ارزیابی نمی‌کرده‌اند و همین باعثِ بَتِّ شُکوائِ معروفی از وی شده است که از مشهورترین و شناخته‌ترین بیتهایِ همام است در میانِ اهلِ آدب. همام، در پایانِ غزلی به آغاز «به یک کرشمه توانی که کارِ ماسازی / ولی به چارهٔ بیچارگان نپردازی»^{۷۰} که به اِفتفایِ غزلی از سعدی ساخته است، گفته:

هُمام را سُخَنِ دِلْفَرِیبِ و شیرینِست ولی چه سود؟! که بیچاره نیست شیرازی!

(یا: دِلْفَرِیبِ شیرینِست) ^{۷۱}

این «ولی چه سود...»، چیزی است فراتر از «شکوه»^{۷۲} و شکایتِ شاعرانه، و حتّی آنسو تر از مُقتضایِ «حالتِ مُناقَست»^{۷۳}... گیریم حکایتگرِ «رُشک» همام - انسان که علامه مُحَمَّد قزوینی استنباط و تعبیر فرموده است^{۷۴} و قرن‌ها پیش از وی نیز حمدِ مُستوفی در تاریخِ گزیده^{۷۵} بی هیچ تَحاشی بیان کرده است^{۷۶}، نَباشد. لَأَقَلَّ هَمَانَ گونه که استادِ اَنوشه‌یادِ مُجتبایِ مینوی تَشخیص و تَصْرِیح کرده است، «اشاره» ای است «تَعَرُّضِ آمیز»^{۷۷}؛^{۷۸} و صَدَّالْبَتَّة نَه بَر جَای خویش.

کارنامه‌کِ شاعرانهٔ همام، از رهگذرِ چاپ و بازچاپِ دیوانِ او، پیش دَسِتِ هَمگانِ هَسِت، و خود پیدا است که او را در سُخَنوَری چه رُئبَتی است و سعدی را چه پایگاهی.

بعضی مُعاصِران در تَبیینِ و اِمَداری و پیروییِ همام از سعدی و کوششی که در تَقَلِیدِ سُخَنِ سَعَدی می‌کرده است، مُدعی شده‌اند که «شعرِ همام هَمان خِلاوَت و شیرینی را پیدا کرد که در شعرِ سعدی مَعهود بود»^{۷۹}؛ «غزلهایی به شورانگیزیِ غزلهایِ او دازد و تَأثُّراتِ درونی را به گونهٔ او بیان می‌کند» و «گاه، جس و بیانِ این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سَختی می‌توان اشعارِ آنها را از یکدیگر بازشناخت»^{۸۰}. ... چه بگوئیم؟ ... غالباً نه چنین است.

الْبَتَّة رُئبَتِ سُخَنوَریِ هَمام را بیکباره نازل نَباید اِنگاشت... «اگرچه شعرِ همام گاهی در اُسْتواریِ زَبان، مانند سُخَنِ اُسْتادانِ [سَلَف]، قوی‌مایه نیست، و از بعضی ظرایف و ذقایقِ بلاغی [مورد اِقبال] ادیبان نیز خالی است»^{۸۱}، این قدر هَسِت که شاعری و اَلماقَام و تیزبین و به‌گُزین چون خواجه شَمسُ الدِّین مُحَمَّد حَافِظِ شیرازی، شعرِ او را به خواندن گیرد و عباراتی را از آن، اَحیانا با اَندَکی تَغییر و تَصَرُّف - چنان که سیرهٔ مَرصِیَّهٔ آن بزرگ در «اقتباس» بصیرانهٔ کَلِماتِ دیگران بوده است - وام کُند و در شعرِ خویش به کار بَرَد.

ای بسا شما بفرمایید آنچه پای شعر همام تبریزی را به محافل اهل ذوق و آدب در شیراز گشانیده، احتمالاً، همان "معارضات" او با سعدی است؛ چه، سُخْنِ کَسی که با شیخ شیرین سُخْنِ شیراز از در "معارضت" درآید، لابد تَوَجُّه هَمَشَهریان سُخْنِ سَنج او را به خود می‌کشد؛ می‌جویند و می‌خوانند تا ببینند مرد چه گفته است و در معارضت با سعدی چه کرده... نمی‌دانیم... شاید این احتمال در جای خود وجیه باشد. شاید حافظ شیرازی هم از همین روئ شعر همام تبریزی را به خواندن گرفته باشد... هرچه بوده، همام بختی بُلند داشته است که پاره‌ای از سروده‌های وی در دیوان حافظ شرفِ خلود یافته و در ذهن و زبان قبیله کلمه تا جاودان نِسسته است!

راست آن است که همام، نه در اِقتفای سعدی چندان کامیاب است که بتوان او را "نسخه ثانی" سعدی به شمار آورد^{۸۲}، نه در ابداع و ایتکار چندان موفّق که بتوان وی را یا استقلال در ردیف نوآوران سرآمد در شعر فارسی نشانند. البته بسیاری از شاعران و سُخْنوران گذشته ما چنین بوده‌اند؛ و این، به خودی خود عیبی نیست. عیب کار همام آن است که خواسته و ناخواسته سروده‌های خویش را از شهپر شعر بُلندپرواز سعدی شیراز درآویخته و خواه ناخواه در هر داوری با سعدی سنجیده می‌شود؛ و در این سنجش نیز، تَمَوُّقُ لَمَحَالَه سعدی راست. شاید اگر همام، این اندازه در سعدی نمی‌پسچید و سُخْنِ خود را در معرض مقایسه با سُخْنِ سعدی قرار نمی‌داد، امروز ما نیز فارغ از نسبت شعر او با شعر شیخ، می‌توانستیم گفت: همام در غزل «صاحب بیانی شیرین و مضامینی نو و دلپسند»^{۸۳} است؛ هرچند که از غزلسرایان سرآمد زبان پارسی نیست. لیک همام نتوانسته و نتوانسته به راه خود برود. بجا و نابجا، با سعدی طریق «معارضه» پیموده و چیزی که بروشنی نمی‌دانیم چیست، جای جای او را به نحوی با سعدی درگیر کرده و کارنامه شعری وی را به کارنامه درخشان سعدی قرین گردانیده؛ و البته، بُلندای شعر همام پیش سروده‌های سعدی، همان حکایت مناره بُلند و کوه آلود است!

آری؛ همام را، هرچند که در محضّر شیخ شیراز حاضر نیامده و مستقیماً نزد آن یگانه اَعصار تَلُمُد نگرده باشد، باید در زمره شاگردان سعدی قلم داد^{۸۴} و از پیرامونیان مکتب سُخْن‌سرای او...؛ که در جای خود، این مقام نیز مقام بُلندی است. نَفْسِ اِنْتِسَاب به سعدی، در عالم شعر و شاعری، امتیازی است عالی؛ و گرچند این اِنْتِسَاب از باب "شاگردی" باشد و پیروی و مُتَابَعَت هُنری...؛ چه، سعدی، همان کسی است که ناقدانی بصیر در حق او گفته‌اند: «... خُداوند در سرشت سعدی جوهر شاعری را در حدّ نهایی آن به ودیعت نهاده است»^{۸۵} و «سعدی در جانب اِکتسابی هنر شعر نیز بر مجموعه میراث بُزرگان آدب فارسی و عربی اِشرافی شگرف داشته است»^{۸۶}.

از باب همین اِنْتِسَاب است که نام «همام»، از برای شماری از قُدماي ما، تداعی‌گر نام «سعدی» بوده است و میان این دو نام و خاطره مناسبتی می‌دیده‌اند... زهی شرف!

نمونه نمایان این تداعی و هم‌نشینی را، در دیباجه مثنوی دیوان اسراری سیبک نیشابوری (ف: ۸۵۲

ه.ش. می توان دید^{۸۷}.

*

جمیع شواهد و اسناد تاریخی و اخبار موثوق و ناموثوق و پاره‌ای از حکایات و اشارات قدما، این را نشان می‌دهد که میان سعدی و همام، و رای اکتفای هنری و شعری همام در طریقی که سعدی مسلوک داشته بوده است، چیزی هست (/ بوده)؛ لیک ما با این بُعد تاریخی و قلت منابع، آن را نیک روشن نمی‌توانیم داشت. ... خواه نام آنچه میان صوفی تبریزی و شیخ شیرازی بوده است، رشک‌آوری باشد و خواه رقابت اندیشی^{۸۸} و خواه چیز دیگر، بی‌تردید اشاراتی را در شعر همام برانگیخته است که از عواطف ناخوش‌آیند تهی نیست.^{۸۹}

در دیوان همام قطعه‌ای هست که در آن به سعدی اشارت کرده است و از قضا، از حیث تأمل در تاریخ حیات شیخ شیرازی، واجد اهمیت فراوان است. ... آن قطعه این است:

سعدی که مشک آب به گردن کشیده است
تا زاب عذب تشنه شود فارغ از عذاب،
(نسخه بدل: همی کشید)

تشنه‌ای او ز چیسست که از بهر تشنگان
از جلّه تا به کوفه روان کرده است آب؟!
(نسخه بدل: کرده‌اند)

آشنایان تراجم‌نامه‌ها و تذکره‌های ادبی، نیک فرایاد دارند که به گفته بعضی گذشتگان، شیخ سعدی شیرازی، مدتی مدید در بیت المقدس و بلاد شام سقائی می‌کرده است و ... اینک به برگت تحقیقات جدید، خاصه تحقیقات ژرف استاد معظم، دکتر محمد رضا شفیع کدکنی - دام علاه، معلوم شده است: این اشارات گذشتگان، از حقایق عینی و تاریخی تهی نیست؛ و شیخ سعدی که در روزگار شیوع و رونق و شکوفائی آئین "جوانمردی" و طریقت اهل فتوت می‌زیسته است و خود یکی از ستاپیشگران آئین "جوانمردی" است و از هم‌نشینی خود با "جوانمردان" هم دم زده است و بعضی ممدوحانش از پیوستگان رسمی این طریقت بوده‌اند، به گواهی بعضی اسناد تاریخی، خود، در سلاسل "فتوت" و "جوانمردی" منسلک بوده است، و از اصناف اهل فتوت، او را در زمره "سقائیان" و کسانی قلم داده‌اند که مشک آب بر دوش می‌کشیده و سقایت می‌کرده‌اند. اشارات متنوع سعدی به تشنگی و احوال تشنه‌کامان نیز که در آثار گوناگون وی پراکنده است و در سخن او بسامدی نمایان دارد، به همین تجارب حیات شیخ به عنوان یک "جوانمرد سقا" و به اشراف تجربی وی بر این مقوله بازمی‌گردد.^{۹۰}

قطعه «سعدی که مشک آب به گردن ...» که همام سروده است، بی‌هیچ گفت‌وگوی به همین جانب

حیات معنوی و اجتماعی شیخ شیراز و سقائی او راجع است، و اخبار همام که هم‌روزگار سعدی بوده است و جویای اقوال و احوال او، در این زمینه، سندیّت و اهمّیتی دارد علی‌حده که با غالب اخبار و اقوال دیگران طرف نسبت نیست.

آن اشارت همام به «تشنیع» سعدی بدان که «از جلّه تا به کوفه روان کرده‌اند آب» نیز، بی هیچ شک و ریب ناظر است بدین بیت بلند آوازه شیخ شیراز که فرموده است:

در بادیه تشنگان بمردند وز جلّه به کوفه می‌رود آب^{۹۱}

استاد دکتر محمود عابدی، با تحلیلی از همین قطعه همام^{۹۲}، احتمال داده‌اند شعر و شکایت سعدی به صاحب دیوان بازگردد^{۹۳}.

هاله عاطفی ناخوشایند قطعه همام و تعریضی که در آن به سعدی هست، عیان‌تر از آن است که جای شبّهت باشد؛ لیک اگر آن تحلیل و احتمال استاد دکتر عابدی را مسلم داریم، چنین بر تواند آمد که صوفی تبریزی با این شعر به نوعی صاحب دیوان یا پیرامونیان وی را بر شیخ شیراز برمی‌آغلانیده و در روابط سعدی و صاحب دیوان، - به اصطلاح عوام - "موش می‌دوانیده است!" ... حُسنِ روابط سعدی با خاندان صاحب دیوان جوینی و اهمّیتی که این حُسنِ روابط برای سعدی داشته است، بر هرکس که یک بار کلیات شیخ را بدرستی تصفح کرده باشد، پوشیده نیست؛ تا چه رسد به تفحص! ... به قول طابع دیوان همام، «سعدی و همام در یک نقطه با هم اشتراک کامل دارند، و آن نقطه اشتراک، خاندان معروف جوینی است»^{۹۴}. ... سعدی مورد اقبال خاندان جوینی بوده است، و همام در سعی و تلاش تا بتواند سُخن خود را به پایه محبوبیت و مرغوبیت سُخن سعدی برساند.^{۹۵} ... در اینها جای شبّهه نیست. ... آیا همام که - به تعبیر صریح علامه محمد قزوینی - «رقیب شیخ سعدی»^{۹۶} بوده است، با این تعریض و موش‌دوانی درصدد از میدان بدر کردن رقیب قوی دست شیرازی نبوده است؟ ... و آیا در این کار توفیق نیافته است؟ ... آیا روابط سعدی و خاندان صاحب دیوان تا پایان عمر شیخ همچنان "حسنه" بود و به همان گرمی پیش؟ ... احتمالاً: نه!^{۹۷} ... جزئیات بر ما معلوم نیست و جوانب بسیاری از تاریخ آن روزگاران همچنان مجهول و مغفول است. ...

همام، در غزلی به آغاز «ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم / گر نباشد مُشک و عنبر در جهان، آسوده‌ایم»^{۹۸}، که برگرده غزلی از شیخ شیراز، به آغاز «ما به روی دوستان از بوستان آسوده‌ایم / گر بهار آید و گر باد خزان آسوده‌ایم»^{۹۹}، ساخته است، می‌گوید:

چون به خلوت باخیالش عشق بازی می‌کنیم از گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده‌ایم^{۱۰۰}

انگونه که می‌بینید، همام در مقام اِفتخای غزل سعدی و هم‌چشمی با او، بوده است و در لبت «از

گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده ایم» هم، بظاهر ظعنی نثار شیخ و گلستان و بوستان او کرده است که از همان روزگاران آوازه‌ای داشته‌اند. ... همام به نوعی که «برودت» از سر و روی آن می‌بارد؛ از این دو شاهکار ادب و فرهنگ ایرانی اظهار اشتغنائی کرده است که سزای مردمان فرهنگمند نیست. ... شاید کسی بگوید آمدن «گلستان» و «بوستان» در این لَت یکسره اتفاقی است و هیچ قصد و غرضی در میان نیست و همام نیز در اینجا به هیچ روی در پی تعریض به سعدی نبوده است. ... این هم احتمالی است و ما بر گمان خویش پائینشاری نخواهیم کرد.

هرچه باشد و هرچه بوده، قدامت هم رنگی از نثار و کدورت میان شاعر شیرازی و صوفی تبریزی می‌دیده‌اند.

شاید آن حکایت دیدار سعدی و همام در حمام تبریز نیز که در تذکره‌ها آمده و ای بسا بیکباره موهوم باشد، طرحی است که بر بنیاد همان انگاره ریخته شده.

به مناسبت این بحث تاریخی، ناگزیریم آن حکایت را نیز، اگرچه بر نوعی از لیغ و لاغ هم اشتغال دارد، نقل کنیم. بحقیقت نمی‌توان از نسبت همام و سعدی سخن گفت و به قصه طنزآمیز ملاقات این دو در گرمابه‌ای در تبریز که دست کم نمودار نگرش گذشتگان به مناسبات این دو سخنور است، اشاره نکرد.

دولشاه سمرقندی در تذکره الشعراء در گزارش احوال شیخ سعدی آورده است:

«... در ظرایف و لطایف و نازکی^{۱۱} طبع شیخ [= سعدی] را درجه‌ای عالی بوده و همواره با مستعدان نشست و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطابقت و بذله گفتمی؛ چنان که گویند که خواجه همام الدین تبریزی^{۱۲} که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است، روزی شیخ در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت، خواجه همام پرسید که: این درویش از کجاست؟، شیخ گفت: از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت: عجب حالست که شیرازی در شهر ما از سنگ بیشترست! شیخ تبسمی کرد و گفت که: این صورت خلاف شهر ماست! که تبریزی در شهر شیراز از سنگ کمترست!! خواجه همام ازین سخن به هم برآمد و از حمام بدر آمد، شیخ نیز برآمد و به گوشه‌ای نشست و جوان صاحب جمالی خواجه همام را - چنان که رسم آکابر است - باد می‌کرد^{۱۳} و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که: سخنهای همام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ گفت: بلی، شهرتی عظیم دارد! گفت: هیچ یاد داری؟ گفت: یک بیت یاد دارم؛ و این بیت برخواند:

بیت،

دَرِ مِیَانِ مَن و دِلْدَارِ هُمَامِ اسْتِ حِجَابِ وَ قَتِ آنَسْتِ کِه این پَرْدِه به یِک سو فِگَنِمِ

خواجه همام را اشتباه نماند در آن که این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که: تو شیخ سعدی نیستی؟! گفت: بلی. خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را به خانه برد و ضیافت کرد و تکلف های لطیف می نمود و صحبت های خوب می داشتند، و خواجه همام بیشتری عزلیات و قصاید شیخ را جواب می گوید...»^{۱۴}.

گویا این داستان دیدار در حمام و جسارت همام و حاضر جوابی شیخ، نخستین بار در همین تذکره دولتشاه آمده است و سپس تر دیگر تذکره نویسان آن را واگویی کرده اند.^{۱۵} بعضی پژوهندگان اخیر آن را چندان جدی نگرفته اند و بعضی صحت وقوعش را احتمال داده اند.^{۱۶}

اعتماد بر نقل دولتشاه البته آسان نیست و در کتاب او فراوان رطب و یابس به هم بافته شده است و لغل و خرف چه بسیار همنشین گشته!^{۱۷} ... با این مایه اسناد و اطلاعاتی که ما در دست داریم، ملاقات سعدی و همام را در تبریز و خاصه در حمام، مسلم نمی توان داشت؛ لیک حق این است که اگر هم آن مجاوبت طیبت آمیز سعدی و همام بگلی ساختگی باشد، سازنده کلام از ذوقی سعدیانه بهره جسته و در آنچه بر ساخته است یا احتمالاً به بیستی از شیخ شیراز نظر داشته و مایه شوخ طبعی خویش را از آن بیت نغز دلآویز برگرفته است که سعدی می فرماید:

گُفتی ز خَاکِ بَیْشْتَرَنْدِ اَهْلِ عِشْقِ مَن اَز خَاکِ بَیْشْتَر نَه، کِه اَز خَاکِ کَمْتَرِیمِ!^{۱۸}

گما این که دور نیست قصه بر خواندن «در میان من و دلدار همام است حجاب / وقت آنست که این پرده به یک سو فگنیم»، باز پرداخته قصه ای دیگر باشد که در زمره لطایف فارسی عبید زاکانی مَسْطُور است و از این قرار:

«خوش پسری با مولانا همام الدین در سماع بود. مولانا دست در گردن او کرد و به سماع درآمد. رندی عاشق او بود؛ این بیت بر مظهریان عرض کرد تا بخوانند:

بیت،

دَرِ مِیَانِ مَن و مَعْشُوقِ هُمَامِ اسْتِ حِجَابِ وَ قَتِ آن اسْتِ کِه این پَرْدِه به یِک سو فِگَنِمِ!^{۱۹}.

زوانشاد استاد دکتر رشید عیوضی درباره حکایت دولتشاه فرموده است:

«... اتفاق افتادن چنین ملاقاتی بعید نیست ولی سخنانی که میان آن دو بزرگ رفته با شأن آنان سازگاری ندارد بخصوص که سن همام خد اقل سی سال کمتر از سعدی بوده

است.»^{۱۱}

می نویسیم:

گویا این استبعاد، چندان در عبارسنجی حکایت دولتشاه جایی ندارد، و آن حکایت را که هیچ معلوم نیست واقعیت تاریخی داشته باشد، بدین شیوه نمی توان نقد و ارزیابی کرد. ... هم همام تبریزی و هم سعدی شیرازی از "مُحْتَرَمَانِ" روزگار و جامعه خود بوده اند؛ لیک تصویری که ما از شأن و عملکرد این "مُحْتَرَمَانِ" داریم، باید با آنچه در واقع از ایشان صادر می شده است و از شواهد و اسناد برمی آید سازگار باشد، نه با توقعی که ما داریم.

همام و سعدی و مولوی و قطب الدین شیرازی و بسیاری از دیگر "مُحْتَرَمَانِ" در آن اعصار چیزها گفته و کارها کرده اند که ما نمی پسندیم؛ ولی آنها گفته اند و کرده اند و تاریخ از این گفته ها و کرده های "مُحْتَرَمَانِ" بسیار در یاد دارد.

تازه در حکایت دولتشاه، همام، آن وقت به سعدی اِهانت می کند که او را هنوز به جا نیاورده است. سعدی هم با جمله ای دوپهلوی جواب زشت گویی همام را می دهد. در تاریخ و ثراث ما، سُخْنَانِ زشت تر از اینها از قول "مُحْتَرَمَانِ" به ثبت رسیده است.

به هر حال، آثار همام و سعدی نشان می دهند که هم همام با تعریض و نیش و کنایه بیگانه نیست و هم سعدی با "مُضاحِک" و "نوادِرِ مُسکِکِته"؛ و از قضا، - از خدا که پنهان نیست؛ از شما هم پنهان نباشد که - هم آن "کُلْفَتِ و زُمُحْتِ پَرانَدَن" و "لیچار بازکردن" به آن صوفی مدعی تبریزی می آید و هم این رندانه جواب دادن و "تودهنی زدن" به این شیخ ظریف نکته پرداز شیرازی. ... با این همه بر حکایت دولتشاه اعتمادی نیست و از قدیم طرفائی بوده اند که چنین نادره پردازی ها می کرده اند و تَحْیِلاتِ بامره خود را در حقی مشاهیر بازمی گفته اند.

*

باری، سُخْنِ قُطْبِ الدِّینِ یَحِییِ بن زَنگی شیرازی و گفته سینفِ حدادی و داوریِ حَمِدِ مُستوفی قزوینی را پیش از این آوردیم. ... شواهد و قرائن دیگری نیز هست که نشان می دهد از همان روزگار همچشمی های شاعرانه همام با سعدی، گویا زمره ای از اهل فرهنگ بدانچه در این میان می رفته است علاقه مندی یافته و گاه گاه مناسبت بعضی سروده های همام را با سعدی یادآور گردیده و همچشمی این را با آن مُتَدَكِّر شده اند.

از جمله این اهِتِمَا مَکْران، گردآورندگان اشعار همام و مدونان دیوان او بوده اند که هر چند نام و نشانشان را بروشنی نمی دانیم، به بَرکَتِ مُقَدَّمه قَدیمِ دیوانِ همام، این اندازه مُطَّلِعِ هَسْتیم که در فاصله ای

کوتاه پس از وفات وی، و بظاهر در همان قلمرو فرهنگي آذربایجان^{۱۱}، به گردآوری و تدوین مجموعه سُروده های بازمانده از او کوشیده اند و گویا ما در عمده آنچه در نسخ موجود دیوان همام می بینیم، وامداران اهِتِمَامِ بَأَهَمِّیَّتِ هَسْتِیْمِ که احتمالاً پسان تر نیز ادامه یافته باشد و کسانی از اهل فرهنگ و دستداران آدب به تعقیب آن همت در بسته باشند و بر بعض نسخ دیوان همام چیزهایی مزید کرده باشند که در تدوین نخستین نبوده باشد^{۱۲}.

الْعَرَضُ، نمونه را، در دستنوشته کهنه از جداری از دیوان همام تبریزی که به سال ۸۱۶ ه.ق. بر دست جعفر بن علی تبریزی، از خوشنویسان ورزیده و کاردان آن عصر، کتابت گردیده است و در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می شود، در مواضعی چند، مطلع غزلی از سعدی را آورده و خاطرنشان کرده اند که سعدی چنین گفته است و آنگاه همام در پاسخ وی چنان سروده^{۱۳}.

همچنین در دستنوشته کهنه تری از دیوان همام تبریزی که به سال ۷۳۹ ه.ق. بر دست علی شاه بن احمد شاه بن علی صائغ اصفهانی کتابت گردیده است و در خزانه مرعشیه در شهر مقدس قم نگاهداری می شود، مطلع شماری از سُروده های سعدی را آورده و پس از هر یک یادآور شده اند که کدام شعر همام در جواب این سروده سعدی است. ... چون این سیاهه نسبتاً کوتاه، ای بسا قدیم ترین سند موجود از چنین مُقَارَنَاتِ گسترده ای میان شعر سعدی و همام باشد^{۱۴}، می سزد متن آن را از روی دستنوشته مزبور^{۱۵} در اینجا بازنویسی کنیم^{۱۶} و از لحاظ خوانندگان آدب دوست این سطرها بگذرانیم:

● شیخ سعدی فرماید:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند
کارام جان و آنس دل و نور دیده اند

مولانا همام الدین فرماید:

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند

● شیخ سعدی:

دیده از دیدارِ خوبان برگرفتن مشکلست
هرکه ما را این نصیحت می کند بی حاصلست

جواب:

یار ما محمل نشین و ساروان مستعجلست

● شیخ سعدی:

عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن
با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

جواب:

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن

• شیخ سعدی:

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود؟
سر نه چیز است کی شایسته پای تو بود

جواب:

هوسِ عمرِ عزیزم ز برای تو بود

• شیخ سعدی:

مرو به خواب که خوابت ز چشم بریاید
گرت مشاهده خویش در خیال آید

جواب:

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید

• شیخ سعدی:

بِه^{۱۷} حُسنِ دلبرِ من هیچ در نمی باید
جُزین دقیقه که با دوستان نمی باید

جواب:

دلم ز عهده عشقت برون نمی آید

• شیخ سعدی:

هرگز حَسَدُ نَبُوذَم^{۱۸} بر منصبی و مالی
إِلَّا بر آنک دارد با دلبری و صالی

جواب:

اکنون که نیست ما را با دوستان و صالی

• شیخ سعدی:

ماه چنین کس ندید خوش سخن و کش خرام
ماه مبارک طلوع، سرو قیامت قیام

جواب:

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام

• شیخ سعدی:

از هر چه می رود سخن دوست خوشترست
پیغام آشنا نفسی روح پرورست

جواب:

این ز آب و خاک نیست کی جانی مُصَوَّرست

• شیخ سعدی:

با کاروانِ مصری چندین شکر نباشد
در لعبتِ انِ چینی زین خوبتر نباشد

جواب:

جان را به جای زلفت جای دگر نباشد

• شیخ سعدی:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا

گر تو شکیب داری طاقت نمائند ما را

جواب:

با آنک برشکستی چون زلفِ خویش ما را

• شیخ سعدی:

آه اگر من باز بینم روی یارِ خویش را

تا قیامت سُکر گویم روزگارِ خویش را

جواب:

ما به دستِ یار دادیم اختیارِ خویش را

• شیخ سعدی:

ماه رویا! رویِ خوب از من متاب

بی خطا کشتن چه می بینی صواب!؟

جواب:

چشمِ مسّت دوش می دیدم به خواب

• شیخ سعدی:

همه چشمیم تا برون آیی

همه گوشیم تا چه فرمایی

جواب:

ای گل از غنچه کی برون آیی

• شیخ سعدی:

امشب آن نیست کی در خواب رود چشمِ ندیم

خواب در روضه رضوان نکند اهلِ نعیم

جواب:

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم

• شیخ سعدی:

ما به رویِ دوستان از بوستان آسوده ایم

گر بهار آید واگر^{۹۹} بادِ خزان آسوده ایم

جواب:

ما به بویِ زلفِ یارِ مهربان آسوده ایم

• شیخ سعدی:

لاأبالی چه کند دفترِ دانایی را؟ حاجتِ وعظ نباشد سرِ سودایی را

جواب:

مکن ای دوست! ملامت من سودایی را

• شیخ سعدی:

چه رویست آن که پیش کاروانست؟ مگر شَمعی به دستِ ساروانست

جواب:

به شب ماهی میانِ کاروانست

• شیخ سعدی:

امشب سبک ترمی زَنند این طبلِ بی هنگام را یا وقتِ بیداری غلط بوده ست مرغِ بام را

جواب:

ساقی همان به کامشبی درگرددش آری جام را

• شیخ سعدی:

گردن افراشته ام بر فلک از طالعِ خویش کین منم با تو گرفته رو صحرا در پیش

جواب:

اشتیاقی به مُرادی نَفروشده درویش

• شیخ سعدی:

همی زَم نَفسی بر اُمیدِ هَم نَفسی که یاد ناوَرَد از ما به سالها نَفسی

جواب:

دَر آرزویِ تو گشتم به هر دیار بَسی

• شیخ سعدی:

تو خود به صُحبتِ اَمثالِ ما نپردازی نَظَر به حالِ پریشانِ ما نَبندازی

جواب:

به یک کرشمه توانی که کارِ ما سازی

• شیخ سعدی:

من ازان روز که در بندِ تووم^{۱۱۰} آزادم پادشاهم که به دَسِتِ تو اَسیر افتادم

جواب:

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم».

در همین قرن اخیر، پیشوای بزرگ اهل آداب و تحقیق، علامه محمد قزوینی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ ه.ق. / ۱۳۲۸ ه.ش.) - تَعَمُّدَهُ اللهُ بِعُفْرَانِهِ - که از رهگذر مطالعه دستنوشته کهنه دیوان همام در کتابخانه ملی پاریس دریافته بود که وی «بسیاری از غزلیات سعدی را جواب گفته است»، در ضمن یادداشت‌های خویش مرقوم داشته بود: «تمام این غزلیات همام را با غزلیات معادلۀ سعدی إن شاء الله باید جمع کرده در جایی چاپ نمود...»^{۱۲۱، ۱۲۲}

باری، یکی از نمایان‌ترین نمونه‌های خوض قدما در این هم‌چشمی‌های شاعرانه همام با سعدی، مثنی است که در یک جُنْگِ حَظِيّیِ مَحْفُوظِ دَرِ كِتَابْخَانَةِ لِأَلَا إِسْمَاعِيلِ إِسْتَنْبُولِ (به شماره ۴۸۷)، با سرنویس المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - به یادگار مانده است و بظاهر نمونه‌ای است از کوشش‌های ادبی سُخْنِ سَنَجَانِ آذربایجان و آران در سده هشتم هجری.

آن جُنْگِ حَظِيّیِ مَحْفُوظِ دَرِ كِتَابْخَانَةِ لِأَلَا إِسْمَاعِيلِ إِسْتَنْبُولِ که - گویا نخستین بار اُستادِ آنوشه یاد مُجْتَبِیِ مِینَوِیِ میکروفیلم آن را از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم آورده^{۱۲۳} و - به واسطه فواید ادبی و تاریخی فراوانش مورد توجه زمره اهل آداب و تحقیق بوده و در میان پژوهشگران آداب پارسی، با اختصار به نام «جُنْگِ لِأَلَا إِسْمَاعِيلِ» - و گاه به عنوان «مجموعه لالا اسماعیل»^{۱۲۴} - نام‌بردار گردیده است، مجموعه‌ای است نفیس از فواید تاریخی و ادبی و یادداشت‌های عمده منظوم^{۱۲۵} که در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ ه.ق. در قالب یک جُنْگِ كِتَابَتِ گردیده است و علی‌الخصوص برای وقوف بر جوانبی از فرهنگ و آداب آذربایجان و از جمله آگاهی‌هایی راجع به شعر و حیات همام تبریزی اُهمیَّتِ فراوان دارد.^{۱۲۶}

از رهگذر یادداشتی در جُنْگِ لِأَلَا إِسْمَاعِيلِ^{۱۲۷}، می‌دانیم که دست‌کم کتابت بخشی از آن در قاهره صورت پذیرفته است، لیک شایان توجه است که کاتب آن بخش نیز، مردی است تبریزی^{۱۲۸}.

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما، که ای بسا در شهر خود همام نیز تدوین یافته باشد، در این جُنْگِ کرامند لالا اسماعیل جای دارد^{۱۲۹}، و خود، از تفائسِ دَرِ جُنْگِ مَزْبُورِ بَشْمَارِ است. در این متن، چهل و هفت غزل سعدی را با چهل و هفت غزل هم‌روال آن از همام برابر نهاده‌اند^{۱۳۰} تا نشان دهند چگونه این شاعر با آن شاعر «معارضه» کرده و در سرایش خود به سروده او نظر دوخته و در همان چارچوب (/ در اکثر قریب به اتفاق موارد: با همان وزن و قافیه) طبع آرموده است.

سیاهه مُرْتَبِ آن غَزَلِهايِ سَعْدِي که در مَتَنِ الْمُعَارَضَاتِ آمده، از این قَرَار است (شمارهٔ پیش روی هر بَيْتِ مَطَّلَعِ، جایگاه ترتیبی آن غَزَلِ را در مَتَنِ فَرَامِي نماید):

- مُشْتَاقِي وَ صَبُورِي از حد گذشت یارا
- آه اگر مَن بازینم روی یار خویش را
- بَر خِيزِ تا یکسو نهیم این دَلَقِ اَزْرُقِ فام را
- لِأَبَالِي چه کُند دَفْتَرِ دانایی را؟!
- ماهروی! روی خوب از مَن مَتَاب
- سِلْسِلَةُ مَوِي دوست خَلْقُهُ دام بلاست
- این بوی رُوحِ پَرُورِ از آن خُويِ دِلْبَرِست
- دیده از دیدارِ خوبانِ بَرگَرِفتنِ مُشْکِلَسْت
- دیر آمدی ای نِگارِ سَرْمَسْت!
- چنان به رویِ تو اَشْفَتِه ام، به بویِ تو مَسْت
- هزار سَخْتِي اگر بَر مَن آید آسَانَسْت
- چه رویست آنکه پیش کاروانست؟
- مَگر نَسِيمِ سَحَرِ بُوِي زُلفِ یار مَنَسْت
- مَرا تو غَايَتِ مَقْصُودِي از جهان ای دوست!
- مَرا خود با تو چِيزِي در میان هست
- با کاروانِ مِصرِي، چَندین شُکر نَباشَد
- اینان مَگر ز رَحْمَتِ مَحْضِ آفَرِیدِه اند
- مَن چه در پایِ تو رِيزِم که خورايِ تو بُود؟
- مَرو به خواب که خوابت ز دیده بُوَیاید
- به حُسنِ دِلْبَرِ مَن هیچ دَر نَمِي بَیاید
- گَر تو شُکِيب داری، طَاقَتِ نَمَاند ما را [۳۰]
- تا قِیامَتِ شُکر گویم روزگارِ خویش را [۵]
- بَر بادِ قَلَّاشِي دِهیم این شَرِکِ تَقْوِي نام را [۲۹]
- طَاقَتِ وَعْظِ نَباشَد سَرِ سَوْدَايِي را [۱۰]
- بِي حَظِّ کُشْتَنِ چه می بیني صَوَاب؟ [۱۶]
- هَرکِه دَرین خَلْقِه نیست غافل ازین ماجراست [۳۵]
- وین آبِ زَندگانیِ اَز آن حَوْضِ کَوْتَرِست [۷]
- هَرکِه ما را این نَصِيحَتِ می کُند، بی حَاصِلَسْت [۳۶]
- زودت نَدِهیم دامن از دَسْت [۳۹]
- که نیستَم خَبَرِ از هَرکِه در دو عالم هست [۱۲]
- که دوستی و اِرَادَتِ هزار چَندَانَسْت [۴]
- مَگر شَمْعِي به دَسْتِ ساروانست [۱۴]
- که رَاحَتِ دِلِ رَنجورِ بی قَرار مَنَسْت [۴۵]
- هزار جان عزیزم فدایِ جان ای دوست! [۱۱]
- وگَر نَه رویِ زیبا در جهان هست [۴۳]
- در لُعبَتانِ چینی، زین خوبتر نَباشَد [۱۸]
- کارامِ جان و اُنْسِ دِلِ و نورِ دیدِه اند [۴۰]
- سَر نَه چیزِیست که شایستهٔ پایِ تو بُود [۸]
- گَرَتِ مُشَاهَدَهٔ خویش در خَیال آید [۲۲]
- جَز این دَقِيقَه که با دوستان نَمي آید [۲۶]

- سَروى چو تو مى بآید تا باغِ بیارآید
- به فلکِ می رَسد از روى چو خورشیدِ تو نور
- هرکه سودایِ تو دارد، چه غم از هرکه جهانش؟!
- قیامت باشد آن قامتِ در آغوش
- خطا کردی به قولِ دُشمنانِ گوش
- هر کسى راهِ هوسى در سر و کارى در پیش
- جزایِ آنکه نگوئیم شکر روز وصال
- ماه چُنین کس ندید خوش سخنِ کسِ خرام
- مَن از آن روز که در بندِ توأم آزادَم
- خرامان از دَرَم باز آ که از جان آرزو مندَم
- یک امشبى که در آغوشِ شاهدِ شکرَم
- تا خَبَر دازم از تو بی خَبَر از خویشِ تَنَم
- ما به روىِ دوستان از بوستان آسوده ایم
- بادِ گُلبویِ سَحر خوش مى وَرَد خیز ای ندیم!
- امشب آن نیست که در خواب رَوَد چشمِ ندیم
- فِراقِ دوستانش باد و یاران
- بگن چندانکه خواهی جورِ بَر مَن
- راستى گویم به سَروى ماند این بالایِ تو
- مَن از دَسْتِ کماندارانِ ابرو
- ای از بهشتِ جُزوى و از رَحْمَتِ آبتى
- بَخْتِ آینه نَدازم که درو مى نگرى
- واندَر همه باغستان سَروى نَبود، شاید [۳۱]
- قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ چَشْمِ بَد از روىِ تو دور! [۴۲]
- نگران از تو، چه اندیشه و بیم از دگرانش؟! [۲۷]
- شَرابِ سَلَسَبیل از چشمه نوش [۲۳]
- که عَهْدِ دوستانِ کَردى فراموش [۳۳]
- مَن بیکار گرفتارِ هَوایِ دلِ خویش [۴۷]
- شَبِ دراز نَخُفتیم لاجرم ز خیال [۲۰]
- ماهِ مُبارکِ طُلوع، سَروِ قیامتِ قیام [۲۴]
- پادشاهم چو به دَسْتِ تو اَسیر افتادم [۳۴]
- به دیدار از تو خُشنودَم، به گفتار از تو خُرسندَم [۱]
- گَرم چو عود بَر آتش نِهند غمِ نخورَم [۳۷]
- با وُجودش ز مَن آواز نیاید که مَنَم [۴۱]
- گَربهار آید وگَر بادِ خَزان آسوده ایم [۲۸]
- بَس که خواهد رَفت بَر بالایِ خاکِ ما نَسیم [۱۷]
- خوابِ در روضه رِضوان نَکُند اهلِ نَعیم [۹]
- که ما را دور کَرد از دوستانِ داران [۱۵]
- که مَن دَسْتِ نَمى دازم ز دامن [۲۵]
- در عِبارتِ مى نیاید چهرِ مَهرافزایِ تو [۱۹]
- نَمى یازم کُدر کَردن به هَرسو [۳۲]
- حَق را به روزگارِ تو با ما عِنایتى [۱۳]
- خاکِ بازارِ نَیرَم که بَر مى گُدرى [۳]

- امیدوارم اگر صد زهم بیندازی که بار دیگرم از روی لطف بنوازی [۲]
 - همی زَنَم نَفْسِ سَرِدِ بَرِ اُمیدِ کَسِی که یاد ناوَرَد از ما به سال ها نَفْسِی [۳۸]
 - هَرگِز حَسَدِ نَبَرَدَمِ بَرِ مَنصَبِی و مَالِی إِلَّا بَرِ آن که دَاوَدِ بَا دِلَبَرِی وِصَالِی [۶]
 - ذوقِی چُنان نَدَاوَدِ بِی دُوستِ زَندگانِی دُودَمِ بَهِ سَرِ بَرِآمَدِ زینِ آتَشِ نَهانِی [۲۱]
 - هَمه چَشَمِیمِ تا بَرِونِ آیِی هَمه گُوشِیمِ تا چَهِ فَرمایِی [۴۴]
 - تُوپَری زاده نَدانَمِ ز کُجایِی آیِی کَا دَمِیزادِه نَباشَدِ بَهِ چُنینِ زیبایِی [۴۶]
- سیاهه مُرْتَبِ آن غَزَلِهایِ هُمَامِ که در مَتَنِ المَعَارِضاتِ آمَدَهِ، از این قَرارِ است (شُماره پِیشِ رُویِ هَرِ بَیْتِ مَطْلَعِ، جایگاهِ تَرْتِیبِیِ آن غَزَلِ را در مَتَنِ فَرامِی نَمایَد):
- با آنکه برشکستی چون زلفِ خویش ما را کُفَتَنِ اَدَبِ نَباشَدِ پِیمانِ شِکَنِ شُما را [۳۰]
 - ما به دَسَتِ یارِ دادِیمِ اِختِیارِ خُویِشِ را حاصِلیِ زینِ بَهِ نَدانِستِیمِ کارِ خُویِشِ را [۵]
 - ساقِیِ هَمانِ بَهِ کَامِشِبیِ دَرِ گَرَدِشِ آریِ جَامِ را و ز عَکسِ میِ رُوشنِ کُنیِ چُونِ صُبحِ صادِقِ شامِ را [۲۹]
 - مَکُنِ ایِ دُوستِ! مَلامَتِ مَنِ سُو دایِیِ را که تُو رُوزِیِ نَکَشِیدِیِ عَمِ تَنهائِیِ را [۱۰]
 - چَشَمِ مَسَتَتِ دُوشِ میِ دِیدَمِ بَهِ خُوابِ کَرَدَهِ بُوَدِ از نازِ اَغازِ عِتَابِ [۱۶]
 - دَرِ پِیِ آنِ میِ دُویدِ دِلِ که نِگارِیِ کُجاستِ نُو بَتِ خُوبانِ کُذَشَتِ؛ شَاهِدِ ما و قَتِ ماسَتِ [۳۵]
 - نَهِ باغِ بُوَدِ و نَهِ اَنگُورِ و مَیِ، نَهِ بادِ پَرِستِ که دُوستِ دادِ شَرابِیِ بَهِ عاشِقانِ اَلَسَتِ [۱۲]
 - اینِ زآبِ و خاکِ نِیستِ؛ که جانِ مُصَوَّرِستِ چَشَمِ جَهانِیانِ بَهِ جَمالِشِ مُنَوَّرِستِ [۷]
 - یارِ ما مَحْمُولِ نِشینِ و ساروانِ مُسْتَعِجَلِستِ چُونِ رُوانِ گَرَدَمِ کَزِ آبِ دِیدِهِ پَایَمِ دَرِ گِلِستِ [۳۶]
 - تُرکَمِ ز مَیِ مُغانِهِ سَرَمَسَتِ میِ آمَدِ و عَقَلِ رَفْتِهِ از دَسَتِ [۳۹]
 - وِداغِ چُونِ تُو نِگارِیِ، نَهِ کارِ آسانِستِ هَلاکِ عاشِقِیِ مَسکِینِ، فِراقِ جانانِستِ [۴]
 - بَهِ شَبِ ماهِیِ میانِ کاروانِستِ که رُویِ او دَلِیلِ ساروانِستِ [۱۴]
 - شَبِ دَرازِ که مَانَدِ زُلفِ یارِ مَنَسَتِ، چُو زُلفِ یارِ بَهِ دَسَتِستِ، کارِ کارِ مَنَسَتِ [۴۵]
 - بَهِ سَرِو [و] اَکُلِ نَگَرَمِ بِیِ تُو هَرِ زَمانِ، ایِ دُوستِ! بِیا و بازِ زَهانَمِ از اینِ و آنِ، ایِ دُوستِ! [۱۱]

- تورا چیزی و رایِ حُسن و آن هست
- جان را به جایِ زلفتِ جایِ دگر نباشد
- اینها که آرزویِ دل و نور دیده‌اند
- هوسِ عمرِ عزیزم ز برایِ تو بود
- دلم ز عهدۀ عشقت برون نمی‌آید
- رویت به از آن آمد اِصاف که می‌باید
- بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید
- آفتابی تو ز مهرت همه دل‌ها محرور
- این نه دردیست که جز دوست بود درمانش
- پس از سالی به خوابت دیده‌ام دوش
- برو با ما صلاح و زهد مفروش
- اِشتیاقی به مُرادِ بُروشند درویش
- وداع یار و دیارم چو بُگذرد به خیال
- ماه ز مشرقِ طلوع کرد چو رویت تمام
- نرسیده‌ست به گوشِ تو مگر فریادم
- تو از من گرچه بُبُریدی زیادت گشت پیوندم
- سعادتِی که ز ناگه در آمدی ز درم
- ساقیا! بر سرِ جانِ بارِ گرانست تنم
- ما به بویِ زلفِ یارِ مهربان آسوده‌ایم
- بُلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم
- نوبهار و بویِ زلفِ یار و آنفاس نسیم
- نپندارم نظیرت در جهان هست [۴۳]
- زین منزلِ خوش او را عزمِ سفر نباشد [۱۸]
- تششان مگر ز نورِ لطیف آفریده‌اند [۴۰]
- بکشتم جورِ جهانیِ چو رضایِ تو بود [۸]
- به جایِ هر سرِ مویی مرا دلی باید [۲۶]
- با رویِ تو در عالمِ گر گل نبود شاید [۳۱]
- که آن شمایلِ خوب آنجمن بیاراید [۲۲]
- چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور [۴۲]
- خُتک آن جان که نصیبی بود از جانانش [۲۷]
- مبادا یادت از جاتم فراموش [۳۳]
- که من پندت نخواهم کرد در گوش [۲۳]
- ور بود تشنه جگر چشمه حیوان در پیش [۴۷]
- شَوَد منازلم از آب دیده مالامال [۲۰]
- نی، که بود مه که نور کرد ز خورشید وام؟! [۲۴]
- ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم [۳۴]
- مباد آن روز و آن ساعت که دل در دیگری بندم [۱]
- خوش آمدی همه لطفی و مردمی و کرم [۳۷]
- باده ده؛ بازرها یک نفس از خویشتَنم [۴۱]
- گر نباشد مُشک و عنبر در جهان آسوده‌ایم [۲۸]
- که مبادا که یزد بَرگِ گلی باد نسیم [۹]
- اهلِ دل را می‌دهد پیغامِ جَناتِ نعیم [۱۷]

- خیالی بود [و] خوابی و وصل یاران
- به معنی چون شود صورت مژگین،
- چون منی را کئی رسد روی جهان آرای تو؟! [۱۵]
- حدیث زلف و خال و چشم و ابرو
- چون بگذرد به شهر چنین سروقامتی
- توبه کردم که نگویم دگرگت ماه و پری
- به یک کرشمه توانی که کار ما سازی
- در آرزوی تو گشتم به هر دیار بسی
- اکنون که نیست ما را با دلبری وصالی
- از تشنگی بمردم ای آب زندگانی!
- آنر لطف خدایی که چنین زیبایی
- ای گل! از غنچه کئی برون آیی؟! [۲۵]
- که شدم زانتظار سودایی [۱۹]
- آنجامه المعارضات - چنان که خواهید دید - بر نام «عبدالکریم بن اَصیل الجاربردی» اِشْتِمَال دارد.
- بروشنی نمی دانیم که عبدالکریم بن اَصیل جاربردی، تنها کاتب این بخش و بعضی دیگر بخشهای
- جنگ که به همین حَظ است بوده، یا تدوین متن معارضات بر دست وی صورت گرفته است، یا هم
- کاتب بوده است و هم مدوّن معارضات.

به هر روی، قَلَعَهُ «جاربرد» - آنگونه که علامه مُحَمَّد قزوینی تحقیق فرموده - از مُضَافَاتِ "اران" بوده است^{۳۱}؛ و فقیه شافعی و شارح نامی شافیه‌ی ابن حاجب، أَبُوالمَکَارِمِ فَخْرالدِّینِ أَحْمَدِ جاربردی، که ساکن تبریز بوده است و به سال ۷۴۶ ه.ق. در همان شهر درگذشته^{۳۲}، منسوب به همان جاست.

دور نیست این عبدالکریم بن اَصیل جاربردی مذکور در آنجامه معارضات نیز، در تبریز به سر می‌برده باشد. اگر چنین هم نباشد، باز «جاربرد» در قلمرو فرهنگی آذربایجان است و آران، و نسبت این «جاربردی»، خود، یکی از امارات تعلق معارضات است بدین قلمرو فرهنگی.

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - را پیش از این هم استاد دکتر یوسفی و همکارانشان در تصحیح غزلهای سعدی به کار برده‌اند و هم روانشاد دکتر عیوضی در تصحیح دیوان همام؛ لیک متن کامل مستقل این اثر که یکی از اسناد و منابع کهن "نقد ادبی" در ایران قدیم است و خود اثری کرامند از یادگارهای ادب و فرهنگ سخن‌شناسان حوزه فرهنگی آذربایجان و آران، تا آنجا که ما می‌دانیم، ویراسته و منتشر نشده است.

افزون بر این، مع الأسف، چه در تصحیح غزلهای سعدی، و چه در تصحیح دیوان همام، حتی این منبع کهن و آرژنده آدا نشده و نظری به یادداشت‌های ما در حواشی همین متن بسنده خواهد بود تا معلوم دارد در هر دو تصحیح یادشده، برخی از دگرسانی‌های راجع بدین نسخه قدیم بیگانه مورد اهمال واقع گردیده و پاره‌ای از "توییش"‌های برتر آن نیز آنسان که باید مورد استفاده طابعان قرار نگرفته است.^{۱۳۳}

این مقام را گنججایی بحث درازدمان در این باره نیست؛ لیک اجازه می‌خواهیم دو سه نمونه بیاوریم تا پرتوی بر این مدعا افکنده و لختی آن را روشن‌تر کرده باشیم:

• نمونه را، سعدی فرموده است:

تو بی زیور محالایی و بی نعت مژگایی و بی زینت مزیین

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

در ویراست‌های زنده‌یادان فروغی و یوسفی و شماری از دیگر چاپ‌های مهم و مبتدوّل غزلهای شیخ شیراز، به جای «بی نعت»، آمده است: «بی رخت»؛ که معنای محصلی ندارد و بعضی شارحان کلام سعدی را نیز از جاده صواب فرولغزانیده است؛ حال آن که به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، «بی نعت» صحیح و اصیل و مفید معناست و شاهد صدق و صحّتش را نیز از متون معتبر قدیم می‌توان نشان داد.

• نمونه دیگر، این بیت سعدی است:

تا خیال قد و بالایی تو در چشم منست گر خلاق همه سرورند، چو سرو آزادم

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، فروغی و یوسفی ضبط اکثریت قاطع و قریب به ایتفاق دستنوشته‌های قدیم معتبر را نادیده گرفته و به جای «چشم»، «فکر» ضبط کرده‌اند؛ حال آن که «خیال»، در معنای قدمائی سعدیانه آن، چه بسیار پیش «چشم» و در «چشم» مصور می‌گردد و «چشم» را با «خیال» مناسبت تمام است.

• نمونه دیگر را از همام بیاوریم:

چونکه پریشان شود زلفِ چو شب نیم روز شبِ رو عیار را کار شود بانظام

این ضبط، موافق ضبط دستنوشته ماست.

ویراست زنده یاد عیوضی، به جای «چو شب»، «خوشت» دارد، و نویسش «چو شب»، در نسخه بدل های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رجحان آن چون روز روشن است.

نمونه های قابل گفت وگویی و سودمندی ها و کارآمدی های متن المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب تراهما، بیش از اینهاست و خوانندگان باریک بین، در ملاحظه متن و یادداشت هایی که ذیل غزلهای جای گرفته است، خود به مصادیق و موارد دیگری توجه خواهند کرد.

باری، آنچه ما را به ویراستن و آماده سازی این متن برای انتشار برانگیخت، آن است که:

أولاً، متن اصلی المعارضات آسان که چند صد سال پیش در روزگاری بسیار نزدیک به عصر حیات هر دو سخنسرای شیرازی و تبریزی تدوین گردیده است، پیش روی دستداران ادب پارسی قرار گیرد و این نمونه قدیم نقد ادبی، خوانندگان را به دست باشد.

ثانیاً، روایتی بسیار کهن از چهل و هفت غزل هریک از این دو سخنسرای نامی که لزوماً با روایت مطبوع متداول اشعار ایشان منطبق نیست، در اختیار جویندگان موارث ادبی ایشان باشد... جنگ لالا اسماعیل در حدود پنجاه سال پس از وفات سعدی شیرازی و بیست و هشت سال پس از وفات همام تبریزی کتابت شده و روایت آن از شعر این دو شاعر، از حیث قرب عهد، شایان عنایتی است و ویژه.

ثالثاً، بهانه ای به دست باشد از برای بازخوانی گلچینی از بهترین سروده های این دو سخنسرا به گزینشی که از ذوق و ذائقه ادبی آن تاریخ و آن جغرافیا حکایت می کند؛ چه بی گمان همام کوشیده نمونه هایی از بهترین سروده های را که از سعدی می یافته است به معارضت گیرد و خود او نیز پاره ای از بیشترین کوشش ها و بهترین خلاقیت های ادبی خویش را در مقام معارضت به کار گرفته است.^{۱۳۴}

در سبیل نیل به همین أغراض، سعی کرده ایم:

أولاً، در باب تصرف در متن گشاده دست نباشیم و حتی ضبطهای مرجوح را چون به آن روایت بخصوص و آن سند تاریخی خاص تعلق دارند، در متن حفظ کنیم.

ثانیاً، بعضی ملاحظات ایضاحی و انتقادی را - که یا به ارزیابی و عیارسنجی "نویسش" های متن یاری می رساند، یا جزئی است از بازخوانی گلچین یادشده به مثابت نخبه ای از ادب آن روزگار، و امید است از برای عموم دستداران ادب قدمائی یکسره ناسودمند نباشد، در حواشی مجال طرح دهیم.

*

ناگفته پنداست که حرکتگذاری مبسوط متن از ماست. در جایی که متن دستنوشته حرکتگذاری خورای توجهی داشته است، جداگانه تذکر داده ایم.

در یادداشت‌های خویش، گاه یا مختصار، کلیات سعدی ویراسته انوشه یاد محمدعلی فروغی^{۱۳۵} را «فروغی» خوانده ایم، و دیوان همام تبریزی ویراسته زنده یاد دکتر رشید عیوضی^{۱۳۶} را، «عیوضی»، و غزلهای سعدی ویراسته دکتر علاءحسین یوسفی و همکاران آن تصحیح^{۱۳۷} را، «یوسفی» و بس.

*

دسترس ما به تصویرهای خوب و باکیفیت جنگ لالا اسماعیل از ترکیه و دستنوشته کهنه دیوان همام تبریزی (مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.) که در خزانه مرعشیه در شهر مقدس قم نگاهداری می‌گردد، به ترتیب، مروهون لطف آقایان دکتر حمید عطائی نظری (نظری) و دکتر جواد بشری بوده است. از هردو آن بسیار سپاسگزاریم، و فزونی کامگاری هاشان را در خدمت به میراث ایران و اسلام، از خدای مهربان، خواهان.

*

امیدواریم نشر متن‌هایی از این دست، بهانه‌ای باشد از برای توجه بیشتر به غزلیات سعدی و دیوان همام که بحق - علی‌رغم کوشش‌های معتتم و مبارکی که بر دست ادیبان پیشین صورت گرفته - هنوز حق هیچیک از آنها در تحقیقات ادبی روزگار ما آدا نشده است.

اهمیت دیوان غزلیات سعدی، به عنوان یکی از شاهکارهای مسلم آداب فارسی و یکی از گرانبهاترین تحفه‌های فرهنگ ایرانی به آداب جهانی، جای هیچ شبهت نیست و این کتاب عزیز از هرگونه توصیف و نعت مستغنی است.

دیوان همام نیز، اگرچه شاهکاری بدان آرز و عیار نیست، «نمونه برجسته شعر و شاعری در آذربایجان در سده هفتم و آغاز سده هشتم و نماینده رواج زبان فارسی دری به عنوان تنها زبان شعر و آداب در آن سامان است»^{۱۳۸}؛ و همام را «بزرگ‌ترین و سرشناس‌ترین شاعر فارسی‌گوی آذربایجان در سده هفتم هجری»^{۱۳۹} گفته‌اند. علاوه بر این، دیوان همام، بر نمونه‌هایی از «زبان محلی تبریز» در آن دوران ایشتمال دارد که آن را به یکی از مراجع مطالعه در زبان‌ها و گویش‌های کهن ایرانی و یکی از اسناد زبان دیرین آذربایجان بدل ساخته است^{۱۴۰}. هرچه نباشد، این هست که همام را، پس از قطران، بزرگ‌ترین شاعر تبریز محسوب داشته‌اند^{۱۴۱}. همین، از برای آرج نهادن به دفتر اشعار وی بسنده است.

آرزومندیم اوقات بیشتری را به خواندن و بازخواندن موارث فرهنگی ذی‌قیمتی چون شعر سعدی شیرازی و همام تبریزی مصروف داریم. ... ایدون باد!

متن معارضات:

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما.

[۱]

للشیخ سعدی^{۱۳}

خرامان از دَرَم باز که^{۱۳۴} از جان آرزومندم
 اگرچه خاطرت با هر کسی پیوندها دارد
 یکی^{۱۳۹} همتای^{۱۵۰} من جُستی زهی بدعهلِ سنگینِ دل!
 مکن میلت^{۱۵۲} به هر سویی^{۱۵۳} به یارانِ پراکنده^{۱۵۴}
 به جانّت کز میانِ جان ز جانّت دوستر^{۱۵۷} دارم
 شرابِ وصل^{۱۶۰} آندرده که جامِ هجر نوشیدم
 مُعلّم گو آدب کم کن؛ که من ناچُنس شاگردم
 به زاری^{۱۶۲} در پیتِ سعدی چو گرد افتاده می گوید:

به دیدار از تو^{۱۴۵} خشنودم^{۱۴۶}، به گفتار از تو^{۱۴۷} خرسندم
 مبادا هرگز آن روزی^{۱۴۸} که من با جز تو پیوندم
 مکن کاندر وفاداری نخواستی یافت ماندم^{۱۵۱}
 که من مهرِ دگر یاران به دیگر سو^{۱۵۵} پراکندم^{۱۵۶}
 به حقی دوستی یارا!^{۱۵۸} که باور دار سوگندم^{۱۵۹}
 درختِ دوستی بنشان که بیخِ صبر برکندم^{۱۶۱}
 پدر گو پند کمتر ده؛ که من نااهل فرزندم
 پسنندی بر دلم گردی که بر دامانت نپسندم

لمولانا همام الدین^{۱۶۳}

تو از من گرچه بُبُردی، زیادت گشت پیوندم
 خیالم بود کز وصلتِ نباشم یک زمان خالی
 بغایت شرمسازم من ز عمرِ خویش؛ می گویم^{۱۶۶}
 به بوی دوست جان دادن، حیاتِ جاودان باشد؛
 چو حشر آدمی باشد، ببویم خاک قالب را؛
 بهار و گل شد از دستم، چو بلبل دم فروبستم
 همی گفتند یارانم: نباید عشق ورزیدن
 همام از آتشِ هجران عذابی می کشد، یارا!

مباد آن روز و آن ساعت^{۱۶۴} که دلِ درد دیگری بندم
 کُنون بر خویش می گریم، بدان اومید^{۱۶۵} می خندم
 که: بی جانان چرا با جان بُودیک لَحظه پیوندم؟!^{۱۶۷}
 بیار - ای بادِ شنبگیری! - نسیم کوه آلودم^{۱۶۸}
 گر از مهزت بُود خالی، بدو هرگز نپیوندم
 ز عجزست این که خاموشم، نه آن کز دوست خرسندم^{۱۶۹}
 نصیحت ها چو نشنیدم، فراقش^{۱۷۰} می دهد پندم
 که گردشمن کشد آن را، یعین می دان که نپسندم

تو خود زفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم: خرامان از دَرَمِ بازآ که^{۱۷۱} از جان آرزومندم

[۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی^{۱۷۲}

أُمیدوارم اگر صد رَهَمِ بیندازی
چه روزگار نَسازَد ستیزه نَتوان کرد^{۱۷۳}
دریغ بازوی تَقوی^{۱۷۵} که دَسِتِ رَنگینت
بَسی مُطالعَه کردیم نَقشِ عَالَمِ را
هزار چون مَن اَگر مَحَنّت و بلا بیند^{۱۷۷}
حدیثِ عِشَقِ تو پیدا نَکردَمی بَر^{۱۷۹} خَلقِ
زهی سوار که صَد دِل به عَمَزای بیری!
تورا چو سَعْدِی اَگر بُندَه ای بُود، چه عَجَب^{۱۸۰}؟!
گَرش به قَهَر برانی، به لُطف بازآید؛
چو آب می رَوَد این پارسِی^{۱۸۲} به قُوتِ طَبَعِ

که بارِ دیگَرَم از روی لُطفِ بِنوایی
صُرورَت است که با روزگار دَرَسازی^{۱۷۴}
به عَقَلِ مَن به سَرانگُشت می کُند بازی
ز هَرچِه^{۱۷۶} دَر نَظَرِ آید به حُسنِ مُمتازی
تو را از آن چه؟ که دَر نِعَمَتی و دَر نازی!^{۱۷۸}
گَر آب دیدَه نَکردی به گریه عَمَازی
هزار صیند به یک تاخَتَنِ بیندازی!
که دَر رِکابِ تو باشَد غَلامِ شِیرازی^{۱۸۱}
که زَر هَمان بُود ار چَند بار بُگدازی
نه مَرکَبِیست که از وی سَبَقِ بَرَد تازی

لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ^{۱۸۳}

به یک کِرِشمه تَوانی که کار ما سازی
دَر آرزوی خِیالَتِ غَلامِ خِوابِ شُدَم^{۱۸۴}
عِیارِ مَهَرِ تو یک دَزه کَم نَگردانم
چو ما به دیدنِ رویت ز دور خُرسَنَدیم
به دَسِتِ بادِ سَرِ^{۱۸۷} زُلفِ خویش باز مَدِه
مَکُن تَفَرُّجِ سَرِو سَهی! هَمان خوشتر^{۱۸۹}
به کُلِ بگو که: ز رویش^{۱۹۰} خَجَلِ نَمی گَردی

ولی به چاره بیچارگان نَبَردازی
خوشا^{۱۸۵} کسی که توأش هَمَنشین و هَمرازِی!
اَگر به بوته عِشَقَم چو سَمیم بُگدازی^{۱۸۶}
نَسیم با سَرِ زُلفَت چرا کُند بازی؟
که هَسَت شِیوَه او هَرزِه گَرد و عَمَازی^{۱۸۸}
که عِشَقِ با قَد و بالای خویشتن بازی
که دَر میانِ رِیاحین به حُسنِ می نازی!؟

پِیَامِ دَهْ سَوِی بُلْبُلْ کِه: بَا وُجُودِ هُمَامِ
 هُمَامِ رَا سُخَنِ ۱۹۲ دِلْفَرِیْبِ شِیرِیَسْتِ ۱۹۳
 رَوَا بُوْد کِه سُخَنِ هَايِ ۱۹۱ عِشْقِ پِرْدَازِی؟!
 وَلِی چِه سُوْد؟! کِه بِيچارِه نِیَسْتِ شِیرَازِی!

[۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی ۱۹۴

بَخْتِ آيِنِه ۱۹۵ نَدَارَمِ کِه دَرُو مِی نَغْرِی
 مَن چُنَانِ عَاشِقِ رَوِیْتِ کِه زِ خُودِ بِي خَبَرَمِ
 بِه چِه مَانَنَد ۱۹۶ کُنَمِ دَرِ هَمِه آفَاقِ تُو رَا
 بُرَقِعِ ازِ پِیَشِ چُنَانِ ۱۹۸ رَوِی نَبَايَدِ ۱۹۹ بَرَدَاشْتِ
 دِيده ای رَا کِه بِه دِيدارِ تُو دِل مِی نَرُودِ،
 کُفْتَمِ ازِ دَسْتِ عَمَتِ سَرِ بِه جِهَانِ دَرِ بِنَهَمِ
 بِه فَلَکِ مِی رَسَدِ ۲۰۳ آوِ سَحَرِ ازِ سِیْنِه مَن ۲۰۴
 خُفْتِگَانِ رَا خَبَرِ ازِ مَحَنَتِ بِيدارانِ نِیَسْتِ
 هَرچِه دَرِ وُضُفِ تُو گوِيَنَد بِه زِيبَايِی ۲۰۵ هَسْتِ
 اَگَر ۲۰۷ ازِ پَرْدِه بَرُونِ آيِی وَ وُخِ بِنَمَايِی
 عُدْرِ سَعْدِی بِنَهَدِ ۲۰۸ هَرکِه تُو رَا بَشَنَاسَدِ ۲۰۹

خَاکِ بَازارِ نَیْرَزَمِ کِه بَرُو مِی کُذَرِی
 تُو چُنَانِ فِثْنَه خُویشِی کِه زِ مَا بِي خَبَرِی
 کَا نِچِه ۱۹۷ دَرِ وُهْمِ مَن آيَدِ تُو ازِ آن خُوبِ تَرِی
 کِه بِه هَر گُوشَه چَشْمِی دِلِ خَلْقِی بَبَرِی
 هِيچِ عِلْتِ نَتوانِ کُفْتِ بَجُرِ بِي بَصَرِی
 چُونِ تُوَانَمِ؟! ۲۰۰ کِه بِه هَر جَا کِه رُومِ ۲۰۱ دَرِ نَظَرِی ۲۰۲
 تُو هَمِی بَرَنکُنِی دِيده زِ خُوابِ سَحَرِی
 تَا عَمَتِ پِیَشِ نَبَايَدِ عَمِ مَرْدُمِ نَخُورِی
 عِيْبَتِ آنسْتِ کِه هَر لِحْظَه ۲۰۶ بِه طَبْعِی دِگَرِی
 پَرْدِه بَرِ کَارِ هَمِه پَرْدِه نِشِينانِ بَدَرِی
 حَالِ دِيوانِه چِه دَانَدِ ۲۱۰ چُو ۲۱۱ نَدِيده سَتِ پَرِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ ۲۱۲

تُو بِه کَرْدَمِ کِه نَگوِيَمِ ۲۱۳ دِگَرْتِ مَاهِ وَ پَرِی
 تَا بِي بِنِيمِ نَظِيْرَتِ بِه جِهَانِ گَرْدِيْدِمِ
 عَارِفَانِ رَوِی تُو بِي نِنَدِ ۲۱۶، نَه گُلِ هَايِ بِي هَسْتِ
 مِی رُوِي دِيده مَرْدُمِ نَگَرانِ ازِ چَپِ وَ رَاسْتِ
 اَلتِّفَاتِی نَکُنَدِ سَوِی کَسِی چَشْمِ خُوشْتِ
 هَرچِه دِيديمِ وَ شَنِيدِمِ اَزَانِ خُوبِ تَرِی
 نِيکُوَانِ رَا هَمِه دِيديمِ وَ ۲۱۴ تُو چِيْزِی دِگَرِی ۲۱۵
 عَقَلِشَانِ مِی کُنَدِ اِقْرَارِ بِه صَاِحِبِ نَظَرِی
 هَر کَسِی رَا هُوَسِ اَنکِه کُجَا مِی نَغْرِی ۲۱۷
 هَمِه دَرِ حَسْرَتِ خَاکِی کِه بَرُو مِی کُذَرِی ۲۱۸

هَوَسَم بود^{۲۱۹} که حُسنت همگی در یابد^{۲۲۰}
می دهد بادِ صبا زلفِ تو را تشویشی^{۲۲۱}
مگدَر بر سَرِ زلفش که گرفتار شوی
عاشقی را که بُود غیرتِ صُحبتِ چو همام

باز دیدم نه به اندازه نورِ بصری
مگر ای باد! تو از غیرتِ مابِی خبری
جان ازین دام به هم در شده^{۲۲۲} بیرون نبری
رازِ معشوق نگوید به نسیمِ سحری

[۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی^{۲۲۳}

هزار سختی اگر بر من آید آسانست
سفرِ دراز نباشد به پای طالبِ دوست
اگر تو جور کنی، جور نیست؛ تربیتست^{۲۲۴}
ز عقلِ من عجب آید صوابِ گویان را
من از کنارِ تو دور افتاده‌ام؛ چه عجب^{۲۲۵}
نه آبِ روی^{۲۲۷}، که گر خون من^{۲۲۸} بخواهی ریخت،
عجب در آن سرِ زلفِ مُعْتَبِرِ مَفْتُولِ
جماعتی که نداند حَطِّ روحانی
گمان بزند که در باغِ عشقِ سعدی را
و ما اَبْرئِی^{۲۳۱} نَفْسی و لا^{۲۳۲} اُرْکِیْهَا

که دوستی و ایرادت هزار چندانست
که خارِ دشتِ مَحَبَّتِ گُلست و رِیحانست
وگر تو داغ نهی، داغ نیست؛ درمانست
که دل به دست تو دادم^{۲۲۵}، خلاف در جانست
گرم قرار نباشد؟! که داغ هجرانست
مُخَالَفَتِ نَكُنْم؛ آن کُنْم که فرمائست^{۲۲۹}
که در کنارِ تو حُسد؛ چرا پریشانست؟!
تفاوتی که میانِ دواب و انسانست،
نظر به سیبِ زَنخُدان و نارِ پستانست^{۲۳۰}
که هرچه نقل کنند از بَشَر در امکانست

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۲۳۳}

وداع چون تو نگاری، نه کارِ آسانست
نگرِ مُفَارَقَتِ جان ز تن چگونه بُود؛
ز وصلِ خود، نفسی، پیش از آن که دور شویم^{۲۳۴}
بگوئ^{۲۳۵} تا نَشوَد کاروانِ روانِ امروز

هلاکِ عاشقِ مسکین، فراقِ جانانست
به جانِ دوست که هجران هزار چندانست
اگر به جان بفروشی هنوز آزانست
کز آب^{۲۳۶} دیده اَصْحَابِ روزِ بارانست^{۲۳۷}

مَجَالِ دِیدَنِ رَوِیْتِ نَمَانِدِ چَشْمَمَ را
 که شَکْلِ مَرْدُمَکَشِ زِیْرِ آشَکِ پَنَهَانَسْتِ
 هَنُوزِ سَرُورِ زَوَانِمِ زِ چَشْمِ نَاشُدِهِ دُورِ
 دِلِ اَزِ تَصَوُّرِ دُورِیِ چُو بیدِ لَرَزَانَسْتِ^{۲۳۸}
 زِ هَرِ طَرَفِ کِهِ نِگَه^{۲۳۹} مِی کُنَمِ بَرَابَرِ او^{۲۴۰}
 هِزارِ سَیْنِهٔ نالانِ وَ چَشْمِ گِریَانَسْتِ
 نَظَرِ بِهِ جَانِبِ زُلْفَتِ^{۲۴۱} هَمِی کُنَمِ^{۲۴۲} وَ او^{۲۴۳} نِیزِ
 بَرایِ خَاطِرِ اِینِ خَسْتِگانِ پَرِیْشَانَسْتِ
 زِ هَمِ بُرِیدَنِ یارانِ بِهِ تِیغِ ناکامی،
 چو هَسْتِ عَادَتِ گِردونِ، تَرِ^{۲۴۴} چِه تَا وَا نَسْتِ؟!
 تُو مِی رُوِی وَ هُمَامِ اَزِ پِیِ تُو مِی گوید^{۲۴۵}
 زِ دِلِ بُرِیدِهٔ اُمیدِ وَ حَدِیثِ دَرِ جَانَسْتِ

[۵]

لِلشَّيْخِ سَعْدِیِ^{۲۴۶}

آه اَگَر^{۲۴۷} مَن بَازِ بَیْتِمِ رُویِ یارِ خَویْشِ را
 تَاقِیامَتِ شُکَرِ گویمِ رُوزِگَارِ^{۲۴۸} خَویْشِ را
 مَرْدُمِ بَیگانِهٔ را خَاطِرِ نِگَهٔ دَا زَنَدِ خَلْقِ
 دُوسْتانِ مَایِ بَیازُردَنَدِ یارِ خَویْشِ را
 گَبَرِ وَ تَرَسا وَ مُسَلِمانِ هَرِ یَکِی^{۲۴۹} دَرِ دِینِ خَویْشِ
 قَبْلَهٔ اِی دَا زَنَدِ وَ مَازِ بَیا نِگَارِ خَویْشِ را^{۲۵۰}
 یارِ بارِ افْتادِهٔ را یاری هَمِ اَزِ یارانِ رَسَدِ^{۲۵۱}
 بِی وَ فَا یارانِ کِهِ بَرَبَسْتَنَدِ بَارِ خَویْشِ را^{۲۵۲}
 هَمِ چُنْجانِ اُمیدِ مِی دَا زَمِ کِهِ بَعَدِ اَزِ داغِ هَجْرِ
 مَرَهْمِی بَرِ دِلِ نَهَدِ اُمیدِ وارِ خَویْشِ را^{۲۵۳}
 دُوشِ خَورازادِهٔ اِی^{۲۵۴} دِیدِمِ کِهِ پَنَهانِ اَزِ رَقِیبِ
 گَرِ مُرادِ خَویْشِ خَواهِی، تَرِکِ وَ ضَلِ مَا بَگوئِ^{۲۵۶}
 هَر کِهٔ را دَرِ خَاکِ غَرَبَتِ پائِ دَرِ گِلِ مَاند، مَاند
 عافِیتِ خَواهِی نَظَرِ دَرِ مَنظَرِ خَویبانِ مَکُنِ
 خَاکِ پَایْشِ خَوا سَتَمِ شُدِ بَازِ گُفْتَمِ: زینهار!
 دَرِدِ دِلِ^{۲۶۲} پُوشیدِهٔ مانی^{۲۶۳} تا جَگَرِ پُر خَونِ شَودِ
 گَرِ هِزارَتِ عَمِ بُوَدِ، با کَسِ نَگوئی^{۲۶۴} زینهار!
 اِی سَهیِ سَرُورِ زَوانِ! اَخِرِ نِگَاهِی بَازِ کُنِ
 دَرِ مِیانِ یَا وَرانِ مِی گُفْتِ یارِ خَویْشِ را: ^{۲۵۵}
 وَرِ مَرا خَواهِی، زِها کُنِ اِختِیارِ خَویْشِ را
 اِو مَگَرِ^{۲۵۷} دَرِ خَوابِ خَوشِ بَیْنَدِ^{۲۵۸} دِ یارِ خَویْشِ را^{۲۵۹}
 وَرِ کُنِی بَد رُودِ کُنِ خَوابِ وَ قَرارِ خَویْشِ را
 مَن بَرِینِ^{۲۶۰} دَا مَن نَمِی خَوا هَمِ غُبارِ خَویْشِ را^{۲۶۱}
 بِهٔ کِهٔ با دُشَمَنِ نِمایی حَوالِ زارِ خَویْشِ را
 اِی بَرادَرِ! تا نَبینِی غَمگَسارِ خَویْشِ را
 تا بِهٔ خِدمَتِ عَرَضِهٔ دَا رَمِ اِفْتِقارِ خَویْشِ را

دوستان گویند: سَعْدِی! دل چرا دادی به عَشَق
ما صَلاحِ خویشتنِ دَرِ بی‌نوایی دیده‌ایم

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۲۶۷}

ما به دَسْتِ یارِ دادیم اِختِیارِ خویش را
بَرِ اُمیدِ آنکه^{۲۶۸} روزی کارِ ما گیرد قرار
شُد و جُودَمِ خَاکِ پَایت^{۲۶۹}؛ تا نِیابی زَحَمَتِی،
عَکسِ رُویِ چوَن نِگارِ خودِ بَیبنِ دَرِ آینه،
هَسْتِ خَاکِ آسْتانَتِ سَجدِه‌گاهِ اَهلِ دِل
نیستِ خالی از خِیالی رُویِ تو چَشَمِ هُمَام

[۶]

لِلشَّيخِ سَعْدِی^{۲۷۲}

هَرگِزِ حَسَدِ نَبْرَدَمِ بَرِ مَنصَبِی و مَالِی
دانی کُدامِ دَوْلَتِ دَرِ وَصَفِ می‌نِیاید؟
بَعَدِ از حَبیبِ بَرِ مَن نَگَدَشْتِ جُزِ خِیالِش
حُزْمِ تَنیِ که مَحْبوبِ از دَرِ فَرَازِش آید
هَمچوَن دُو مَغزِ بادامِ اَندَرِ یَکی خَزینِه
دانی کُدامِ جَاهِلِ بَرِ حَالِ ما بَخُنْدَد؟
سَالِی^{۲۷۷} وصالِ با او یک روز بود گویی
اَیامِ را به ماهی یک شَبِ هِلالِ باشَد
صُوفِی نَظَرِ نَبازَد جُزِ بَرِ^{۲۸۲} چُنینِ حَرِیفِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۲۸۳}

اَکُنونِ که نیستِ ما را با دِلِبری^{۲۸۴} وصالِی

تا مِیانِ خَلقِ کمِ کَرْدِی^{۲۶۵} و قَوارِ خویش را؟
هَر کَسِی گو مَصلَحَتِ بَینید^{۲۶۶} کارِ خویش را

حاصِلی زینِ بَه نَدانِستیمِ کارِ خویش را
سَالِها کَرْدیمِ ضایِعِ روزگارِ خویش را^{۲۶۹}
می نِشِانَمِ زابِ چَشَمِ خودِ غُبارِ خویش را
تا بَدانِی قُدْرَتِ صُورَتِ نِگارِ خویش را
سَجدَه شُکْرِی بَکُنِ بَرِ روزگارِ^{۲۷۱} خویش را
باغبانِ بی‌گُلِ نَخواهدِ جویبارِ خویش را

اِلا بَرانِ که^{۲۷۳} دازَد با دِلِبری وصالِی
چَشَمِی که باز باشَد هَر لَحْظَه بَرِ جَمالی
وَزِ پِیکَرِ ضَعیفَمِ نَگَدَشْتِ جُزِ خِیالی^{۲۷۴}
چوَن رِزْقِ نِیکَبِخْتانِ بیِ مِحَنَتِ^{۲۷۵} سُوالِی
با هَمِ گِرِفته اُنُسی وَزِ دِیگَرانِ مَلالِی
کو^{۲۷۶} را نَبودِه باشَد دَرِ عُمَرِ خویشِ حالی
روزی گَرَشِ نَبینَمِ باشَد^{۲۷۸} به قَدَرِ سالی^{۲۷۹}
وَأَن مَاهِ نِیکوانِ^{۲۸۰} را هَر اَبروی^{۲۸۱} هِلالِی
سَعْدِی غَزَلِ نَگوید جُزِ بَرِ چُنینِ عَزالی

بِئُونَدِ تَن نَخواهدِ جانَمِ به هیچِ حالی

چون دیگران نباشم در بندِ جاه و مالی
 چون نیستم وصالی، باری کم از خیالی^{۲۸۷}
 یا وصل را ثباتی، یا عمر را زوالی
 از نور چشمِ خویشم پیدا شود ملالی
 ترسم که هم نیابد در خدمتِ مجالی
 از خستگان نسیمی وز تشنگان زلالی؟
 زینجا قیاس می‌کن با خود حسابِ سالی
 دیدی میانِ خوبانِ حُسنِ تو را مثالی

از بهر دوست خواهم هم جان و هم جهانم^{۲۸۵}
 ای اشتیاقِ جانان! بگذار تا بخشتم
 دور از شما^{۲۸۸} ندازم ذوقی ز زندگانی^{۲۸۹}
 گری تو دیده‌ام را میلی بود به رویی
 پیغام ما به گوشه‌ت باد صبا رساند
 بنویس یک سلامم؛ تا کئی دریغ داری
 یک روز در فراقِ صد سال می‌شمارم^{۲۹۰}
 دور از تو گر^{۲۹۱} شکیبی بودی همام را، گر

[۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۲۹۲}

وین آبِ زندگانی از آن حوضِ کوترست
 وی مرغِ آشنا! مگرت نامه در پیرست؟^{۲۹۳}
 یا خود در آن زمین که تُوی^{۲۹۷} خاکِ عنبَرست؟
 وین نامه در چه داشت که عنوانِ مُعظَرست؟^{۲۹۸}
 چون گوشِ روزه دار بر الله اکبرست^{۳۰۱}
 کاصحابِ رادودیده چو مسمار بر دَرست^{۳۰۵}
 هر روز عشقِ بیشتر و صبرِ کمترست^{۳۰۶}
 روزی که بی تو می‌گذرد، روزِ محشرست^{۳۰۷}
 دیدار در حجاب و معانی براترست
 کوله‌گنم که قصه ما کارِ دفتَرست!
 سوزان و میوه سُخَش هم‌چنان ترست

این بوی روحِ پرور از آن خویِ دلبرست
 ای بادِ بوستان! مگرت نافه در میان؟
 در راه بادِ عود بر^{۲۹۵} آتشِ نهاده بود^{۲۹۶}؟
 این قاصد از کدام زمینست مُشکبوی؟
 بازای^{۲۹۹} کز^{۳۰۰} فراقِ تو چشمِ امیدوار
 بازای^{۳۰۲} حلقه بر درِ زندان^{۳۰۳} شوق^{۳۰۴} زن
 گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم
 دانی که چون همی‌گذرانیم روزگار؟
 صورتِ ز چشمِ غایب و اخلاقِ در نظر
 در نامه نیز چند بگنجد حدیثِ عشق؟
 هم‌چون درختِ بادیه سعدی به برقِ شوق

آری خوشست وقتِ حریفان به بویِ عود،

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ ۳۰۸

این ز آب و خاک نیست؛ که جان^{۳۰۹} مَصَوَّرِست

گر زان که^{۳۱۰} نِسَبَتَش به عَنَاصِرِ هَمِی کُنِی^{۳۱۱}

ذِکْرِ زَبَانِ هَر کِه^{۳۱۲} نَظَر می کُنَد دَر و^{۳۱۳}

گُلِ پِیشِ ما مَرِیز و دِگَر اَرغَوَانِ مِیَار

عَنْبَرِ مِیَانِ آتَشِ و مِجْمَرِ^{۳۱۵} چِه می نَهی؟

شَمعِ از مِیَانِ جَمْعِ بَرُونِ بَرِ کِه اِمْشَبِمِ

ساقِی! بِیَار^{۳۱۶} بادِه کِه از مِجْلِسِ اَلْسَتِ

می نَشْکَنِیم^{۳۱۷} از می مَعْنِی^{۳۱۸} حُمارِ خَوِیشِ

جَامِ جَهَانِ نِمایِ اِلَهی سَتِ صَوْرَتَشِ

با عاقِلانِ بگوئی کِه اَصْحَابِ شَوْقِ^{۳۱۹} را

دَر تَنگِنایِ لَفْظِ نَکُنْجَدِ بَیَانِ شَوْقِ^{۳۲۰}

چون چَشْمِ مَسْتِ یارِ دِهَدِ می به عاشِقانِ

جانِ هُمَامِ را نَفْسِ صُبْحِ و بویِ دُوسْتِ

وز سووُ غافلند که در جانِ مِجْمَرِست

چَشْمِ جِهانیانِ به جَمالِشِ مُنَوَّرِست

آبِشِ مَگَر زِ کَوْتَرِ و خَاکَشِ زِ عَنبَرِست

سُجْحانِ مَن یُصَوِّرِ و اللهُ اَکْبَرِست

جانمِ فدایِ آنکِه^{۳۱۴} اَزینِ هَر دو خُوشِ تَرِست

ز اِنْفاسِ دُوسْتِ مَجلِسِ ما خُودِ مَعطَّرِست

دَر خانِه رُوشِ نایِیِ خُورِشِیدِ اَتَوَرِست

ما را هِنوزِ مَسْتِیِ یکِ جُرْعِه دَر سَرِست

ما را شَرابِ از لَبِ مِیگُونِ دَلِیْبَرِست

اِنْصافِ می دِهَنَدِ نَظَرها کِه مَظْهَرِست

ذوقِستِ رَهْنمایِ؛ نِه اَندِیشِه رَهْبَرِست

ز ان سَویِ حَرْفِ و صَوْتِ مَقالَتِ^{۳۲۱} دِیگَرِست

کی دَر مِیَانِ مَجالِ صُراحِیِ و ساعِرِست؟

پَرورده اند؛ زانِ نَفْسِشِ رُوحِ پَرورِست

[۸]

لِلشَّيْخِ سَعَدِی ۳۲۲

مَن چِه دَر پایِ تو رِیزَمِ کِه خُورایِ تو بُود؟

حُزْمِ آن رُویِ کِه دَر رُویِ تو باشَدِ هَمِه عُمُرِ

دَزه ای دَر هَمِه اَجْزایِ مَن مِشْکِینِ نِیستِ

تا تو را جایِ شُدِ ای سَرو زَوانِ! دَر دَلِ مَن

سَر نِه چِیزِیست کِه شایِستَه پایِ تو بُود

وینِ نَباشَدِ مَگَر آن وَقْتِ کِه رایِ تو بُود

کِه نِه آن دَزه مَعْلَقِ به هَوایِ تو بُود

هیچ کَسِ می نَبَسَنَدَمِ کِه به جایِ تو بُود

مَنْ پَرَوَانَه صِفَتِ پِيشِ تَوَايِ شَمْعِ چِگَلِ!
 غَايَتِ اَنَسْتِ كِه مَادِرِ سَرِ كَارِ تُو رُوِيْمِ
 بِه وَفَايِ تُو كِه گَرِ خِشْتِ زَنَنْدِ اَزِ گِلِ مَن
 عَجَبَسْتِ اَنَكِه^{۳۲۶} تُو رَا دِيْدِ وَ حَدِيْثِ تُو شَنِيدِ
 خُوشِ بُودِ نَالَه دِلْسُوخْتِگَانِ اَزِ سَرِ دَرْدِ
 مُلْكِ دُنْيَا هَمِه بَا هَمَّتِ سَعْدِي هِيچَسْتِ

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۳۲۷}

هَمُوْسِ عَمْرِ عَزِيْمِ زِ بَرَايِ تُو بُودِ
 دَرِ اَزَلِ جَانِ مَرَا صُحْبَتِ تُو هَمْدَمِ بُودِ^{۳۲۸}
 جَايِ اَفْسَرِ بُودِ^{۳۲۹} اَن سَرِ كِه بِه پَايِ تُو رَسَنْدِ
 هَسْتِ اُمِيْدَمِ كِه نِمَايِي^{۳۳۰} تُو خُداوَنْدِي هَا
 خَجَلَمِ زَانَكِه^{۳۳۱} فُرُو^{۳۳۲} اَمْدِه اِي دَرِ دِلِ مَن^{۳۳۳}
 رُوِي خُوبِ تُو شُدِ اَنگِشْتِ نِمَايِ خُورَشِيْدِ
 سَالِ هَا سَعْدَه صَا حِبِ نَظْرَانِ خُوا هَدِ بُودِ
 رَا حَتِ رُوحِ وَ فُتُوْحِ دِلِ مُشْتَا قَانَسْتِ
 مُخَنِي لَاقِي سَمْعَتِ نَبُوْدِ، وَرِ بَاشَدِ،

[۹]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۳۳۷}

اِمْشَبِ اَن نِيْسْتِ كِه دَرِ خُوابِ رَوْدِ چِشْمِ نَدِيْمِ
 خَاكِ رَا زَنْدِه كُنْدِ تَرِيْبَتِ بَادِ^{۳۳۸} بَهَارِ
 بُوِي پِيْرَاهَنْ كَمُ كَرْدَه خُودِ مِي شَنْتُومِ
 خُوابِ دَرِ رُوضَه رِضْوَانِ نَكُنْدِ اَهْلِ نَعِيْمِ
 سَنَگِ بَاشَدِ كِه دِلْشِ زَنْدِه نَكْرَدَدِ بِه نَسِيْمِ
 وَرِ^{۳۳۹} بگوِيْمِ، هَمِه گوِيَنْدِ: صَلَالِيْسْتِ قَدِيْمِ!^{۳۴۰}

ای برادر! غم عشق آتشِ نمرود انگار
مُرده از خاکِ لَحَدِ رُفصِ کُنَنانِ بَرخیزد
ای زَفیقانِ سَفَر! دَسْتِ بدارید از ما^{۳۴۳}
توبه گویندَم از اندیشهٔ مَعشوقِ بَکُن
ظَمَعِ وَصَلِ تو می دارم و اندیشهٔ هجر
عاشقِ آن گوش نَدازد که نَصیحتِ شَنوَد
عَجَب از کُشته نَباشد به دَرِ خِیمهٔ دوست
سَغدیا! عِشْقِ نِیامیزد و شَهوَتِ با هَم

لِمولانا همام الدین^{۳۵۰}

بُلبلان را همه شَبِ خواب نیاید زان بيم
شَبِ مَهتاب و گُل و بُلبلِ سَرَمست به هَم
باد را گر خَبَر از غِیَرَتِ بُلبلِ بودی،
اَنرِ^{۳۵۱} عِشْقِ نِگَرِ دَرِ هَمه چیزی؛ وَر نی^{۳۵۲}
آدمی را که آزين حال خَبَرِ بيش ترست،
با چنين روي که را ميل بُود سويِ بيهشت؟
عِشْقِ مِي وَرَزَم و گو خَلَقِ^{۳۵۳} مَلاَهتِ مِي کُن
گر نمايم به مَلاَهتِ گَرِ خود صَوَرَتِ دوست
گر چو روي تو بُدی ماء، نَکَردي هَرگَز
هَرکه دَرِ بُنْدِ سَرِ زُلفِ چو زُنَجيرِ تو شُد،
هَمچو بادی دِگرانِ بَرِ دَرَتِ آيند و رَوَند

پیوست آینه پژوهش
محاضرات در غزلیات سعدی شیرازی و همام تبریزی

بَر مَن این شُعله چُنانست که بَرِ اِبْرَاهیم^{۳۴۱}
گَر تو بالايِ عِظامش گُذری وهی رَمیم
که بخواهیم نِشَسْتَن به دَرِ دوستِ مُقیم^{۳۴۲}
هَرگَز این توبه نَباشد؛ که گناهیست عظیم!^{۳۴۳}
دِگَر^{۳۴۴} از هَرکه^{۳۴۵} جَهانم، نَه اُمیدست و نَه بيم^{۳۴۶}
دَرِ ما نیک نَباشد به مُداوایِ حَکیم^{۳۴۷}
عَجَب از زنده که چون جان بَدراوَزَد سَلیم^{۳۴۸}
پیشِ تَسبیحِ مَلايکِ نَرَوَد دِیوِ رَجیم^{۳۴۹}

که مَبادا که بَرَدِ بَرگِ گُلی بادِ نَسیم
مَجلیسِ آن نیست که دَرِ خوابِ رَوَدِ چَشَمِ نَدیم
هیچ وَقتی به گِلِستانِ نَگُذشتی از بيم
مُرغِ را نَعْمهٔ عِشْقِ^{۳۵۴} که کَردي تَعْلیم!؟
طالِبِ صُحْبَتِ یارِست، نَه جَناتِ نَعیم
بی تو آسایشِ فِرَدوسِ عَذابی ست اَلیم
نَه مَن آورده ام این شیوه؛ که رَسْمی ست قَدیم^{۳۵۵}
دِهَد اِنْصاف و کُنَد مَسْأَله با ما تَسْلیم
به سَرانگِشْت، نَبی، صَوَرَتِ مَه را، به دو نیم^{۳۵۶}
ظاهِر اَنست که کَمتر شَنوَد پُنْدِ حَکیم
بَر سَرِ کویِ تو چون خاکِ هَمامست مُقیم

للشیخ سعدی^{۳۷۲}

مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست!
هزار جانِ عزیزم^{۳۷۳} فدای جان ای دوست!
چُنجان به دام تو اَلْفَت گرفت مُرغِ دَلَم
که هیچ می نكُنند^{۳۷۴} یادِ^{۳۷۵} آشیان ای دوست!
گرم تو در نكشایی کجا توانم زفت؟!
براستی^{۳۷۶} که بمیرم^{۳۷۷} بر آستان ای دوست!
دلی شکسته و جانی نهاده بر کَفِ دَسْت
بگو: بیار! که گویم: بگیر هان! ای دوست!
تَم بپوسد و خاکم به باد ریزه شَوْد
هنوز مَهرِ تو باشد در اشتخوان ای دوست!
به قَهَرَم از نَظَرِ خویشِ تَن مَران ای دوست!^{۳۷۸}
جفا مَکَن که بُزُرگان به خُرده ای ز رَهِ
چنین سَبک نِشینند^{۳۷۹} سرگِران ای دوست!^{۳۸۰}
ز لُظفِ طَبِیعِ تو لایق نبود بی سَبَبی
که^{۳۸۱} مَهر بَرگنی از یارِ مَهریان ای دوست!^{۳۸۲}
مُناسِبِ لَبِ لَعَلت حدیثِ بایستی
جوابِ تَلخِ بَدِیعست^{۳۸۳} از آن دَهان ای دوست!^{۳۸۴}
که گُفت: سَعْدی از آشوبِ^{۳۸۵} عِشْقِ بُگَریزد؟!
به دوستی که غَلَط می بَرَد گُمان ای دوست!
که گر به جان رَسد از دَسْتِ دُشَمَنان کارم^{۳۸۶}
ز دوستی نَکَم توبه هَمچُنجان ای دوست!

لِمولانا همام الدین^{۳۸۷}

به سرو او اَکَلِ نِگَرَم بی تو هر زَمان، ای دوست!
چو نَفخِ صور دَهد جان به مُرده، عاشِق را
بیا و بازهائِم از این و آن، ای دوست!^{۳۸۸}
اگر به حُسنِ تو باشنند شاهدانِ بَهِشت
نَسیم زُلفِ تو بخشد هزار جان، ای دوست!^{۳۸۹}
اگر^{۳۹۰} به جان و جهان صُحبتت شَوْد حاصل
خوشا تَفَرُّجِ خوبانِ دَر [آن] جهان، ای دوست!
چو زیرِ خاکِ رَومِ^{۳۹۱} با خِیالِ رُخسارت
هنوز وَصلِ تو باشد برایگان، ای دوست!
ز عِشْقِ تو که ندارند^{۳۹۲} امیدِ هُشیاری
ز خاکی دیده مَن روید ارغوان، ای دوست!
ز عَکسِ رَویِ تو، رَویِ زَمین شَوْد روشن،
که شُد به بویِ تو سَرمَسبتِ جاودان، ای دوست!
شَبی که ماه نَتابد ز آسمان، ای دوست!^{۳۹۳}

به جای هر سرِ مویی مرا زبانی نیست
که تا ز زُلفِ تو مویی کُتم بیان، ای دوست!
هَمَام، نام تو بسیار می بزد؛ چه کُند؟!
ازین سُخَنِ نَشِکِیَنَد^{۳۹۴} دمی زبان، ای دوست!

[۱۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۳۹۵}

چُنَانِ بَه رُويِ^{۳۹۶} تَوِ اَشْفَتَه ام، بَه بويِ تَوِ مَسْت
دِگَرِ بَه رُويِ كَسَمِ ديدِه بَر^{۳۹۸} نَمي باشَد
مَجَالِ خَوَابِ نَمي باشَدَم زِ دَسْتِ حَيَال
دَرِ قَفَصِ^{۴۰۰} طَلَبَدِ هَر كُجَا كِرْفَتَارِ يَسْت
عُلَامِ دَوْلَتِ اَنَم كَه پايِ بِنَدِ كَسِيَسْت^{۴۰۱}
مُطِيعِ رايِ^{۴۰۲} تَوَامِ كَرِ دَلَمِ بَخَوَاهِي سُوخْت
نَمَازِ شَامِ قِيَامَتِ بَه هوشِ بَا زَايَدِ
نَگَاهِ مَن بَه تُو وَ دِیْگَرَانِ بَه خُودِ مَشْغُولِ
اَكْرَ تُو سَرُو خِرَامَانِ زِ پَائِ نَنَشِينِي
بَرَادَرَانِ طَرِيقَتِ^{۴۰۸} نَصِيحَتَمِ^{۴۰۹} مَكْنِيدِ!
حَدَّرِ كُنِيدِ زِ بَارَانِ دِيدَه سَعْدِي

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۴۱۲}

نَه بَاغِ بُوَد وَ نَه اَنگُورِ وَ مَعِي، نَه بَادَه پَرَسْت
هَنُوزِ دَرِ سَرِ مَاهَسْتِ ذُوقِ اَنِ مَسْتِي
زِ دَسْتِ وَ پَا وَ سَرِ مَاهِ اَثَرِ نَبُودِ هَنُوزِ
اَكْرَ چَه ازِ شَكَنِ زُلفِ مَاهِ رُويَانِ^{۴۱۵} شُد
زِ غَيْرَتَسْتِ كَه چَندينِ هَزَارِ پَرْدَه نُوْرِ
كَه دُوسْتِ دَادِ شَرَابِي بَه عَاشِقَانِ اَلَسْتِ^{۴۱۳}
حَرِيفِ مَجْلِسِ او تَا اَبَدِ بُوَدِ سَرَمَسْتِ
كَه دَاشْتِ جَانِ سَرِ سُوْدَايِ او^{۴۱۴} وَ رَفْتِ ازِ دَسْتِ
دَلَمِ شَكَسْتِ^{۴۱۶} وَ لِي عَهْدِ مِهْرِ^{۴۱۷} او نَشَكَسْتِ
مِيانِ پَرْدَه^{۴۱۸} عَشَاقِ وَ رُويِ خُوِيَشِ نَبَسْتِ^{۴۱۹}

گذشت عکسِ وی از پرده‌ها و پردهٔ ما
هُمَامِ را همه شب اِنْتِظَارِ خورشیدست

دَرِید و زاهدِ مَسْتُورِ گشت باده‌پرست
خُئُکِ دِلِی که به نورِ صِفَاتِ حقِ پیوست

[۱۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِیِ^{۴۲۰}

ای از بهشتِ جُزوی و از رَحْمَتِ آیتی
گفتم: نهایتی بُود این دَرِدِ عِشْقِ را
مَعْرُوفِ شُدِ حِکَايَتِمِ اَنْدَرِ جِهَانِ و نِیست
چندانکه^{۴۲۲} بی تو غَايَتِ اِمْکَانِ و صَبْرِ^{۴۲۳} بود
ز اِنْبَایِ رُوزگارِ به خُوبِی مُمَیَّزِی
عِیْبَتِ نَمِی کُنَمِ که خُداوندِ اَمْرِ و نَهی
فَرْمَانِ عِشْقِ و عَقْلِ به یک جَای نَشْتَوُنْد
ز اَنگَه که عِشْقِ دَسْتِ تَطَاوُلِ دَرِازِ کَرْد
مَنْ دَرِ پَنَاهِ عَفْوِ^{۴۲۵} تو خَوَاهَمِ کُریختن
دَرمانده‌ام که از تو شِکَايَتِ کُجَا بَرَم
سَعْدِی! نَهْفَتِه چُنْد بماندِ حَديثِ عِشْقِ؟

حَقِّ را به رُوزگارِ تو با ما عِنَايَتِی
هَر بامدادِ می کُنْد از نو پِدَايَتِی
با تو مَجالِ آنکه^{۴۲۱} بگویمِ حِکَايَتِی
کَرْدِیم [و] عِشْقِ را نَه پَدِیدِستِ غَايَتِی
چون دَرِ مِیَانِ لَشْکَرِ مَنصُورِ رَايَتِی
شَایِد که بِنده‌ای بگُشْدِ بی حِنَايَتِی
غُوغَا بُودِ دو پادشاهِ اَنْدَرِ وِلَايَتِی^{۴۲۴}
مَعْلُومِ شُدِ که عَقْلِ نَدَارَدِ کِفَايَتِی
فَرْدَا که هَر کَسِی رُودِ اَنْدَرِ حِمَايَتِی
هَم با تو گَرِزِ دَسْتِ تو دارمِ شِکَايَتِی
این رِیشِ اَنْدَرِونِ بگُندِ هَم سِیرَايَتِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۴۲۶}

چون بُگُذَرْدِ به شَهْرِ چُنینِ سَرُوقَا مَتِی
عَالَمِ چُنَانِ عَالَمَتِ^{۴۲۷} عِنَقَتِ^{۴۲۸} فُرُوقِ رِفْتِ
دَرِ دُورِ چِشْمِ مَسْتِ تو هُشِیَارِ کَسِ نَمَانْد
چون رُوزگارِ دَرِ طَلَبَتِ صَرَفِ می کُنَمِ^{۴۳۰}
صَاحِبِ نَظَرِ چُورِویِ تورا دید، گُفت: هَسْت

اَز هَر طَرَفِ زِ خَلْقِ بَرَايَدِ قِیَا مَتِی
کَزِ هِیچِ خَلْقِ^{۴۲۹} اَمِیدِ نَدَارَمِ سَلا مَتِی
تا مَسْتِ عِشْقِ را کُنْدِ اَکْثَونِ مَلا مَتِی
ما را به رُوزِ حِشْرِ نَبَاشْدِ نَدَا مَتِی
بَرِ چِشْمِ اَفْتَابِ پَرِ سَتَانِ عَرَا مَتِی

خورشید می زند نفسِ آتشی^{۴۳۱}؛ مگر
 او را ز عاشقانِ تو باشد علامتی
 گفتی که: عاقبت بنوازم همام را
 قَدْ صَاعَ فِي لِنْتَظَارِكَ عُمْرِي إِلَى مَتِي

[۱۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۴۳۲}

چه روی ست آنکه^{۴۳۳} پیش کاروانست؟
 سُئِلِمَانَسْتَ كَوِيِي دَرِ عَمَارِي
 جَمَالِ مَاهٍ بِيَكْغَرِ دَرِ^{۴۳۴} بُلْنَدِي
 بَهْشْتِي صَوْرَتِي دَرِ جَوْفِ مَحْمِلِ
 خُداوند[ان] عَقْلِ اَيْنِ طَرْفِه دَارِنْد^{۴۳۵}
 چو نیلوفر در آب و ماه^{۴۳۷} در میغ
 ز رويِ كَارِ مَنْ بُرْقَعِ بَرَانْدَاخْتِ
 شُئْرِ پيشی گرفت از من به رفتار
 زهِي اَنْدَكْ وَفَايِ شُشْتِ پيمان
 تو را گر دوستی با ما همین بود،
 بدار ای ساربان! آخِرِ زَمَانِي
 وَفَا كَرْدِيم^{۴۴۰}؛ بَا مَا غَدْر كَرْدَنْدِ
 نَدَانِستِي كِه دَرِ پايانِ پيري
 مَگَرِ شَمْعِي بِه دَسْتِ سَارَوَانَسْتِ
 كِه بَرِ بَادِ صَبَا تَخْتَشِ رَوَانَسْتِ
 بَدَانِ مَانْدِ كِه مَاهِ آسْمَانَسْتِ
 چو بُرْجِي كَا فَنَابَشِ دَرِ مِيَانَسْتِ
 كِه خورشیدی بِه زيرِ سايه بَانَسْتِ^{۴۳۶}
 پَرِي رُخِ دَرِ نِقَابِ پَرِنِيَانَسْتِ
 بِيكَبَارِ آنكِه^{۴۳۸} دَرِ بُرْقَعِ نِهَانَسْتِ
 كِه بَرِ مَنْ بِيَشِ ازو بَارِ گِرَانَسْتِ
 كِه آن سَنگِينِ دِلِ نَامُهْرِ بَانَسْتِ!
 وَفَايِ مَا وَ عَهْدِ مَا هَمَانَسْتِ^{۴۳۹}
 كِه عَهْدِ وَصَلِ را آخِرِ زَمَانَسْتِ
 بَرِو سَعْدِي كِه اَيْنِ پاداشِ آنَسْتِ
 نِه وَقْتِ پَنجِه كَرْدَنْ بَا جَوَانَسْتِ!؟

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ^{۴۴۱}

به شب ماهی میان کاروانست
 عَجَبِ آيد مَرَا زانِ زَهْزَنِ دِلِ
 چه جای ساروان^{۴۴۴}؟!، كَانْدَرِ پيِ او
 كِه رويِ او دَلِيلِ سَارَوَانَسْتِ^{۴۴۲}
 كِه دَرِ شَبِ رَهْ نِمَايِ رَهْ رَوَانَسْتِ^{۴۴۳}
 زِ دِلِ هَا كَارَوَانِ بَرِ كَارَوَانَسْتِ^{۴۴۵}

چُنین صُورَتِ زِ آبِ وِ گِلِ ۴۴۶ نَبَاشَد ۴۴۷
مَگَرِ جَانی بَهِ شَکْلِ تَنِ رَوَانَسْتِ
چُنین مَاهی چو بَرِ رُویِ زَمینِ هَسْتِ
زَمینِ رَا صَد شَرَفِ بَرِ آسَمَانَسْتِ
بَهِ زَیرِ سَایَهِ کُیِ بُوَدَهِ سَتِ خُورَشیدِ؟!
رُخَشِ خُورَشیدِ وِ زُلْفَشِ سَایَهِ بَانَسْتِ
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ مِی رَا نَدِ بَتَّعجیلِ
دَوَاسِبَهِ ۴۴۸ جَانِ مَادِرِ پیِ دَوَانَسْتِ
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ کَرَدِ آنجَا کُاداری
نِشانِ رُویِ هَایِ عَاشِقَانَسْتِ
بَهِ ازِ کُحْلِ جَواهِرِ دیدَهِ هَا رَا
عُبارِ مَرکَبِ جَانِ وِ جَهاَنَسْتِ
دِلِ نَامِ مَهرِبانِ سَارِوانِ ۴۴۹ رَا
فَرَاغَتِ ازِ هُمَامِ مَهرِبانَسْتِ
بَگُو: آهَسْتِ رانِ مَحْمِلِ کَسانِ ۴۵۰
کَهِ هَمراهِتِ فَقیرِی نَاتوانَسْتِ

[۱۵]

لِلشَّيخِ سَعْدِی ۴۵۱

فِراقِ دُوستانِش بَادِ وِ یارانِ
کَهِ مَرا رَا دُورِ کَرَدِ ازِ دُوستدارانِ
دِلَمِ دَرِ بَنَدِ تَنهائِیِ ۴۵۲ بَقَرَسُودِ
چو بُلْبُلِ دَرِ قَقَصِ ۴۵۳ رُوزِ بَهارانِ
هَلاکِیِ مَا چُنانِ مُهَمَلِ گِرِفَتَنَدِ
کَهِ قَتَلِ مَورِ دَرِ پایِ سَوارانِ ۴۵۴
بَهِ خیلِ ۴۵۵ هَرکَهِ ۴۵۶ مِی آیمِ بَهِ زَنهارِ
نَدانِ سَتَمِ کَهِ دَرِ پایانِ صُحْبَتِ
نَمِ بَینَمِ بَجُرِ زَنهارِ خُوارانِ
دِلا! گَرِ دُوستِیِ داریِ بِنَچارِ
چُنینِ باشَدِ وَفایِ حَقِّ گُزارانِ ۴۵۷
خِلافِ شَریطِ یارانِ سَعْدِی! ۴۵۸
بِبايَدِ بُرَدَنَتِ جُورِ هَزارانِ
چَهِ خُوشِ باشَدِ سَریِ دَرِ پایِ یاریِ
کَهِ بَرگَرَدَنَدِ رُوزِ تیرِبارانِ
بَهِ إِخْلاصِ وِ إِرادَتِ جَانِ سَپارانِ

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّينِ ۴۵۹

خِیالیِ بُوَدِ [و] خُوابیِ وَصَلِ یارانِ
شَبِ ۴۶۰ مَهْتابِ وِ فَصَلِ نوبهارانِ
مِیانِ باغِ ۴۶۱ یارِ ۴۶۲ سَوزُوبالا

چَمَن می‌شُد ز عَكسِ عارضِ او مَنوَر چون دِلِ پَرهیزگارِان
 سَر زُلْفَش چو^{۴۶۳} بادِ نوَبهاری چو اَحوالِ پَریشان روزگارِان
 گُذشت^{۴۶۴} آن نوَبهاری حُسن و بُگذاشت دِل و چشَمَم میانِ بَرَف^{۴۶۵} و باران
 خُداوَندا! هَنوَرَم هَسْت اومید^{۴۶۶} بَدِه کَام دِلِ اَمیدواران^{۴۶۷}
 هُمَام از نوَبهاری و سَبزه و گُل نَمی یابَد صَفَا بی روی یاران
 وُهاری وُل دچانان دیمه خوش بی اَوی اَنان مَه وُل با مَه وهاران^{۴۶۸}

[۱۶]

لِلشَّيخِ سَعْدِی^{۴۶۹}

ماهُرِویا! رویِ خوب از مَن مَتاب بی خَطَا کُشتَن چه می بینی صواب؟
 دوشِ دَرِ خِوابِ مِ دَرِ اَغوشِ اَمَدی؛ وین نَپندارم که بینم جُز به خواب!
 از دَرِوِنِ سِووناک و چَشَمِ تَر نیمه‌ای دَرِ اَتَشَم، نیمی دَرِ آب
 ناوَكش را جانِ دَرِویشان هَدَف ناخُتَش را خِونِ مِشکینان خِضاب
 او سُخَن می‌گوید و دِل می‌بَرَد او^{۴۷۰} نَمک می‌ریزد و دِل هَا^{۴۷۱} کَباب
 هَرکه باز آید ز دَر، پندارم اوست تَشَنه مِسکین^{۴۷۲} آب پندارد سَراب^{۴۷۳}
 خِیَف باشَد بَر چُنان تَن پیرهن! ظُلم باشَد بَر چُنان صِوَرَتِ نِقاب!^{۴۷۴}
 خِوی^{۴۷۵} به دامان از بُناگوشش بگیر تا بگیرد جامه‌ات بویِ گُلاب
 فِتنه باشَد شاهدی شَمعی به دَسْت سَرگِران از خواب؛^{۴۷۶} سَرَمَسْت از سَراب
 بامدادی تا به شَب رویت بپوش^{۴۷۷} تا ببوشانی جَمالِ اَفتاب
 سَعَدِیا! گر دَر بَرش خواهی چو چَنگ گوشَمالَت خِوَرَد باید چون رَباب

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ^{۴۷۸}

چَشَمِ مَسَّت^{۴۷۹} دوش می‌دیدم به خواب کَرده بود از نازِ اَعزازِ عِتَاب

گفت کای^{۴۸۰} مُشْتاق! خوابت می بزد؟
شَرمِ بادَت! آن همه دَعوی چه بود؟
خوابم از بَهرِ خِیالَتِ آرزوست
هر که در هجران بیاساید دمی
حال ما دور از تو^{۴۸۲} می دانی که چیست؟
در فِراقَتِ آنچه^{۴۸۴} بَر ما می رُود
آب حیوانی و ما در آتشیم
بی تو از^{۴۸۸} خوبان نیاساید همام

هَلْ یَکُونُ النَّوْمُ بَعْدِی مُسْتَطاب؟
چَشْمِ عاشق را بُودِ پَروایِ خواب؟!
مَنْ عِتابت را هَمینِ دارمِ جَواب^{۴۸۱}
جاودان از دوست ماند در حِجاب
حالِ چَشْمِ^{۴۸۳} بی نَصیب از آفتاب
أهلِ دوزخ را نَباشد آن عِقاب^{۴۸۵}
آه اگر^{۴۸۶} بَنشانی این^{۴۸۷} آتش به آب
تَشنه کئی سیراب گردد از سَراب!؟

[۱۷]

لِلشَّيخِ سَعْدِی^{۴۸۹}

بادِ گُلبویِ سَحَرِ خوش می وَرَد خیزای ندیم!
ای که در دُنیا تَرَفَتی بَر صِراطِ مُسْتَقیم!
قَلبِ روی اندود^{۴۹۱} نَسْتانند در بازارِ حَشَر
عِیَّت از بیگانه پوشیده ست و می بیند^{۴۹۳} بَصیر
نَفْسِ پَورَدَنِ خِلافِ رایِ هر عاقل بُود^{۴۹۴}
راهِ نو میدی گِرِفْتَم؛ رَحْمَتَم دِل می دهد
آنکه^{۴۹۶} جان بَخشید و روزی داد و چندان: فَضْل^{۴۹۷} کَرَد
نیکمردان را جزایِ فِعْلِ نیکو^{۴۹۹} و اجبست
سَعْدِیا! بسیار گُفتنِ عُمَر ضایع کرد نست
لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ^{۵۰۱}
نوبهار و بوی زُلفِ یار و آنفاسِ نَسیم

بَس که خواهد زَفَت بَر بالایی خاکِ ما نَسیم^{۴۹۰}
در قیامت بَر صِراطِ جایِ تَشویش است و بیم
خالِصی باید که از آتش برون آید سَلیم^{۴۹۲}
فِعَلت از همسایه پنهانست و می داند عَلیم
طِفْلِ خُرما دوست دارد؛ صَبْرِ فَرماید حَکیم
کای^{۴۹۵} گُنه کاران! هنوز امیدِ عَفواست از کَریم
هَم ببخشاید چو مُشتی اُسْتخوانِ باشم رَمیم^{۴۹۸}
مَنْ طَمَعِ دارم که بر نادان ببخشاید حَلیم^{۵۰۰}
وَقْتِ عُدراوردنست اسْتَعْفُرُ اللهُ العَظیم

صُبحِ سَرِ بَرَزَدِ زِ مَشْرِقِ بادِه پیش آرای ندیم!
 یک زَمَانَم بی خَبَرِ کُن تا کی از اَمید و بیم؟!
 مُرغِ گویا گشت ای مُطْرِبِ! نوای^{۵۰۳} خوش بزن
 یاد دِه ما را وَفای یار و پیمانِ قَدیم
 هَر گرانِ جانی نَشاید مَجْلِسِ أَصْحابِ را
 یا مَلیحی شَنگِ^{۵۰۴} باید^{۵۰۵}، یا سُبُکِ رُوحی ندیم
 دَر چُنینِ مَوسِمِ که گلِها خَیمه بَرِ صَحرا زَدَنَد
 گر دَرَوِنِ خانه بَنَشینی، بُودِ عَئِنی^{۵۰۶} عَظیم
 وَضَلِ جانانِ را عَئیمَتِ می شَمِرِ وَقْتِ^{۵۰۷} بَهار
 فُرُصتی کَز دَسْتِ شُد نَتوان خَرید آن را^{۵۰۸} به سیم
 عَالَمِ حُسنِ^{۵۰۹} و لَطافَتِ^{۵۱۰} نیست این مِیدانِ خاک
 خار می ماند به جای^{۵۱۱} و کُلِ نَمی باید^{۵۱۲} مُقیم
 بَعد ازین ما و کُلُفَشانِ^{۵۱۳} و سَماعِ و رُویِ دوست
 طَبَلِ^{۵۱۴} عِشقی شَاهدانِ نَتوان زَدَنِ زِیرِ گلیم
 صُحبتِ خُوبانِ نَباشد بی مَلامتِ ای هُمّام!
 مُدّعی را گو که از جا هِلِ نَمی تَرَسد^{۵۱۵} حَکیم

[۱۸]

للشّیخِ سَعْدی^{۵۱۶}

با کاروانِ مِصری، چندانِ شَکرِ نَباشد
 دَر لُعبَتانِ چینی، زین خُوبِ تَرِ نَباشد
 این دَلبَری و شوخی، از سَرو و کُلِ نَباید
 وین شاهدی و سَنگی، دَر ماهِ و خُورِ نَباشد^{۵۱۷}
 اِلا کُدَرِ نَباشد پیشِ تو أَهْلِ دِلِ را
 وَرنه به هیچ مَعنی^{۵۱۸} از تو کُدَرِ نَباشد^{۵۱۹}
 هوشم نَماند با کَس، اَندیشه آمِ توی^{۵۲۰} بس
 جایی که حَیْرَتِ آمَد، سَمعِ و بَصَرِ نَباشد
 بَرِ عَندَلیبِ عایشی، گَرِ بَشکنی قَفصِ^{۵۲۱} را
 از ذوقِ اَندر و نَش، پَرِوایِ دَرِ نَباشد
 هَر آدمی که بینی از سِیرِ عِشقی خالی
 دَر پَایه جَمادِ سَت^{۵۲۲}؛ او جانورِ نَباشد^{۵۲۳}
 مَارانظَرِ به خَیرِ سَتِ از عِشقی^{۵۲۴} خوب رویان^{۵۲۵}
 شَبها رُودِ که گویی هَر گزِ سَحرِ نَباشد^{۵۲۸}
 تو مَسَتِ خُوابِ نوشین، تا با مَدادِ و بَرِ مَن
 دِلِ می بَرَد به دَعوی، فَریادِ شوقِ سَعْدی،
 اِلا بَهِیمه ای را کَرِ دِلِ خَبَرِ نَباشد^{۵۲۹}

لِمولانا هُمّامِ الدّینِ^{۵۳۰}

جان را به جای زُلُفَتِ جای^{۵۳۱} دِگَرِ نَباشد
 زین مَنزِلِ خوشِ او را عَزمِ سَفرِ نَباشد

جانا! دلم زبُودی؛ گویی: خَبَرِ نَدازم
رویی و صَد لَطَافَت، چَشْمِی و جُمَله آفَت
دَر زِیرِ خَرَمَنِ گُل، داری شَکَرِیستانی
عِشَقَتِ ۵۳۴ هَمی پَرَسْتَم، گوسرِ بَرِزُو ۵۳۵ زِدَسْتَم
جایی که تیرباران آید زِ عَمَزَه نو
هَر عاشقی که چَشَمَش روی تو دیده باشد
دَر جان هُمَام دازد اُمیدِ روزِ وَصَلت

دَر زُلْفِیِ خُودِ طَلَبِ کُن؛ زانجا بَدَرِ نَباشد
زین خُوبِ تَرِ نَباید ۵۳۲، زین ۵۳۳ نیک تر نَباشد
دَر هیچ بوسستانی، گُل با شَکَرِ نَباشد
سودایِ خُوبِ رویان، بی این قَدَر ۵۳۶ نَباشد
هَر دِل که سَرِ بَتابد، او را جگرِ نَباشد ۵۳۷
گَر بَنگَرَد به غِیْرِی، صَاحِبِ نَظَرِ نَباشد
ای وای بَر اُمیدش، آن روز اگر نَباشد

[۱۹]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی ۵۳۸

راستی گویم به سَروی مانند این بالای تو
چون تو حاضر می شوی، مَن غایب از خود می شوم
کاشکی ۵۴۲ صَد چَشَم ازین بی خوابِ تَر بودی مرا
ای که دَر دِل جایی داری! بَر سَر و چَشَمَم ۵۴۴ نشین
گَر مَلاهِت می کُنندَم، وَر قِیامَت می شُود،
دَر اَزَلِ رَفْتَه ست ما را با تو پیوُنندی که هست
گَر بخوانی پادشاهی، وَر برانی بِنده ایم
ما قَلَم دَر سَر کَشیدیم اِختِیارِ خُوبِش را
وین قَبایِ صَنَعَتِ سَعْدِی که دَر وئی حَشُونِیست

دَر عِبارَت می نیاید ۵۳۹ چَهرِ مَهرافزای ۵۴۰ تو
بَس که حَیْران می بماند ۵۴۱ وَهَم دَر سِیمایِ تو
تا نَظاره کَرَدَمی ۵۴۳ دَر مَنظَرِ زیبایِ تو
کاندَران بیغوله تَرَسَم تَنگ باشد جایِ تو
بِنده سَر خواهد نهاد اَنگَه ز سَرِ سودایِ تو!
اِفْتِقارِ ما نَه اِمروزست و اِشْتِغنائیِ تو
رایِ ما سودی نَدازد، تا نَباشد رایِ تو
نَفْسِ ما قُربانِ تُسْت و رِخْتِ ما یَعْمایِ تو ۵۴۵
حَدِّ زیبائی ۵۴۶ نَدازد، خاصه بَر بالایِ تو

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ ۵۴۷

چون مَنی را کئی رَسد رویِ جَهان آرایِ تو؟!
روئی بَنمودی و غوغا دَر جَهان اَنداختی

دولتِ چَشَمَم بُوَد گَردی زِ خَاکِ پایِ تو
تا جَهان با داد ۵۴۸ مَبادا ساکِن از غوغایِ تو

چون سَرَم، هر دَرّه‌ای دارد سَرِ سودایِ تو
چشم و جان^{۵۴۹} را چون گنم با^{۵۵۰} آب و آتش جای تو؟!
شرمساری می بزمِ عُمر پست از بالایِ تو
تا نماید دلِ زبایی چون رُخِ زیبایِ تو
کئی بُود آن را که بیند رویِ او، پروایِ تو؟!
بود می باید؛ نمودی کئی بُود همتایِ تو؟!^{۵۵۲}
گفت: در چشمِ تو آید عقدِ گوهرهایِ تو

روزگارم ز استخوانِ سَرِ چو انگیزد غبار،
لایقِ جانِ عزیزِی؛ در میانِ جانِ نشین
سرو را روزی به بالایِ تو نسبت کرده‌ام
خوش بیاراید هوایِ نوبهاری رویِ گل
چشمِ من گوید به گل: بیرون کن از سراین خیال!
آب اگر عکست نماید^{۵۵۲}، آن نمودی بیش نیست
ز اشک در پایِ خیالتِ گوهرافشان شد همام

[۲۰]

للشیخ سعدی^{۵۵۴}

شَبِ دراز^{۵۵۵} نَحْفَتیم لاجرم ز خیال
که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال
حدیث^{۵۵۸} ما که رساند مگر نسیم شمال؟
که دُشمنان که به فرصت بیافتند مجال^{۵۵۹}
چنانکه^{۵۶۱} دوست به شمشیرِ عمره قتال
نظر حرام بگردند و خونِ خلقِ خلال
عجب فتادن مردست در کمندِ غزال
به راه بادیه دانند قدرِ آبِ زلال
که ترک دوست بگویم، تصوّر پستِ مُحال
ز سر بدر نرود همچنان امیدِ وصال^{۵۶۵}
ولیک ناله بیچارگان خوشست؛ بنال!

جزای آنکه^{۵۵۵} نَحْفَتیم شکر روز وصال
بدار یک نفس ای قاید!^{۵۵۷} این زمامِ جمال
دگر به گوش فراموش عهدِ سنگینِ دل
فراقِ دوست چنان سخت نیست بر دلِ من
به تیغِ هندی دُشمنِ قتال می‌نکنند^{۵۶۰}
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند^{۵۶۲}
غزال اگر به کمند اوفتد عجب نَبود
تو بر کنارِ فراتسی؛ ندانی این معنی
اگر مُرادِ نصیحت‌کنان ما اینست^{۵۶۳}
به خاک پای^{۵۶۴} تو داند که تا سَرَم نرود
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی!

لمولانا همام الدین^{۵۶۶}

وداع یار و دیارم چو بگدزد به خیال
ز سوزِ سینه من ساروان^{۵۶۷} بفریادست
فراق را نفسی چون هزار سال بود
مرا به خدمت یارانِ مهربان آیام
خیالشان که نماید به ما کُنون جز خواب؟!
میان آتشِ سوزنده مُمکنست آرام
امیدِ وعده دیدار می دهد آیام
دریغ باشد اگر تشنه جان کند تسلیم
هُمام! باشبِ هجران و انتظار بساز
شود منازلم از آب دیده مالامال
ز بیم آنکه^{۵۶۸} رسد آتشش به بار و جمال^{۵۶۹}
نگر^{۵۷۰} که چون گدزد روز و ماه و هفته و سال^{۵۷۱}
مجال هم نفسی داده بود در همه حال
پیاِمِشان^{۵۷۲} که رساند مگر نسیم شمال؟!
ولی در آتشِ هجران قَرار و صبرِ مُحال
خوش است وعده او، گر دهد زمانه^{۵۷۳} مجال
میان بادیه در اشتیاقِ آبِ زلال
مگر طلوع کند آفتابِ روزِ وصال

[۲۱]

لِلشَیخِ سَعْدِی^{۵۷۴}

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
شرحِ غمت چه گویم؟ در صورتم نگه کن
شیراز در نبسته ست از کاروان ولیکن
اَشتر که اختیارش در دست خود نباشد،
خونی^{۵۷۸} هزار وامق خوردی به دلفریبی
ای بر در سرایت^{۵۸۱} آشوب^{۵۸۲} عشقبازان
تو فارغی و عشقت بازچه می نماید
می گفتمت که جانی؛ دیگر دریغ آمد^{۵۸۶}
سروی چو در سماعی، بدری چو در حدیثی
اول چنین نبودی؛ باری، حقیقتم^{۵۹۰} شد
دو دم به سر برآمد زین آتش نهانی
دَفتَرِ دراز باشد دیباجه^{۵۷۵} گر بخوانی^{۵۷۶}
ما را نمی گشایند از قیدِ مهربانی^{۵۷۷}
می بآیدش کشیدن، باری بناتوانی
دست از هزار عذرا^{۵۷۹} بُردی به دلستانی^{۵۸۰}
همچون بر آب شیرین غوغای^{۵۸۳} کاروانی^{۵۸۴}
تا خرمنت نسوزد، احوال^{۵۸۵} ما ندانی
گر گوهری^{۵۸۷} به از جان مُمکن بود تو دانی^{۵۸۸}
صُبْحی چو بر^{۵۸۹} کناری، شمعی چو در میانی
دې حَظِ نفسِ بودی، امروز قوتِ جانی!

شَهْرَآنِ تُسْتِ وَ شَاهِی، فَرَمَائِ هَرْچِه خَوَاهِی
 وِ رِی اُمِیدِ سَعْدِی بَرِ خَاکِ آسْتَانَتِ ۵۹۲؛
 وِ رِ بَی گُنَهْ بَیخَشِی، وِ رِ بَی خَطَا بَرَانِی ۵۹۱
 بَعْدِ ۵۹۳ از تُو کَس نَدَارَد، یَا غَايَهْ اَلْأَمَانِی!

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ ۵۹۴

از تَشَنگی بُمُردَمِ ۵۹۵ ای آبِ زَنَدگانی!
 ما را اَگر نَخوانِی ۵۹۶ سُلْطَانِ وَقتِ خَوِشِی ۵۹۷
 این نوبهَارِ خَوِبی تا جَاودانِ نَمَانَد
 با دُوستانِ هَمَدَمِ، با هَمَدَمَانِ مَحَرَمِ،
 مَنگَرِ دَرِ آبِ؛ تَرَسَمِ گَرِ عَکسِ ۶۰۰ خُودِ بَیِنِی
 خُوشِ بُوَتَرِ از نَسِیمِی دَرِ صُبْحِ نوبهَارِی
 ما را اَگر تُو باشِی، مُلْکِ جَهانِ چِه باشَد؟
 بَرِ رَه گُذَرِ کِه آیی بَنگَرِ بِه زَیرِ چَشْمَمِ
 یَکِ دَمِ وِصالِ رُویتِ بَی زَحْمَتِ رَقِیبانِ

[۲۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی ۶۰۴

مَرُوبِه خُوابِ کِه خُوابَتِ زِ دَیدِه ۶۰۵ بَرِیَاید
 مَجَالِ صَبْرِ هَمِینِ بُوَد وَ مُنْتَهَايِ شَکِیبِ
 چِه اَرَمغانِی از آن بَه کِه دُوستانِ بَیِنِی؟
 اَگرچِه صَاحِبِ حُسنَنَدِ دَرِ جَهانِ بَسیارِ
 زِ نَقْشِ رُوی تُو مَشاطَه دَسْتِ بازکَشِید
 بِه لُظْفِ دِلْبَیرِ مَن دَرِ جَهانِ نَبِینِی دُوستِ
 نَه زَنده را بِه تُو مِیلسَتِ وَ مَهْرَبانِی وَ بَس؛
 گَرَتِ مُشاهَدَه ۶۰۶ خُویشِ دَرِ خَیالِ ۶۰۷ آید
 دِگَرِ مَپَیائِ کِه عُمُرِ این قَدَرِ ۶۰۸ نَمِی بَیَاید
 تُو خُودِ بَیَا کِه دِگَرِ هِیچِ دَرِ نَمِی بَیَاید
 چُو اَفْتابِ بَرآمَدِ ۶۰۹ سَتارَه نَنمَیَاید
 کِه شَرَمِ داشَتِ کِه خُورَشِید را بَیاریَاید
 کِه دُشْمَنِی کُنَدِ وَ دُوستِی بَیغُرِیَاید
 کِه مُردِه را بِه نَسِیمَتِ رُوانِ بَیاسَیَاید

دریغ نیست مرا هرچه هست در طلبت
گر آه سینه سعدی رسد به حضرت دوست،

لَمَوْلَانَا هُمَامُ الدِّینِ^{۶۱۱}

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید
بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم
ز ناز چشم تو هُشیار مست می گردد
مثال نقش تو می خواستم ز صورتگر
توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی
رُخی بدین صفت و طلعت^{۶۱۵} بدین خوبی
نکوست^{۶۱۷} ناز ز روی نکو ولی نه چنان
کز^{۶۱۹} آفریدن شاهد غرض همین بوده است
هُمام را غرض از دوست ذوق پنهانست^{۶۲۲}

ولی چه باشد جانی که در حساب آید؟^{۶۱۱}
چه جای دوست؟! که دشمن برو ببخشاید

که آن شمایلِ خوب انجمن بیاراید
که آفتاب به روزم ستاره بنماید^{۶۱۲}
چه حاجتست به ساقی که باده پیماید؟!
جواب داد که آن^{۶۱۳} در قلم نمی آید
ملاحظتش که نگارد چنانکه^{۶۱۴} می باید؟!
به اهل عشق غرامت بود که ننماید^{۶۱۶}
که التفات به صاحب دلان نفرماید^{۶۱۸}
کز آن^{۶۲۰} مُشاهده^{۶۲۱} صاحب دلی بیاساید
نظر به میل طبیعت مگر نیالاید

[۲۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی^{۶۲۳}

قیامت باشد آن قامت در آغوش
غلام کیست آن لعبت که ما را
پری پیگر بُتی کز سحر چشمش
نه هر وقتم به یاد خاطر آبی^{۶۲۵}
خالکش باد اگر خونم بریزد
نصیحت گوی ما عقلی ندارد
دُهل زیر گلیم از خُلق پنهان

شَرابِ سَلَسَبیل از چشْمُه نوش
غلام خویشت کرد و خَلْقَه در گوش؟
نیامد خواب آندر چشم^{۶۲۴} من دوش
که خود هرگز نمی گردی^{۶۲۶} فراموش^{۶۲۷}
که سر در^{۶۲۸} پای [او] خوشتر که بر دوش
برو گو در صلاح خویش می کوش^{۶۲۹}
نشاید کرد و آتش زیر سرپوش

بیا ای دوست! وگر^{۶۳۰} دُشَمَن ببیند
تو از ما فارغ و ما با تو همراه
حدیثِ حُسنِ خویش از دیگری پُرس
چه خواهد کرد؟! گو می بین و می جوش
ز ما فریاد می آید که^{۶۳۱} خاموش
که سَعْدی در تو حیْرانست و مدهوش

لمولانا همام الدین^{۶۳۲}

برو با ما صلاح و زهد مَفروش
ملاَهتِ آتشِ دل می کُند تیز
شُما را سَلَسَبیل و حوضِ کوثر
مَرا امروز با سرِ عَشق بازی ست
اگر سرِ خاکِ پایت را نخواهد^{۶۳۴}
منی^{۶۳۷} خاکی که باشم کآسمان را
شِکایتِ داشتیم^{۶۴۰} از دوست بسیار
نَظَر کَرْدَن به رویت چون تَوانم
هُمام اُفسانه عِشَقش مَکُن فاش
که مَن پُندت نَخواهم کرد در گوش
به آتش کئی نشیند دیگ از^{۶۳۳} جوش؟
مَرا آبِ حیات از چشْمه نوش
که در پایِ خِیالَت داشتَم دوش
کَشیدَن حیف^{۶۳۵} باشد بر سرِ دوش^{۶۳۶}
هَمی زبید مَهی^{۶۳۸} تابان در آغوش^{۶۳۹}
چو آمد، شُد حِکایتِها فراموش^{۶۴۱}
که چون بویت^{۶۴۲} شنیدم ز فتم از هوش^{۶۴۳}
زبان^{۶۴۴} حال می گوید^{۶۴۵} که^{۶۴۶} خاموش

[۲۴]

للشیخ سعدی^{۶۴۷}

ماه چُنین کَس ندید خوش شِخَن^{۶۴۸} کَش خرام
سَرو در آید ز پائی، گر تو بچُنئی ز جای
تا دل از آن تو شُد، دیده فرود ختم
گوشِ دَلَم بر دَرَسَت، تا چه بیاید^{۶۵۰} خَبَر
دَعَوَتِ بی شَمع را هیچ نتابد^{۶۵۱} فُروغ
ما به تو پَر داختیم خانه و هرچ اندر اوست
ماه مَبَارکِ ظُلوع، سَرو قیامتِ قیام
ماه بیفتد به زیر، گر تو بر آیی به بام
جایِ دگر کَس نماند، چون تو گرفتی مقام^{۶۴۹}
چَشْمِ امیدم به راه، تا که بیازد پیام
مَجلیسِ بی دوست را هیچ نَباشد نظام
هرچه پَسندِ شِماست بر همه عالم خرام^{۶۵۲}

دَرِ هَمَه عُمَرَمِ شَبِی بَی خَبَرِ از دَرِ دَرِآی
بَارِ غَمَتِ می کَشَمِ وز هَمَه عَالَمِ خَوَشَمِ
رَای خُداوندِ رَاسِت، حَاکِمِ و فَرَمَانزَوَاسِت
سَعْدِی! اِگَر طَالِبِی، رَاهِ رُو و رَیجِ بَرِ

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ ۶۵۶

مَهِ زِ مَشْرِقِ طُلُوعِ کَرْدِ چُو رُو بَیْتِ تَمَامِ
مَهِ فَلَکِ رَاقِدِی نِیَسِت چُو سَرُو سَهی
هَر دُو تُو دَاری و بَس، نِیَسِت نَظِیرِ تُو کَسِ
چونکِه ۶۵۹ پَرِیْشَانِ شَوُد زُلفِ چُو شَبِ ۶۶۰ نِیمِ رُو زِ
بَاز نَدَانَدِ کَسِی نِیمِ شَبِ از نِیمِ رُو زِ
نِیَسِت تَنَتِ زَابِ و خَاکِ، هَسِت هَمَه جَانِ پَاکِ
عَاجِزَمِ از وَصَفِ تُو؛ یَکِ سَخَنَمِ بَیْشِ نِیَسِت

[۲۵]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی ۶۶۴

بَکُنِ چَندانکِه ۶۶۵ خَواهِی جَورِ بَرِ مَنِ
چُنَانِ مُرِغِ دَلَمِ رَا صَیْدِ کَرْدِی
اِگَر دَانِی کِه دَرِ زَنجِیرِ زُلفِ تِ
بِه حُسنِ قَامَتِ سَرُوی دَرِ آفَاقِ
أَلَا ای ۶۶۹ بَاغَبَانِ! اِینِ سَرُو بَنِشَانِ
شَبِی خَواهِمِ کِه مِهُمَانِ مَنِ آیی
جَهانِ رُو شَنِ بِه مَهِ و آفتَابِ سِت

تَا شَبِ دَرُویشِ رَا صُبْحِ بَرِآیدِ بِه شَامِ
گَر بَکُنُنَدِ اِخْتِرامِ، وَر نَکُنُنَدِ اِخْتِشَامِ ۶۵۳
گَر بَکُشَدِ بَنَدَه ام ۶۵۴، وَر بَنَوازَدِ غُلامِ ۶۵۵
یا بَرَسَدِ جَانِ بِه حَلَقِ، یا بَرَسَدِ دِلِ بِه کَامِ

نِی، کِه بُوَد مَه کِه نورِ کَرْدِ زِ خَورَشِیدِ وَا مِ؟ ۶۵۲
سَرُو سَهی رَا رُخِی نِیَسِت چُو مَهِ تَمَامِ
طَوطِی جَانِ چُونِ مَگَسِ ۶۵۸، شُدِ شَکَرَتِ رَا غُلامِ
شَبِ رُو ۶۶۱ عَیَارِ رَا کَارِ شَوُدِ بَا نِظامِ ۶۶۲
بَایِ چُو بَیرونِ نِهی نِیمِ شَبِی از مَقَامِ
گَشِتِ مُجَسَّمِ مَگَرِ رُو حِ لَطِیفِ هُمَامِ
خَاتَمِ خَویانِ تُو یِی ۶۶۳؛ حَتَمِ کُنَمِ وَالسَّلَامِ

کِه مَنِ دَسَتِ نَمِی دَا رَمِ ۶۶۶ زِ دَا مَنِ
کِه بَا زَشِ دِلِ نَمِی خَواهِدِ نِشِیمَنِ
گَر فِتارِ سِت، دَرِ پَایِشِ مَیْفَکَنِ ۶۶۷
نِینَدَارَمِ کِه بَاشَدِ غَالِبِ ۶۶۸ الظَّنِ
وِگَرِ صَا حِجَبِ دِلِی، اَنِ سَرُو بَرِگَنِ
بِه کَامِ دُوسَتانِ و رَغَمِ دُشَمَنِ ۶۷۰
جَهانِ مَابه دِیدارِ تُو رُو شَنِ

تو بی زیور مُحَلَّایی و بی نعت^{۶۷۱} مُزکَایی و بی زینت مُزَین
 تو را خود هرکه^{۶۷۲} بیند، دوست دارد؛ گناهی نیست بر سَعْدی مُعَین

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۶۷۳}

به معنی چون شَوَد صورت مُزَین، چو قصری باشد از خورشید روشن
 گلِ رُنگین اگر بویی نَدارد، نَظَرِ بَرِ رُنگِ رُخسارش مِیْفُکَن
 مَپَزِ دِیگِ هَمَوسِ جُزِ بَا مَلِیحی، نباید دیگِ پختن دیگِ پختن^{۶۷۴}
 نَظَرِ جُزِ پِیشِ مَظْوَرمِ نِیاید^{۶۷۵} چُنین حُسنی که وَصَفَشِ مِی کُنَم مَن
 دِل از اَندیشهُ دُنیا^{۶۷۶} و عُقبی تهِی کَرَدَم چو او را گُشت مَسکَن
 خوشست از پاکبازان جان فشانی و لَی دَرِ پَایِ یارِ پاک دَاَمَن
 مَحَبَّت از رَه پَرهیزگاری چُنان آید که نور از راه روزَن
 نَخواهَم آرزویِ جان که حِیْفست میانِ جان و جانان، دَسْت و گَرَدَن
 مَحَبَّت بَرِ هَوا^{۶۷۷} چون گُشت غَالِب هَمَام از گُلخَن^{۶۷۸} آمد سوی گُلشَن

[۲۶]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۶۷۹}

به حُسنِ دَلبَرِ مَن هِیچِ دَر نَمی بَاید، جُز این دَفیقهِ که با دوستان نَمی آید^{۶۸۰}
 خَلَاوَتِیست لَبِ لَعَلِ اَبَدارش را که دَر حَدِیثِ نِیاید، چو دَر حَدِیثِ آید
 زِ چَشمِ غَمزده خون می رَوَد به عِدَّتِ آن^{۶۸۱} که او به گوشهُ چَشمِ اِلْتِفَاتِ فرماید
 بیا که دَم به دَمَتِ یاد می رَوَد؛ هَرچَند که یَا دِ آبِ بَجُزِ تَشَنگی نِیَفزاید
 دَر آرزویِ [تو]^{۶۸۲} جَمعی که رویِ بِنمایی اگرچه فِثنه نَشاید^{۶۸۳} که رویِ بِنماید
 نَحُست خَونَم اگر می رَوی^{۶۸۴} به قَتْلِ بریز که گَر بریزی^{۶۸۵} از دیدهِ ام بپالاید
 به اِنْتِظَارِ تو آبی که می رَوَد از چَشمِ به آبِ چَشمِ نَماند که چَشمه می زاید^{۶۸۶}

شَکَرُ بِه دَسْتِ تُرُشِ رُویِ خَادِمَمِ مَفْرِسْت
تو همچو کُغَبه عزیز اوفتاده‌ای دَرِ اَصْلِ،
نَکُفَّتَمْتِ که به تُرکانِ نَظَرِ ۶۸۹ مَکَنِ سَعْدِی!

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ ۶۹۲

دَلَمَ زِ عَهْدِهِ عِشْقَتِ بَرُونِ نَمِی آید
بِهَایِ هَرِ سَرِ مَویِ ۶۹۳ نِهَادِه‌ام جانی
شَهِیدِ تِیغِ تو جان‌ها به زندگانِ ۶۹۴ بَخُشَد
به خَسْتِه‌ای که رَسَانَدِ نَسِیمِ بویِ خُوشْتِ،
مَدَدِ زِ بَویِ تو یابَدِ نَسِیمِ ۶۹۵ فَصْلِ بَهارِ
رَوانِ شَوَدِ زِ لَبَمِ چِشْمِه‌هایِ آبِ حِیاتِ
هزار بار بَشُسْتَمِ دَهانِ ۶۹۷ به مُشْکِ و کُلابِ
نَظَرِ به رُویِ تو کَرْدَنِ مُسَلَّمَسْتِ آن را
زَهِی خُجَّشْتِه صَبَاحِی که وَقْتِ بیداری

[۲۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِیِ ۶۹۹

هَرکه ۷۰۰ سَودایِ تو دَازَد، چِه غَمِ از هَرکه ۷۰۱ جَهانَشِ؟!
آن پِیِ مَهرِ تو گِیرَد که نَگِیرَد ۷۰۲ غَمِ ۷۰۴ خَویْشِشِ
هَرکه ۷۰۵ از یارِ تَحْمُلِ نَکُنَد، یارِ مَکَویْشِ
بِه جَفائِی و قَفائِی ۷۰۸ نَرُودِ عَاشِقی صَادِقِ
خُفْتَهُ خَاکِ لَحَدِ را که تو ناگَه به سَرِ آبی،
شَرمِ دَازَد چَمَنِ از قَامَتِ بَالایِ ۷۰۹ بَلَنْدَتِ

و گَرِ به دَسْتِ خُودَمِ ۶۸۷ زَهرِ میِ دَهِی، شَایَد
که هَرکه وَصَلِ تو خَواهد، جَهانِ بَیْمایَد ۶۸۸
چو تَرکِ تَرکِ ۶۹۰ نَکُفْتِسی، تَحْمُلْتِ بایَد ۶۹۱

به جَایِ هَرِ سَرِ مَویِ مَرا دَلِی بایَد
زَهِی مُعَامَلِه! گَرِ دِیگَرِی نَیْفَازِید
گَدایِ کُویِ تو بَرِ خُسَرِوانِ بَبَخُشَایَد
اگَرِ دَرِ آتَشِ سَوزانِ بُوَد، بَیاسَایَد
که چَونِ بَهِشْتِ چَمَنِ را به کُلِ بَیارِید ۶۹۶
چو نامِ دُوسْتِ مَرا بَرِ سَرِ زَبانِ آید
هَنوزِ نامِ تُو بُرَدَنِ مَرا نَمِی شَایَد ۶۹۸
که دِیدِه را بِه جَمالیِ دِگَرِ نَیالَید
هُمامِ رُویِ تو بَیْنَدِ چو دِیدِه بُگَشَایَد!

نَگَرانِ از تو ۷۰۲، چِه اَندِیشِه و بَیمِ از دِگَرانَشِ؟!
وانِ سَرِ وَصَلِ تو دَازَد که نَدَازَدِ غَمِ جانشِ
وانکه ۷۰۶ دَرِ عِشْقِ مَلاهِتِ نَکَشَد، مَرَدِ مَخَوانَشِ ۷۰۷
مُزِه بَرِ هَمِ نَزَنَدِ گَرِ بَزَنیِ تیرِ و سِنانَشِ
عَجَبِ ارِ باز نَیایَدِ به تَنِ مُرَدِه رَوانَشِ
که هَمِه [عُمَر] نَبُودِه سَستِ چُنینِ سَروِ رَوانَشِ

گفتم از وَرْطَه عِشْقَتْ به صَبُورِي بَدْرَايِم
 عَهْدِ مَا بَا تُو نَه عَهْدِي كِه تَعْيِيرِ بِيْدِيْد
 چه گُنه كَرْدَم [و] دِيْدِي كِه تَعْلُقِ بِيْرِيْدِي؟
 نَرَنْد نَالَه سَعْدِي بَه كَسِي دَرِ هَمَه عَالَم
 گر فَلَاطُون بَه حَكِيْمِي مَرَضِ عِشْقِ بِيُوْشَد
 لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۷۱۱}

این نه دردیست که جز^{۷۱۲} دوست بود درمانش
 عقل گوید به نصیحت که: مده جان به لبش!
 آنچه بر خنده خود خنده زند وقتِ سحر
 ای مُنَجِّم! نظر از ماه و تُرْتَا بستان
 هر زهی را که درو پائی نهی پایانی ست
 همه دانند که هر طایفه و رُزْد کیشی
 هستی^{۷۱۸} خویش نهادم همه در وَجْهِ رُخْش
 شد خیالِ سِرِّ زُلْفَتِ مَدَدِ^{۷۲۱} کُفَرِ هَمَام

[۲۸]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۷۲۳}

ما به روی دوستان از بوستان آسوده ایم
 سَرُوْبَالايِي^{۷۲۴} که مقصودست اگر حاصل شود،
 گر به صحرا دیگران از بهرِ عِشْرَتِ مِي رَوْنَد
 بَرَقِ نوروِي گر آتش مِي زَنَد دَرِ شَاخْسَار
 گر بهار آید و گر بادِ خَزَانِ آسوده ایم
 سَرُو اَگر هرگز نَرُوِيْد^{۷۲۵} در جهان آسوده ایم
 گر به خَلْوَتِ بَا تُو اِي اَرَامِ جان! آسوده ایم
 بَرَقِ نوروِي گر آتش مِي زَنَد دَرِ شَاخْسَار
 وَرِ كَلْفُشَانِ^{۷۲۶} مِي كُنْد دَرِ بُوْسْتَانِ آسوده ایم
 گر تو با ما خوش درآیی، ما اَزَانِ آسوده ایم^{۷۲۸}
 هَر [چه] دَرِ دُنْيَا وَ عُقْبِي رَا حَتِي وَ اَسَايشِيْسْتِ^{۷۲۷}

زنج‌ها بُردیم و آسایش نبود اندر جهان^{۷۲۹}
 باغبان را گو اگر در گلستان آلاله ایست^{۷۳۱}
 گر سیاست می‌کند سلطان و قاضی، حاکمند
 موج اگر کشتی برآزد تا به اوج آفتاب
 سغدیا! سرمایه داران از خطر^{۷۳۴} ترسند و ما

لمولانا همام الدین^{۷۳۶}

ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم
 چون به خلوت با خیالش عشق بازی می‌کنیم
 تا خیال قامتش در دیده گریان ماست
 ما که آسایش برای جان خود می‌خواستیم،
 دوش ناگه یار بی‌اُعیار بر ما برگدشت
 هم‌چو شاهان بر کنار ماه‌رویان بر حریر
 فارغیم از نغمه بلبل که شب‌ها تا سحر
 در میان عاشقان وصف‌آبت^{۷۴۰} گویند بس^{۷۴۱}
 یک نفس از ذکر او خالی نمی‌باشد همام

[۲۹]

للشیخ سعدی^{۷۴۳}

ترک آسایش گرفتیم، این زمان آسوده‌ایم^{۷۳۰}
 دیگری را ده [که] ما با دلستان آسوده‌ایم^{۷۳۲}
 و ر ملامت می‌کند پیر و جوان، آسوده‌ایم
 و ر^{۷۳۳} به قعر اندر بزد، ما بر کران آسوده‌ایم
 گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده‌ایم^{۷۳۵}

گر نباشد مشک و عنبر در جهان، آسوده‌ایم
 از گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده‌ایم^{۷۳۷}
 گر نروید سر ز بر آب روان آسوده‌ایم
 چون به ترک جان بگفتیم این زمان آسوده‌ایم
 آن تصور می‌کنیم و هم‌چنان آسوده‌ایم
 ما گدایان درش^{۷۳۸} بر آستان آسوده‌ایم
 در میان کویش از بانگ سگان آسوده‌ایم^{۷۳۹}
 کز صفت‌های بهشت جاودان آسوده‌ایم
 لاجرم زانفاس آن شیرین‌بیان^{۷۴۲} آسوده‌ایم

بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام^{۷۴۴} را
 توحید بر من^{۷۴۵} عرضه کن تا بشکنم^{۷۴۶} اضم نام را
 تا کودکان در پی [فتند] این پیر دردآشام را^{۷۴۷}
 باشد که نتوان یافتن دیگر چنین آیام را

برخیز تا یکسو نهمیم این دل‌ق ازرق فام را
 هر ساعت از نو قبله‌ای با بُت پرستی می‌رود
 می با جوانان خوردنم باری تمنای می‌کند
 غافل مباحث ار عاقلی، دریاب اگر صاحب دلی

جایی که سرو بوستان با پایِ چوبین می چمَد
 دِلْبَنَدَمِ آن پیمان گُسیل^{۷۴۹}، مَنظورِ چَشْمِ آرامِ دِل
 دُنیا و دین و عَقْل و صَبْر^{۷۵۲} از مَن بَرَفَتِ اَندرِ غَمَشِ
 بارانِ اَشْکَمِ می رَوَد، و ز^{۷۵۳} اَبَرَمِ اَتَشِ می جَهَد
 سَعْدی مَلاَهتِ نَشَنود، و رِ جانِ دَرینِ سَرِ می رَوَد

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۷۵۶}

ساقی هَمَانِ بَه کاشِیبی دَرِ گَرْدِشِ آری جامِ را
 مِی دَه پِیایِی تا شَسومِ زا حِوَالِ عَالَمِ بی حَبِرِ
 کَارِ ظَرَبِ را سَازِ دَه، و اَصْحَابِ را آوازِ دَه
 زانِ حَلْفَه هَایِ عَنبَری، آرامِ دِلِ هَا می بَری
 ای اَفْتابِ اَنجَمَن! از عَکسِ رُوی و جامِ مِی
 ای عَاشِقَتِ هَر شَاهِدی، رُندِ تو هَر جا زَاهِدی^{۷۵۸}
 هَر دِلِ کِه هَسْتِ اَندرِ جِهانِ، رَغَبَتِ بَه زُلفَتِ مِی کُند
 صوفی چو لَفْظَتِ پِشْتَنود، دِیگَرِ نَگویدِ ما جِرا^{۷۶۰}
 هَر گَه کِه دُشَنامِ دَهی، آسودَه گَرَدَدِ جانِ مَن^{۷۶۱}
 مَن دَسْتِ بوسِی مِی کُتَم، مَرِدِ لَبِ و چَشَمَتِ نِیمِ
 دازَدِ هَمَامِ از رُویِ تو، خورَشیدِ دَرِ کاشانَه شَبِ

[۳۰]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۷۶۳}

مُشْتاقی و صَبوری اَز حَدِ گُذَشْتِ یارا
 باری^{۷۶۴} بَه چَشْمِ اِحْسانِ دَرِ حَالی^{۷۶۵} ما نَظَرِ کُن
 گَرِ تو شِکِیبِ داری، طَاقَتِ نَمائِدِ ما را
 کَزِ خِوانِ پادشاهانِ رَاحتِ رَسَدِ^{۷۶۶} گدا را

سُلطان چو^{۷۶۷} خشم گیرد بر بندگانِ حضرت
مَنْ بی تو زندگانی خود را نمی پسنندم
چون تشنه جان سپردم، آنگه چه سود^{۷۶۸} دارد
حالِ نیازمندی در وصف می نیاید
بازای^{۷۷۱} و جان شیرین از من سستان به خدمت^{۷۷۲}
یا رب! تو آشنا را مُهلت ده و سلامت
سعدی اقلم به سختی رفته ست و نیکبختی^{۷۷۵}

لمولانا همام الدین^{۷۷۶}

با آنکه^{۷۷۷} بر شکستی چون زلفِ خویش ما را
هستند پادشاهان پیشِ دَرَت گدایان
از چشم ما^{۷۷۹} نهانی ای جان و^{۷۸۰} زندگانی!
در چشم ما^{۷۸۱} فراقِ نگذاشت روشنایی
زان لب سلام ما را نشنیده ام جوابی
پیشِ رُخ تو باید بر خاک سر نهادن
چشم تو ریخت خونم؛ شرم آیدم که گویم
در زهد^{۷۸۲} پارسایی چندان عجب نباشد
سوی همام بنگر وقتی^{۷۸۴} به چشمِ احسان

[۳۱]

للشیخ سعدی^{۷۸۵}

سروری چو تو می باید تا باغ بیاراید
در عقل نمی گنجد، در وهم نمی آید
واندر^{۷۸۶} همه باغستان سروی نبود، شاید
کز تخم بنی آدم فرزندِ پری زاید

چندان دل مُشتاقان بربود لبِ لعلت
 هر کس سر و^{۷۸۸} سودایی دازند و تمنّایی
 گر سر برود قطعاً^{۷۸۹} در پای نگارینش
 حقّا که مرا دُنیا بی دوست نمی باید
 سَرهاست درین سودا، چون حلقه، زَنان^{۷۹۱} بر در
 ترسم نکند لیلی، هرگز به وفا^{۷۹۲} میلی^{۷۹۳}
 بر خسته نبخشاید^{۷۹۴} آن سرکش سنگین دل
 گویند: چرا سعدی از عشق نپرهیزد^{۷۹۶}؟

لمولانا همام الدین^{۷۹۹}

رویت به از آن آمد اِنصاف^{۸۰۰} که می باید
 با ما نفسی بنشین، کان روی نکو دیدن
 دیدار چو ب نمودی، دل ها همه بربودی
 زَنهار! غنیمت دان دورانِ لطافت را
 در زلف تو آویزم، وز بُند تو نگریم،
 روزی دودرین منزل، با وصل^{۸۰۸} توأم خوش دل،
 گر هر سر موی از من صاحب نظری باشد
 از خاکِ ذرت گردی بر^{۸۱۱} چشم همام افشان

[۳۲]

للسیخ سعدی^{۸۱۳}

من از دستِ کمانداران آبرو
 خیالِ خوب در چشم من آمد^{۸۱۵}
 نمی یازم گدگرگردن به هر سو^{۸۱۴}
 ندانم قُرصِ خورشیدست یا رو

کآندر همه شهر اکنون دل نیست که برباید^{۷۸۷}
 من بنده فرمانم؛ تا دوست چه فرماید
 سهلست ولی ترسم کو^{۷۹۰} دست نیالاید
 با تفرقه خاطر دُنیا به چه کار آید؟
 تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید
 تا خون دل مجنون از دیده نیالاید
 باشد که چو باز آید، برگشته ببخشاید^{۷۹۵}
 من مستم^{۷۹۷} ازین معنی؛ هشیار کسی^{۷۹۸} باید!

بِهَشْتَسْت این که من دیدم، نه زُخسار
 لبانِ لعل^{۸۱۷} چون خونِ کبوتر
 نه آن سرپنجه دارد شوخِ عیار
 همه جان خواهد از عشاقِ مشتاق
 نفَس را بوی ازین خوشتر نباشد^{۸۱۸}
 نه مروارید از آبِ شور خیزد؟
 غریبی سَخْت محبوب اوفتاده ست
 عَجَب گر در چَمَن بر پائی خیزد
 و گر بنشیند اندر مخفیلِ عام
 به یاد رویِ گلِ بویِ گل اندام
 تَحْمُل کُن جَفایِ یار^{۸۲۳}، سعدی!

لمولانا همام الدین^{۸۲۵}

حدیثِ زُلف و خال و چشم و آبرو
 به آبِ دیده غُسلی کُن^{۸۲۶} نظر را
 که چشمی گز^{۸۲۷} هوا^{۸۲۸} آلوده باشد
 جمالِ دوست را آینه آمد
 کسی کز وصلِ او بویی نیابد^{۸۳۰}
 وصالش را به جان بازی توان یافت
 زهی ماهی که تُرکِ اَخترانش
 به هر مویی گرم باشد زبانی
 چو عاجز گشتی از اوصافِ حُسنش

کَمَنَدَسْت آن که^{۸۱۶} وی دارد، نه گیسو
 سوادِ زُلف چون پَرِ پَرستو
 که با او بر توان آمد به بازو
 ندارد سَنگِ کوچک در ترازو
 مگر در جیب^{۸۱۹} دارد نافِ آهو
 ورا در آبِ شیرینست لولو^{۸۲۰}
 به تُرکستانِ رویش خالِ هندو
 که پیشش سرو بنشیند^{۸۲۱} به زانو
 بسی^{۸۲۲} فریاد بر خیزد ز هر سو
 همه شب خار دارم زیر پهلوی
 که جور نیگوان عذریست^{۸۲۴} مغفو

نگوید جز زبانی عشقِ نیکو
 مگر بُندند آبِ وصل در جو
 نباشد محرمِ آن چشم و آبرو
 رُخِ زیبا، ولی^{۸۲۹} صاحب نظر کو؟
 کجا یاد آرد از^{۸۳۱} فردوس و مینو؟
 نیابد^{۸۳۲} کس به بازی و به بازو
 بُود در بُندگی کَمتر ز هندو!
 نشاید کرد و صفش یک سر مو
 همام! از حُسنِ خُلُقش بازمی گو

[۳۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۸۳۳}

خَطَا كَرْدِي بِه قَوْلِ دُشْمَانِ گُوشِ	كِه عَهْدِ دُوسْتَانِ كَرْدِي فَرَامُوشِ
كِه كُفَّتْ ^{۸۳۴} رُويِ شَهْرَارَايِ بِنْمَايِ؟!	چو بِنْمُودِي دِگَرَبَارِه فَرَاپُوشِ ^{۸۳۵} ؟!
دِلِ سَنَگِيْنَتِ آگَاهِي نَدَاذَد	كِه مَن چُون دِيگِ رُويِي ^{۸۳۶} مِي زَنَمِ جُوشِ
نَمِي بِيَنَمِ خَلَاصِ از دَسْتِ فِكْرَتِ	مَگَرِ كَافْتَاذِه بِأَشْمِ مَسْتِ وَ مَدْهُوشِ
بِظَاهِرِ پَنَدِ مَرْدُمِ مِي نِيوشَمِ	نِهَانَمِ عِشْقِ مِي كُويَدِ كِه: مَنِيوشِ
مَگَرِ سَاقِي كِه بِسْتَانَمِ زِ دَسْتَشِ	مَگَرِ مُظْرِبِ كِه بَرِ قَوْلَشِ كُنَمِ گُوشِ
مَرَا جَامِي بَدَه وَ يِنِ جَامِه بِسْتَانِ	مَرَا نُقْلِي بِنَه وَ يِنِ خِرْقَه بَفُروشِ
نِشْسَتَمِ تَا بَرُونِ آيِي خَرَامَانِ	تُو بِيِرُونِ آمَدِي، مَن رَفْتَمِ از هُوشِ
تُو دَرِ عَالَمِ نَمِي كُنْجِي بِه ^{۸۳۷} خُوبِي	مَن مِشْكِي ^{۸۳۸} كُجَا كُنْجِي دَرِ آغُوشِ؟
خِرْدَمَنْدَانِ نَصِيحَتِ مِي كُنْندَمِ	كِه سَعْدِي! چُون دُهَلِ بِيهُودِه مَخْرُوشِ
وَلِيكِنِ تَا بِه چُوكَانِ مِي زَنَنْدَمِ ^{۸۳۹}	دُهَلِ هَرَكِزِ نَخَوَاهَدِ بُوَدِ خَامُوشِ

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۸۴۰}

پَسِ از سَالِي بِه خَوَابِتِ دِيذِه امِ دُوشِ	مَبَادَا يَادَتِ از جَانَمِ فَرَامُوشِ
فَرَامُوشَمِ كُجَا كَرْدِي؟! كِه چُون نُورِ	مِيَانِ دِيذِه، چُون ^{۸۴۱} جَانِي دَرِ آغُوشِ
هَنْوَرَمِ هَسْتِ دِيذَارِ تُو دَرِ چَشْمِ	هَنْوَرَمِ هَسْتِ كُفْتَارِ تُو دَرِ گُوشِ
زِ دُشْمَنِ گَرِ رَسَدِ نَامَتِ بِه گُوشَمِ،	شُومِ از جَانِ وَ دِلِ كَمْتَرِ دُعَاگُوشِ!
دِلِ مَن گَرِ سَرِ مَهْرَتِ نَدَاذَد	بِه دَسْتِ خُودِ كُنَمِ ^{۸۴۲} بِيِرُونِ زِ پَهْلُوشِ
كُجَا آرَامِ گِيَرَمِ؟! كِزِ فِرَاقَتِ	چُو دِيگِ گَرَمِ از آتَشِ مِي زَنَمِ جُوشِ
هُمَامِ از بُوِيِ جَانَانِ مَسْتِ شُدِ دُوشِ	نَبَايَدِ تَا قِيَامَتِ نِيَزِ بَا هُوشِ

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۸۴۳}

مَن از آن روز که دَرِ بَنَدِ تَوَامِ آزادم
همه غم های جهان هیچ آنر می نكند
خُزْمِ آن روز که جان می رُود اندر طَلَبَتِ
مَن که در هیچ مقامی نَرَدَمِ خِیمَةُ اُنْسِ،
دانی از دولتِ وَصَلَتِ چه طَمَعِ^{۸۴۸} دازم؟ هیچ!
به وَفَايِ^{۸۴۹} تو کَرَّانِ روز که دِلْبَنَدِ مَنِی
تا خِیَالِ قَدِ وِ بَالِیِ تو دَرِ چَشْمِ^{۸۵۱} مَنَسْتِ
به سَخَنِ رَاسْتِ نِیَايِدِ که چه شِیرِیْنِ سَخَنِی
دَسْتِگَاهِی نَه که دَرِ پَایِ تو رِیزِمِ چوَن خَاکِ
می نَمَایِدِ که جَفَايِ فَلَکِ از دَا مَنِ مَنِ
ظَا هِرِ اَنَسْتِ که با سَا بِقَهْ حُکْمِ اَزَلِ
وَرِ تَحْمُلِ نَکُنْمِ جَوْرِ زَمَانِ رَا چِه کُنْمِ؟
دِلْمِ از صُحْبَتِ شِیرَازِ بَکَلْمِی بَگِرِفْتِ
سَعْدِیَا! حُبِ وَطَنِ، گر چه حَدِیثِیْسْتِ صَحِیحِ،

لِمولانا همام الدین^{۸۵۶}

نَرَسِیدَه سَتِ به گوْشِ تو مَگَرِ فَرِیَا دَمِ
دَرِ هَمِه شَهْرِ چو رُویِ تو نَدِیدِمِ رُویِ
طَا قَتِ اَمَدَنَمِ نِیْسْتِ؛ مَگَرِ خَاکِ شَمُومِ
تَا رَگِی دَرِ تَنِ مَنِ زَنْدَه بُوَدِ، می بَنَدَمِ^{۸۵۸}

پادشاهم چو^{۸۴۴} به دَسْتِ تو اَسِیرِ اَفْتَا دَمِ
دَرِ مَنِ از بَسِ که به دِیدارِ عَزِیزَتِ شَا دَمِ
تا بِیَا یَنَدِ رَفِیقانِ^{۸۴۶} به مُبَارَکِ بَا دَمِ
پِیشِ تو رَحْتِ بِنِیْفَکُنْدَمِ^{۸۴۷} وِ دِلِ بِنِهَا دَمِ
یَا دِ تو مَصْلَحَتِ خَوِیشِ بُوُودِ از یَا دَمِ
دِلِ نَبَسْتَمِ به وَفَايِ کَسِ وِ لَبِ^{۸۵۰} نَکَشَا دَمِ
گَرِ خَلَایقِ هَمِه سَرُوُوندِ^{۸۵۲}، چو سَرُوُ آزَا دَمِ
وِینِ عَجَبْ تَرِ که تو شِیرِیْنِی وِ مَنِ فَرِهَا دَمِ
حَا صِلِ اَنَسْتِ که چوَن طَبْلِ تَهیِ پُرِیَا دَمِ
دَسْتِ کَوْتَهْ نَکُنْدِ تا نَکُنْدِ^{۸۵۳} مُبْثِیَا دَمِ
جَهْدِ سَوْدِی نَکُنْدِ؛ تَنِ بَه قِضَا دَرِ دَا دَمِ
دَاوَرِی نِیْسْتِ که از وِیِ بَیْسَتَا نَدِ دَا دَمِ
وَقْتِ اَنَسْتِ که پُرِسی خَبَرِ از بَعْدَا دَمِ^{۸۵۴}
نَتَوَانِ مُرْدِ به سَخْتِیِ که مَنِ اِیْنِجَا زَا دَمِ^{۸۵۵}

وَرَنَه هَرِگَرِ نَدِهَدِ دِلِ که نِیَا رِیِ یَا دَمِ
که بَرُو فِثْنَه شَسُوِیِ، تا بَیْسَتَا نَدِ دَا دَمِ!
تَا اَز اَنِجَا^{۸۵۷} به سَرِ کَوِیِ تو اَز دِ بَا دَمِ
کَمَرِ^{۸۵۹} بَنَدِگِیْتِ وِزِ دُو جَهانِ آزَا دَمِ

آشک رازم همه چون آب^{۸۶۰} فرومی خواند
 هرکسی را بود از دوست تمنای وصال
 دوش می‌گفت خیال تو که: بیچاره همام
 ورنه من راز تو را پیش کسی نگشادم
 من سرگشته^{۸۶۱} بر^{۸۶۲} اومید خیالی شادم
 خوش نیاسود دمی تا قدمی ننهادم

[۳۵]

للشیخ سعدی^{۸۶۳}

سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست
 گر بزندم به تیغ، در نظرش بی دریغ،
 گر برود جان ما، در طلب وصل دوست،
 دعوی مشتاق^{۸۶۷} را شرع نخواهد بیان
 دلشده پای بند^{۸۷۰}، گردن جان در کمند،
 مالک ملک وجود، حاکم زد و قبول،
 تیغ برآر از نیام، زهر درافکن^{۸۷۳} به جام
 گر بنوازی به لطف، ور^{۸۷۴} بگذازی به قهر
 هرکه به جور رقیب، یا به جفای حبیب،
 سعدی! از اخلاقی دوست، هرچه بیاید^{۸۷۶} نکوست؛
 هرکه درین حلقه نیست، غافل^{۸۶۴} ازین ماجراست
 دیدن او یک نظر، صد چو مرا^{۸۶۵} خوبهاست
 حیف نباشد؛ که دوست، دوستر^{۸۶۶} از جان ماست
 گونه رویش^{۸۶۸} دلیل؛ ناله زارش گواست^{۸۶۹}
 زهره گفتار نیست^{۸۷۱} کین^{۸۷۲} چه سبب وان چراست؟
 هرچه کند جور نیست، ور تو بنالی جفاست
 کز قبل ما قبول، وز طرف ما رضاست
 حکم تو بر من زوان، زجر تو بر من رواست
 عهد فراموش کرد^{۸۷۵}، مدعی بی وفاست
 گو همه دشنام گوی^{۸۷۷}، کز لب شیرین دُعاست!

لمولانا همام الدین^{۸۷۸}

در پی آن می‌دوید دل که نگاری کجاست
 بر سر آب حیات خیمه زده جان ما
 بر در بیگانگان هرزه چرا می‌دویم^{۸۸۰}؟
 باخردان^{۸۸۱} را ز دل نیست سر آب و گل
 نوبت خوبان گذشت؛ شاهد ما وقت ماست^{۸۷۹}
 این تن خاکی دوان بهر سرابی چراست؟
 دوست چو هم خانه شد، خوشتر ازین جاکجاست؟
 گر^{۸۸۲} عم دنیا خوردند^{۸۸۳} این نه حدیث شماس^{۸۸۴}
 بوی گلستان شنید، میل^{۸۸۶} صغیرش بیخاست^{۸۸۷}
 هیج نمی زد نفس

چون به گیلستان زویم^{۸۸۸}، همدمِ رضوان شویم^{۸۸۹}
 هرکه به ایشان رسید، دید و زبان درکشید
 فاش مکن ای همام! رازِ دلِ خویش را

[۳۶]

للشیخ سعدی^{۸۹۲}

دیده از دیدارِ خوبان برگرفتنِ مشکِ لست
 یارِ زیباگر هزارش^{۸۹۴} و حُشّت از ما^{۸۹۵} بر^{۸۹۶} دلست
 آنکه^{۸۹۹} در چاهِ زَنخدانش دلِ بیچارگان
 پیش ازین من دَعْوِی پرهیزگاری کردمی
 زهُزُ نزدیکِ خردمندان اگرچه قاتلست
 من قدم بیرون نمی یازم نهاد از کوی دوست^{۹۰۰}
 باش تا دیوانه خوانندم^{۹۰۱} همه فرزندگان
 آنکه^{۹۰۲} می گوید: نظر در صورتِ خوبان خطاست^{۹۰۳}،
 ساروان^{۹۰۶}! آهسته رو^{۹۰۷}، کارام جان در محملست
 سعُدی! سهلست^{۹۱۰} با هرکس گرفتن دوستی

لمولانا همام الدین^{۹۱۱}

یارِ ما محمل نشین و ساروان^{۹۱۲} مُستعجلست
 می رود در پیش و من^{۹۱۴} فریاد می دارم؛ ولیک
 زیستن بی روی او^{۹۱۶}، صورت نمی بندد مرا
 صُحبتِ خوبان، بلایِ جانِ مُشتاقان بود
 کیست مانندش که تا عاشق شود خرسند از او؟!^{۹۱۷}

مَجْمَعِ روحانیان مایه^{۸۹۰} عیش و صفاست
 وان که^{۸۹۱} حدیثی شنید، غافل ازین ماجراست
 مَحْرَمِ این ماجرا سَمْعِ دلِ آشناست

هرکه^{۸۹۳} ما را این نصیحت می کند، بی حاصلست
 بامدادان روی او دیدن صبا^{۸۹۷}ی مُقبِلست^{۸۹۸}
 چون ملکِ مَحْبُوس در زندان چاهِ باطلست
 باز می گویم که هر دعوی که کردم، باطلست
 چون ز دستِ دوست می گیری، شفای عاجلست
 دوستان! معذور داریدم که پایم در گلست
 ترکِ جان نثوان گرفتن تا تو گویی عاقلست
 او خود این^{۹۰۴} صورت همی بُندد^{۹۰۵}، زمغنی غافلست
 اُشتران را بار بر پُشتت^{۹۰۸} و ما را بر دلست^{۹۰۹}
 لیک چون پیوند شد، خو باز کردنِ مشکِ لست

چون روانِ گردم کز آب^{۹۱۳} دیده پایم در گلست
 همچو آوازِ جرس فریادِ ما بی حاصلست^{۹۱۵}
 وین تصوّر خود مرا بیش از فراقش قاتلست
 گرچه آسانست پیوستن، بریدنِ مشکِ لست
 دیگران از آب و گل^{۹۱۸}، منظورم از جان و دلست

مَرْدُمِ صَاحِبِ نَظَرٍ دَانَدَ كِه قَوْلَش بَا طِلَّسْت
 مَا مِيَانِ مَوْجِ دَرِيَّائِمِ وَ اَوْ بَرِ سَاحِلَسْت^{۹۱۹}
 هَمَنِيَشِيْنِ شَمْعِ سَوْزَانِ از حَرَارَتِ غَافِلَسْت
 هَر كِه^{۹۲۱} جَانِ اَشْنَا دَارَدِ، بَدِيْشَانِ^{۹۲۲} مَا يِلَسْت

سَرُو زَدِ بَا قَامَتَش لَافِ دُرُوغِ از رَاسْتِي
 گَرِ مَلاهِتِ گَرِ نَدَانَدِ حَالِ مَا، عَيْبَشِ مَكُن
 سَوْزِ اَتَشِ شَمْعِ بَا پَرَوَانِه مِي دَانِي كِه چِيست؟!^{۹۲۰}
 حَظْمِ مِي گُوِيَدِ كِه نَشْكِيْبِدِ هَمَامِ از نِيكُوَان

[۳۷]

لِلشَيْخِ سَعْدِي^{۹۲۳}

گَرَمِ چُو عَوْدِ بَرِ اَتَشِ نِهِنْدِ غَمِ نَخَوَرَمِ
 كُجَاسْتِ تِيْرِ بَلَا؟! گُو بِيَا كِه مَنِ سِيْپَرِمِ
 بَرِ اَفْتَابِ كِه اِمْشَبِ خَوْشَشْتِ بَا قَمَرَمِ
 تَسُوِي^{۹۲۴} بَرِ اَبَرِ مَنِ يَا حَيَالِ دَرِ نَظَرَمِ
 گَرَمِ بَرِ اَتَشِ سَوْزَانِ نِهِنْدِ^{۹۲۵} غَمِ نَخَوَرَمِ^{۹۲۶}
 اَكْرِ نَبُوْدِي تَشْوِيْشِ بُلْبُلِ سَحْرَمِ
 دَرِيغِ بَاشَدِ فَرْدَا كِه دِيْگَرِي نِيْگَرَمِ
 مَرَا فَرَاتِ زِ سَرِ بَرِگَزْدَشْتِ وَ تَشْنَه تَرَمِ
 كُنُوْنِ كِه بَا تُو نِيْشَسْتِمِ زِ ذَوْقِ بِي حَبْرَمِ
 بِه غَيْرِ شَمْعِ وَ هَمِيْنِ سَاعَتَشِ زَبَانِ بِيْرَمِ^{۹۲۷}
 حَيَالِ رُوِي [تُو] بَرِ مِي كُنْدِ بِه يَكْدِ گَرَمِ^{۹۲۸}

يَكِ اِمْتَسَبِي كِه دَرِ اَعُوْشِ شَاهِدِ شَكْرَمِ
 چُو اِلْتِمَاسِ بَرَامَدِ، هَلَاكِ بَا كِي نِيست
 بِيْنْدِ يَكِ نَفْسِ اِي اَسْمَانِ! دَرِيچِه صُحْحِ
 نَدَانَمِ اِيْنِ شَبِّ قَدْرِ سَتِ يَا سَتَارَه رُوْزِ
 تُو هَمِ چُنَانِ كِه شَكْرِ دَرِ كِنَارِ وَ مَنِ چُوْنِ عَوْدِ
 خَوْشَا هَوَايِ گُلِسْتَانِ^{۹۲۹} وَ خَوَابِ دَرِ بُسْتَانِ
 بَدِيْنِ دُو دِيْدِه كِه اِمْشَبِ تُو رَا هَمِي بِيْتَمِ^{۹۳۰}
 زَوَانِ تَشْنَه بَرِ اَسَايِدِ از وُجُوْدِ فَرَاتِ
 چُو مِي نَدِيْدَمْتِ از شَوْقِ بِي حَبْرِ بُوْدَمِ
 سَحْنِ بَغُوِي كِه بِيْگَانِه پِيْشِ مَارِه^{۹۳۱} نِيست
 مَرَا مَكُوِي كِه سَعْدِي! چَرَا پَرِيْشَانِي؟

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۹۳۲}

خَوْشِ اَمْدِي هَمِه لُظْفِي وَ مَرْدُمِي وَ كَرَمِ
 مَنَمِ كِه بَازِ دَرِ اَنِ رُوِي خَوْبِ مِي نِيْگَرَمِ
 چُو^{۹۳۳} تَشْنِگَانِ بِه لَبِ جُوِي وَ مُفْلِسَانِ بِه دَرَمِ

سَعَادَتِي كِه زِ نَاگَه^{۹۳۴} دَرَا مَدِي زِ دَرَمِ
 مَنَمِ كَرَانِ^{۹۳۵} لَبِ شِيْرِيْنِ حَدِيْثِ مِي شَنُوْمِ
 بِه چَشْمِ هَايِ خَوْشْتِ مِيْلِ عَاشِقَانِ بِيْشِ اسْت

همیشه طالبِ آبِ حیات می بودم
 زمان هجرِ خیالت رسید فریادم
 خبر مپرس که روز فراق چون بودی
 مرا ز روی تو خورشید در شبستانست
 گر از بهشت کند امشبم طلبِ رضوان
 اگر نظیرِ تو جوید نظر، مُحال بود
 نهاد شکرِ شکرِ تو در دهان همام
 چو یافتم بنشینم^{۹۳۶} به کامِ دلِ بخورم
 وگرنه کی غمِ روزی^{۹۳۷} گذاشتی اترم؟!
 که در^{۹۳۸} مشاهده امشب ز ذوق بی خبرم
 چه التفات بود سوی شمع و^{۹۳۹} یا قمرم؟!
 بگویمش که آیینِ روضه در نمی گذرم!
 مگر خیالِ تو آید به خواب در نظرم
 خلوتی که فراموش می کند شکرم

[۳۸]

للسیخ سعدی^{۹۴۰}

همی زَم نفسی سرد بر امید کسی
 به چشم لطف به رویم نگه نکرد ولیک^{۹۴۲}
 دلم زبود^{۹۴۴} و به جان زینهار می ندهد
 عجب مدار ز من روی زرد و ناله زار
 به هرچه درنگم نقشِ روی تو^{۹۴۷} بینم
 به چنگ^{۹۴۹} عشق چه شیری فتد^{۹۵۰} چه مورچه ای!
 بر آستانِ فراق^{۹۵۴} نهاده سعدی سر^{۹۵۵}

که یاد ناورد از ما^{۹۴۱} به سالها نفسی
 به دستِ جور و جفا گوشمال داد^{۹۴۳} بسی
 کسی به شهر شما این کند به جای کسی؟
 که کوه گاه شود گر کشد^{۹۴۵} جفایِ حسی^{۹۴۶}
 که دید^{۹۴۸} در همه عالم بدین صفت هوسی؟
 به دام هجر، چه باز سپید^{۹۵۱} و^{۹۵۲} چه مگسی!^{۹۵۳}
 بر آستینِ وصال^{۹۵۶} نبوده دسترسی

لمولانا همام الدین^{۹۵۷}

در آرزوی تو گشتیم به هر دیار بسی
 وجود خاکی ما را به کوی دوست چه کار؟!
 همی روم ز پی کاروانِ فقر مگر
 به آتشی که درین شب ز دور می بینم
 مرا ز روی تو هرگز نیشان نداد کسی
 که نیست لایقِ باغِ بهشتِ خار و حسی
 به گوشِ ما رسد از دور ناله جرسی
 کجا روم^{۹۵۸} که به موسی نمی رسد قَبسی

نَدِيدَ مَنزِلِ سَيْمُغِ چَشْمِ شَهَبَازَانِ
 به باد زُفْتِ سَرِ سَرَكَشَانِ دَرِينِ سَوْدَا
 مَغْرَكِه بَادِ نَسِيمِي^{۹۵۹} بِيَارَدِ از كُزَارِ
 به جَانَمِ از نَفْسِ صُبْحِ مِي رَسَدِ بُوَيْتِ
 دَرِ اَشْتِيَاقِي تُو خَوَاهَدِ هَمَامِ جَانِ دَاوَدَنِ

[۳۹]

لِلشَيْخِ سَعْدِي^{۹۶۱}

دِيرِ آمَدِي اِي نِگَارِ سَرْمَسْتِ!
 بَرِ آتَشِ عِشْقَتِ آبِ تَدْبِيرِ
 از رَايِ^{۹۶۳} تُو سَرِ نَمِي تَوَانِ تَاوْفَتِ
 اِي سَرُوِ بُلْنَدِ بُوَسْتَانِي
 سَوْدَايِ لَبِ شَكْرَفَشَانَانِ^{۹۶۷}
 چَشْمَتِ بَه كَرَشْمَه خُونِ مَن رِيخْتِ
 سَعْدِي! زِ كَمَنْدِ خُوْبُرُوِيَانِ
 وَرِ سَرِ نَبْهِي بَرِ^{۹۶۹} آسْتَانَشِ

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۹۷۰}

تُرْكَمِ زِ مِي مُغَانَه سَرْمَسْتِ
 مَخْمُورِ زِ بَادَه چَشْمِ جَادُو
 بَرِ بَارَه سَوَارِ بُوَدِ، چُونِ دِيدِ
 دَسْتَمِ بَه لَبِ چَوِ لَعْلِ بُوَسِيدِ
 بَرْدَاشْتِ زِ خَاكِ رُخِ، پَسِ أَنْگَه
 يَكِ شِيْشَه شَرَابِ دَاشْتِ بَا خُوْدِ
 مِي آمَدِ وَ عَقْلِ زَفْتَه از دَسْتِ
 شُوْرِيْدَه زِ بَادِ زُلْفِ چُونِ شَسْتِ
 رُخْسَارِ مَرَا، زِ زَيْنِ فُرُوْجَسْتِ
 وَانْدَرِ^{۹۷۱} قَدَمَمِ چُو خَاكِ شُدِ پَشْتِ
 بَشَانْدِ مَرَا وَ خُوْيِشِ نَشَسْتِ
 زَانِ بَادَه كِه جُرْعَه اِي كُنْدِ مَسْتِ،

پُر کَرْد و یَکِی قَدَحَ بَهِ مَن دَاد
چون مَسْت شُدَم زِ بَادَه گُفْتَم:
دَرِدَه مَیِ اَرَعَوَان و گَر نِیَسْت
تُر کَم چو شَنِید هَمچو جَوَزَا
مِی دَاد شَرَابِ نَاب و نُقَلَم
واخوردَم و دِل زِ غُصَه وَا رِیَسْت
ای تُرک! کُنون کِه توبه بِشکَسْت،
دَسْتارِ مَن از دَرِ گِرُو هَسْت!
دَر خِدْمَتِ مَن نِطَاقِ دَرِیَسْت
از پِشْتَه خویِش دَاد پِیُوسْت

[۴۰]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ٩٧٢

اینان مَگَر ز رَحْمَتِ مَحْضِ اَفْریدَه اند
لُطْفِ آیتِی سَت دَر حَقِّ ایشان ٩٧٣ و کِبَر و ناز
آید هَنوزشان ز لَبِ لُغَل، بویِ شیر
پِنْداری ٩٧٤ اَهْوَانِ ٩٧٥ تَنَازَنَد مُشْکَرِیز
آبِ حِیَاتِ دَر لَبِ اینان ٩٧٦ بَهِ ظَنِّ مَن ٩٧٧
این لُطْفِ بَین کِه با گِلِ اَدَم سِرِشْتَه اند
این ٩٨٢ نَقْطَه های خال چه موزون ٩٨٣ بِشَانَدَه اند
رِضْوَانِ مَگَر دَر یَچَه ٩٨٤ فِرْدوسِ باز کَرْد ٩٨٧
دَسْتِ گِدا بَهِ سَیْبِ زَنخَدَانِ این گُروه
گُلِ مِی چِنْد ٩٩١ رُوز بَهِ رُوز از دَرخَتِ گُل
عُدْرَسْتِ هِنْدوانِ ٩٩٣ بُتِ سَنگِینِ پَرِیَسْت را
سِخْرَسْتِ چِشْمِ و زُلفِ و بُناگوشِ شَاهِدَانِ ٩٩٤
زِیْشانِ تَوَانِ بَهِ خُونِ جِگَرِ یَافْتَنِ مُرَاد
دَر بَاغِ حُوسِنِ ٩٩٨ خُوشْتَرَا زِینْها ٩٩٩ دَرخَتِ نِیَسْت
کَا رَامِ جَانِ و اُنْسِ دِلِ و نَسورِ دِیدَه اند
پِیراهَنی کِه بَر قَدِ ایشان بُرِیدَه اند
شِیرِینِ لَبَانِ، نَه شِیرِ، کِه شَکَرِ مَزِیدَه اند
لیکِن بَهِ زِیرِ سَایَه طُوبِی چَرِیدَه اند
از ٩٧٨ لُولَه های چِشْمَه کُوشَرِ مَکِیدَه اند ٩٧٩
وین رُوحِ بَین کِه دَر تَنِ عَالَمِ ٩٨٠ دَمِیدَه اند ٩٨١
وین حَلْقَه های زُلفِ چه شَاهِدِ ٩٨٤ کَشِیدَه اند ٩٨٥
کِین ٩٨٨ حورِیانِ بَهِ سَاحَتِ دُنْیا خَزِیدَه اند ٩٨٩
نَا دِر رَسَد کِه مِیوَه اَوَّلِ رَسِیدَه اند ٩٩٠
زِین ٩٩٢ گُلْبُنَانِ هَنوز مَگَر گُلِ نَچِیدَه اند
بِیچَارگانِ مَگَر بُتِ سِیمِینِ نَدِیدَه اند
وین ٩٩٥ مُؤْمِنانِ بَهِ سِخْرِ چُنِینِ بَگرویدَه اند ٩٩٦
کِز کُودکیِ بَهِ خُونِ جِگَرِ پَرورِیدَه اند ٩٩٧
مُرغانِ دِلِ بَدِینِ هُوسِ از نو ١٠٠٠ پَرِیدَه اند ١٠٠١

هَرگَزِ جَمَاعَتِی کِه شَنِیدَنَد بُوِی^{۱۰۰۲} عِشْق
 نَشَنِیدِه ام کِه باز نَصِیْحَتِ شَنِیدِه اند^{۱۰۰۳}
 گَر شَاهِدَان نَه دُنِیِی^{۱۰۰۴} وَ دِین مِی بَرِنَد وَ عَقْل
 پَس زَاهِدَان بَرای چِه خَلَوَتِ گَزِیدِه اند؟!^{۱۰۰۵}
 زِنَهَار اَگَر بِه دَانَه خَالِی نَظَر کُنِی
 سَاکِن کِه دَام زُلفِ بَر آن گُستَرِیدِه اند^{۱۰۰۶}
 نَادِر گِرِفَت دَامِنِ سَوْدَاِیِ وَ صِلِشَان
 دَسْتِی کِه عَاقِبَتِ نَه بِه دَنْدَان گَزِیدِه اند^{۱۰۰۷}
 بَر خَاکِ رَه نِشَسْتِنِ سَعْدِی عَجَبِ مَدَار
 مَرْدَان، چِه جَاِیِ خَاکِ، کِه بَر خُونِ طَپِیدِه اند^{۱۰۰۸}

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۱۰۰۹}

اینه‌ها که آرزویِ دِل و نورِ دیده‌اند
 تَنَشَان مَگَر ز نورِ^{۱۰۱۰} لَطِیفِ آفَرِیدِه اند
 دَر حَیْرَتَم اَزِینِ هَمِه گُلِهَایِ دِلْفَرِیْب
 تا دَر کُدامِ آبِ وَ هَوَا^{۱۰۱۱} پَرورِیدِه اند^{۱۰۱۲}
 دَر جِسمِشَان^{۱۰۱۳} کِه هَم^{۱۰۱۴} خَجَلِستِ اَز لَطَافَتِش
 جَانِی^{۱۰۱۵} دِگَر ز لُطْفِ^{۱۰۱۶} اِلْهِیِ دَمِیدِه اند
 اَز چَنَشَم مَسْت وَ رُوِیِ وَ لَبِ بَادِه زَنگِشَان
 جَانِها بِه ذَوْقِ سَاعَرِ مِی دَر کَشِیدِه اند
 آبِ حَیَاتِ بُوَد [وَ] گُلَابِ^{۱۰۱۷} وَ شَکَرِ بِه هَم
 اِین^{۱۰۱۸} شِیرِ مَادَرَان^{۱۰۱۹} کِه بِه طِفْلیِ مَکِیدِه اند
 مَرغانِ سِدرِه بَهْرِ تَمَاشَاِیِ اِینِ گُروه
 اَز آشِیَان^{۱۰۲۰} [بِه] مَنزِلِ دُنِیَا^{۱۰۲۱} پَرِیدِه اند
 کُو چَنَشَمِ اَفْتَابِ پَرِستَانِ بِیِ خَبَر
 زِینِ رُوئیِها کِه نورِ فَرَاِیَانِ دِیدِه اند؟!
 دَر بَاغِ حُسنِشَان چُو نَظَرِ مِی کُنَد هُمَام
 گُلِها وَ میوه‌هاست کِه نو دَر رَسِیدِه اند
 اَز آرزوِیِ آن زَنَخِ بَه زِ سِیْشَان^{۱۰۲۲}
 گُوینَد چُونِ بِه سِیبِ زَنَخِشَانِ نَظَرِ کُنِیم^{۱۰۲۴}
 دِلهَایِ خُونِ گِرِفْتِه چُو نَارِ کَفِیدِه اند^{۱۰۲۳}
 خُوْبَانِ نَا زَنِینِ^{۱۰۲۷} بَهْشَتَنْد نِیکُوَان
 آن میوه نیست این که گدایان چشیده‌اند^{۱۰۲۶}
 رِضْوَانِ مِیَانِ رُوْضِه مَگَر مَسْتِ حُفْتِه بُوَد
 وَانجَا، بِه کَامِ خُویشِ، گُلِ وَ میوه چِیدِه اند
 کَاِینَا^{۱۰۲۸} مَجَالِ دِیدِه وَ بیرونِ خَزِیدِه اند^{۱۰۲۹}

[۴۱]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی^{۱۰۳۰}

تا خَبَرِ دَامِ ازوِ بِیِ خَبَرِ اَز خُویشَتَنْم
 با وُجُوْدِشِ ز مَنِ آوازِ نِیَاِیدِ کِه مَتَم^{۱۰۳۱}

پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق
 ای رقیب! این همه سودا مکن و جنگ مجوی
 و ر بگویم که مرا آتشِ غم در دل نیست^{۱۳۳}
 در همه شهر فراهم نینشست انجمنی
 بر شکست از من^{۱۳۶} و از زنجِ دلَم باک نداشت
 گر به خون تشنه‌ای، اینک من و سر^{۱۳۷}! باکی نیست
 و ر^{۱۳۹} همین سوز روَد با من مشکین در گور
 مرد و زن گو^{۱۴۲} به جفا گفتن^{۱۴۳} [من] برخیزند
 شرطِ عقلت است که مردم بگریزند از تیر
 چون^{۱۴۴} به گفتار درآید^{۱۴۵} دهنِ شیرینت
 لبِ سعدی و دهانت ز کجا تا به کجا؟

لمولانا همام الدین^{۱۴۷}

ساقیا! بر سر جان بار گرانست تنم
 من ازین هستی خود نیک به جان آمده‌ام
 نفس را یار نخواهم؛ نه ازین^{۱۴۸} اقلیم
 گلِ بستانِ جهان در نظرم چون آید؟!
 پیش این قالبِ مُردار چه کارست مرا؟!
 مرغِ باغِ ملکوتم؛ نیم^{۱۵۰} از عالمِ خاک
 ای نسیمِ سحری! بوی نگارم به من آر
 خُشک آن روز که پرواز کنم تا در^{۱۵۴} یار
 در میان من و محبوب^{۱۵۶} همامست حجاب

که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم
 برکن این^{۱۳۲} دیده که من دیده ازو برکنم
 دشمن و دوست بگریزند^{۱۳۴} قیاس از سخنم^{۱۳۵}
 که نه من در غمش افسانه آن انجمنم
 من نه آنم که توانم که آزو برشکنم
 که به فتراک تو زان به^{۱۳۸} که بود بر بدتم
 خاک اگر باز کنی سوخته بینی^{۱۴۰} کفتم^{۱۴۱}
 گر بگردم ز وفای تو، نه مردم؛ که زتم!
 من گر از دست تو باشم، مژه بر هم نزنم
 بیم آنست که شوری به جهان درفکنم^{۱۴۶}
 این قدر بس که روَد نام لبست بر دهتم!

باده ده؛ باز زهان یک نفس از خویشتتم
 تو چنان بی‌خبرم کن که ندانم که منم!
 چه کنم صحبت هندو؟! که ز شهر خنتم!
 روضه خلدِ برین ست^{۱۴۹} نه آخر چمنم؟!
 نیستم زاغ و زغن؛ طوطی شکرشختم
 دو سه روزی قفسی^{۱۵۱} ساخته اند از بدتم^{۱۵۲}
 تا من از شوق قفس^{۱۵۳} را همه درهم شکتم
 در^{۱۵۵} هوای سر کویش پر و بالی بزتم
 وقت آنست که این پرده به یک سو فکنم

[۴۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۱۰۵۷}

به فلک می رسد^{۱۰۵۸} از روی چو خورشید تو نور
 آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان داد
 شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو
 حور فردا که چنین روی بهشتی بیند
 زندگان را نه عجب گر به تو میلی^{۱۰۶۳} باشد
 آن بهایم^{۱۰۶۵} نتوان گفت که جانی دازد
 سحر چشمان تو باطل نکند^{۱۰۶۶} چشم آویز
 این خلاوت که تو داری نه عجب کر دستت
 آنچه^{۱۰۶۹} در غیبتت ای دوست! به من می گذرد
 منم امروز [و] تو آنکشت نمای زن و مرد
 سختم آید که به هر دیده تو را می نگزند^{۱۰۷۰}

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ چشَمِ بَدِ از روی تو دور!
 بلکه^{۱۰۵۹} در جنتِ فردوس نباشد چو تو حور
 ز^{۱۰۶۰} شِیْستانِ بَدْرآبی چو صَباحِ از دِجور^{۱۰۶۱}
 گرش انصاف بُود مُعْتَرِفِ آید به قُصور^{۱۰۶۲}
 مُردگان با زِشیتند ز عِشَقَتِ به قبور^{۱۰۶۴}
 که نَدازد نَظری با چو تو زیبا مَنظور
 مَسّت چندان که بپوشند^{۱۰۶۷} نباشد مَسْتور
 عَسَلی پوشد^{۱۰۶۸} و زُنارِ بِنَدَدِ زنبور
 نَتوانم که حِکایتِ کُنم اِلَّا به حُضور
 مَن به شیرینِ سُخنی، تو به نِکویی مَشهور
 سَعْدِیا! غِیرَتِ آمد، نَه عَجَبِ سَعْدِ عَیور!

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۱۰۷۱}

آفتابی تو^{۱۰۷۲} ز مهزت همه دلها مخرور
 قریبت نیست میسر؛ به نظر خرسندم
 گر به جان مشتري روی توأم نیست عجب
 ز^{۱۰۷۴} اِنْتِظارِ نَظَرَتِ^{۱۰۷۵} پَرده صَبْرَمِ بَدْرِید
 آنچه می جست سکندر به میان ظلمات
 بود آوازه دور قمری تا اکنون^{۱۰۷۶}
 می کند حُسن و لَطافَتِ ز تو دَریوزه بهار

چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور
 همه مردم نگرانند به خورشید از دور
 مه و خورشید گواهند که هستم معذور^{۱۰۷۳}
 تا به کی نرگس مسنت [بود] از ما مستور؟!
 گو بیایید و ببینید درین چشمه نور
 دور روی تو شد اکنون به جهان در مشهور
 می کند وام حرارت ز دل ما باحور^{۱۰۷۷}

نِسَبَتی هَسْت به دَنَدانِ تو پَرورین را لیک

هَسْت دَنَدانِ تو مَنظوم و تُرِیا مَنثور

[۴۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ۱۰۷۸

مَرا خود با تو چیزی دَر میان هَسْت

وگَر نَه رویِ زیبا دَر جَهان هَسْت

و جُودِی ۱۰۷۹ دارم از مِهْرَت گُدازان

و جُودَم رَفْت و مِهْرَت هَمچُنان هَسْت

مَبْرَطَن کز سَرَم ۱۰۸۰ سودایِ عِشَقَت ۱۰۸۱

رُود تا دَر ۱۰۸۲ زمينَم اَسْتُخوان هَسْت

اگر پيشَم نِشینی، دِل نِشانی

وگر غایب شَوی، دَر دِل نِشان هَسْت ۱۰۸۳

نَدانم قامَتست آن یا قیامت

که می‌گوئید: چُنین سَروی ۱۰۸۴ زوان هَسْت؟

تو دَر خوبی ۱۰۸۵ به مَه مانِی، وِلی ماه

نِپندارم چُنین شِیرینِ زوان ۱۰۸۶ هَسْت

بجَز پيشَت نَخواهَم سَر نِهادَن

اگر بالِش ۱۰۸۷ نَباشَد، اَسْتان هَسْت

برو سَعْدی! که کویِ وَضَلِ جانان

نَه بازاریست کائِجا قَدَرِ جان هَسْت

لِمَوْلانا هَمامِ الدِّينِ ۱۰۸۸

تو را چیزی وِرایِ حُسن و آن هَسْت

نِپندارم نَظیرت دَر جَهان هَسْت

از آن دادَن نِشان، کارِ زَبان نِست؛

وِلی دَر گُفت وگوئیم تا زَبان هَسْت

نَخواهَم سَر مَگر بَر اَسْتانَت

سَرم را عِشَقِ بالینی چُنان هَسْت

زهی دولت که دارد مُرغِ جانم

که از زُلفِ تو او را اَشْیان هَسْت

هَوایِ عَالَمِ عُلوی نَدارد

که جای ۱۰۸۹ خوشترش اَنجا ۱۰۹۰ ازان هَسْت

میانِ جان و از مَن بَرکناری

ازینجا ماجرائی ۱۰۹۱ دَر میان هَسْت

زَمین را دَر زَمانِ حُسنِ رویت

شَرفِ بَر آسَمان تا آسَمان هَسْت

دِهانت آبِ حِیوانِ اَفَرِیدَنَد

نَصیبِ ۱۰۹۲ جانِ ما را زان دَهان هَسْت

هَمامِ خوشِ نَفَسِ را هَم از اَنجاست

که آبِ زندگانی دَر بَیان هَسْت

[۴۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۱۰۹۳}

همه گوشیم تا چه فرمایی	همه چشمیم تا برون آیی
مُتَصَوِّرٌ شَوْدَ شِكِيَابِي	تو نه آن صورتی که بی رویت
تا تو دستان ^{۱۰۹۴} به خون نیالایی ^{۱۰۹۵}	مَنْ زِ دَسْتِ تُو خُوِشْتَنِ بَكُشَم
این گروهی مُجِبِ سَوَادِي	گفته بودی: قیامتَم بیند ^{۱۰۹۶}
خود قیامت بُود که بنمایی	وین چُنین روی دِلِستان که تراست
تو دَرختِ بُلُندبالایی	ما تَماشا کُنان کَوْتَه دَسْت
گر برانی و گر ببخشایی	سَرِ ما و آستانِ حَضَرَتِ ^{۱۰۹۷} تو
گر بِانصافِ دَرِ میان ^{۱۰۹۸} آیی	جان به سُکرانه دادن از مَن خواه
نَکُند ^{۱۱۰۰} پَنجَه توانایی	عَقْل شاید ^{۱۰۹۹} که با صلابتِ عِشْق
شَبِ هَجْران و روزِ تَنهایی!؟	تو چه دانی که بَر تو نَگَدشته ست،
گر چو سَعْدِي شَبِي بپیمایی	رو شَنَتِ گَرَدَدِ اَين حَدِيثُ چو روز

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۱۱۰۱}

که شُدَم زانْتَظارِ سَوَادِي	ای گُل! از غنچه کی برون آیی!؟
تا سَحَرگَه نِقابِ بُگشایی	بُلُبلان را نَمی بَرَدِ شَبِ خَواب
مَن و اَين وَعَدَه ^{۱۱۰۲} و شِكِيَابِي!	با صبا گفته ای که: می آیم
وَعَدَه ای می دَهَد به بینایی ^{۱۱۰۳}	دیده دَر آرزويِ دِیدارَت
بی توجان می دَهَم به ^{۱۱۰۵} تَنهایی	گر چه پيشَم هزار تَن باشند ^{۱۱۰۴}
جویاری به گُل بیارایی	بَر سَر و چَشَمِ ^{۱۱۰۶} مَن قَدَم نَه تا
سوخت خود رَحمتی نَفرمایی	تَشَنه دَر اِشْتِياقِ آيِ حَيَات

هَر نَظَرِ مَحْرَمِ جَمَالِ تُو نِیست
از حَدِیثِ هُمَامِ رَا ذَوْقِی
دیده‌ها زان شَدَنَد هَر جایی
به زَبانِ مِی‌رَسَد زِ گویایی

[۴۵]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۱۱۰۷}

مَگر نَسِیم سَحَر بُوِي زُلفِ یارِ مَنَسْت^{۱۱۰۸}
به خوابِ دَرزَوَدِ چَشْمِ بَحْتِ مَنِ هَمِه عُمَر
وگَر^{۱۱۰۹} مُعاینه بِنَمِ که قَصَدِ جانِ دَارَد،
حَقِیقتِ آنکِه^{۱۱۱۰} نَه دَر خورِدِ اوستِ جانِ عَزِیزِ
نَه اِختِیارِ مَنَسْتِ اینِ مُعَامَلَتِ لَیکنِ
اگرِ هزار^{۱۱۱۱} عَمَسْتِ از جَفایِ او بَرِ دِلِ
دَر وِنِ خَلَوَتِ ما غَیَرِ دَر نَمِ گُنَجَدِ
به لاله زارِ و گِلِستانِ نَمِی رَوَدِ دِلِ مَنِ
سِئَمَگَر! دِلِ سَعْدِی بَسُوختِ دَر طَلَبَتِ
اگر^{۱۱۱۲} مُرادِ توایِ دوستِ!^{۱۱۱۳} بی مُرادِی ماست^{۱۱۱۴}

که رَا حَتِ دِلِ زَنْجورِ بی قرارِ مَنَسْتِ
گَرشِ به خوابِ بِنِیمِ که دَر کنارِ مَنَسْتِ
به جانِ مُضایِقه با دُوستانِ نَه کارِ مَنَسْتِ
ولیکِ دَر خورِ اِمکانِ و اِقتِدارِ مَنَسْتِ
رِضایِ دوستِ مُقَدَّمِ بَرِ اِختِیارِ مَنَسْتِ
هَنوزِ بِنَدَه اَوِیمِ که عَمُگُسارِ مَنَسْتِ
بِرو! که هَر که نَه یارِ مَنَسْتِ، بارِ مَنَسْتِ
که رُوی^{۱۱۱۵} دوستِ گِلِستانِ و لاله زارِ مَنَسْتِ
دَلتِ نَسُوختِ که مَشکِینِ اُمیدوارِ مَنَسْتِ
تَفاؤتِی نَکُنَدِ چوِنِ مُرادِ یارِ مَنَسْتِ

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ^{۱۱۱۶}

شَبِ دَرِازِ که مَانَدِ زُلفِ یارِ مَنَسْتِ
ز رُوزگارِ هَمینِ یکِ شَبَسْتِ^{۱۱۱۷} حَاصِلِ مَنِ
نَخوَاهِمِ اَخرِ اینِ شَبِ؛ وَلِی چِه شایِدِ کَرَد؟!
چو صُبْحِ پَرده دَرِی مِی کُنَد، شِکَايَتِ هَا
مِیانِ فَصلِ زمِستانِ چو نوبَهارِ^{۱۱۱۸} مَنِی
به هیچِ زَنگِ^{۱۱۱۹} زِ دَسَسْتِشِ نَمِی تَوانَمِ دادِ

چو زُلفِ یارِ به دَسَسْتِ، کارِ کارِ مَنَسْتِ
که کارسازِ^{۱۱۲۰} دَلَم، یارِ سازگارِ^{۱۱۲۱} مَنَسْتِ
که کارها هَمِه بیرونِ زِ اِختِیارِ مَنَسْتِ
هَمِی کُنَمِ بَرِ آن کَسِ که عَمُگُسارِ مَنَسْتِ
مِیانِ خانِه گِلِستانِ و نوبَهارِ^{۱۱۲۲} مَنَسْتِ
صَرورِ تَسْتِ که نَقْشِ خُوشِشِ بَکارِ^{۱۱۲۳} مَنَسْتِ

[۴۶]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي^{۱۳۴}

تو پری زاده ندانم ز کجا می آیی
 راست خواهی، نه خالاست که پنهان دازند
 سرو با قامتِ زیبای تو در مجلسِ باغ
 بی رُختِ چشمِ ندانم که جهان را^{۱۳۵} بینم
 بر من از دستِ تو چندانکه^{۱۳۶} جفا می آید،
 وَر به خواری ز درِ خویش برانی ما را،
 من ازین در به جفا روی نخواهم پیچید،
 چه کند بنده مُخْلِص^{۱۳۷} که قبولش نکنند^{۱۳۸}؟!
 سَعْدِیا! دُخْتَرِ أَنْفَاسِ تو بس دل ببرد
 بادِ نوروز که بوی گل و سُنْبُل دازد

کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی
 مثل این روی [و] نشاید که به کس بنمایی
 نتواند که کند دَعْوِی هَم بالایی^{۱۳۹}
 به دو چشمت که ز چشمِ مروای بینایی!^{۱۴۰}
 خوشتر و خوئتر اندر نظرم می آیی^{۱۴۱}
 همچنان شکر کنیمت؛ که عزیز مایی
 گریبتندی تو به روی من و گر بگشایی
 ما حریصیم به خدمت؛ تو نمی فرمایی
 به چنین زیور معنی که تو می آرای
 لُطْفِ آن بوی^{۱۴۲} ندادد که تو می بنمایی^{۱۴۳}

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ^{۱۳۴}

اَنْتَ لُطْفِ خُدَائِي که چنین زیبایی
 نیست ما را شَبِّ وَضَلِ تو میسر زیرا
 چون خیال تو ز پیشِ نظرم^{۱۳۵} خالی نیست
 در مه و مهر^{۱۳۶} به یاد تو نظر می کردم
 لایقِ مَنْصِبِ حُسْنَتِ نَبُودِ گر گویم
 گر به رنگِ گلِ رُحْسَارِ تو بودی خورشید
 در حدیثِ تو که جانست زوان، شیرینی
 سُخَّنتِ راهمه گوشتیم و ز ذوقِ سُخَّنتِ

تا تو منظور منی، شاکرم از بینایی
 که شبِ تیره شَوَد روز چو رخ بنمایی
 شرم دارم^{۱۳۷} که شکایت کنم از تنهایی
 غیرتم گفت نظر را^{۱۳۸} که: زهی هرجایی!
 که: چو خورشید جهان گیر و جهان آرای!
 همچو یاقوت نمودی فَالْکِ مینایی^{۱۳۹}
 بیش از آنست که گویم که: شکر^{۱۴۰} می خایی
 گوش بی هوش نداند که چه می فرمایی

سُخْنِی دَرِ خُورِ^{۱۱۴۱} وَصَفَتْ زِ زَبَانِ مِی طَلَبِمِ
مِهرورز تو هُمَامَسْت؛ زهی حُسنِ کزو^{۱۱۴۲}
ای درِیغا که وَفا می نَکُنَد گویایی!
تازه شُد دَرِ دِلِ پیران^{۱۱۴۳} هَوسِ بُرنایی!

[۴۷]

لِلشَیْخِ سَعْدِی^{۱۱۴۴}

هَر کَسِی را هُوسِی دَرِ سَر و کَاری دَرِ پِیشِ
این توی^{۱۱۴۵} با مَن و غوغایِ رَقِبانِ از پَس؟
مَن بیکارِ گِرفَتارِ هَوايِ دِلِ خویِشِ
هَمچُنانِ داغِ جُداییِ جِگَرَمِ می سَورَدِ
وین مَنَمِ با تو گِرفِته رَه صَحرا دَرِ پِیشِ؟
هَرگِز اندیشِه نَگَرَدَمِ که تو با مَن باشی
مَن بَاورِ از بَختِ نَدارَمِ که تو مَهَمانِ مَنی
مَن خُودِ از کِیْدِ^{۱۱۵۲} عَدوِ باکِ نَدارَمِ لیکنِ
تو به^{۱۱۵۶} آرامِ دِلِ خویِشِ رَسیدی، سَعْدِی!
مَن چُور و غَمِ مَخورِ از شَعَتِ بیگانه و خویِشِ
ای [که] گُفتی به هَوا^{۱۱۵۷} دِلِ مَدِه و مِهرِ مَبَنَدِ^{۱۱۵۸}

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ^{۱۱۵۹}

اِشْتِیاقِی به مُرادِی بَفُروشَدِ^{۱۱۶۰} دَرِ پِیشِ
لَدَبَتِ آبِ زِ سِیرابِ نَبایدِ پُرسیدِ
وَر بود تَشَنه جِگَرِ چَشْمُه حَیوانِ دَرِ پِیشِ
ذوقِ آن حالِ کَسِی رَاسِتِ که از نوشِ وِصالِ
این سُخَنِ بَسِ^{۱۱۶۱} بُوَد از تَشَنه حَیوانِ اندیشِ^{۱۱۶۲}
مَرَدِ را آرزویِ نَفَسِ^{۱۱۶۳} حِجابِ نَظَرِ سَتِ
به فَرَاغَتِ شَوَد و مِی خُورَد از هِجِرانِ نِپِشِ
عِشْقِ بازانِ حَقِیقَتِ هَمه بازی شَمَرَنَدِ
اِلتِفاتِی به جَهانِ زانِ نِمایَدِ دَرِ پِیشِ
عِشْقِ حالِیستِ عَجَب؛ زانِ نَتوانِ دادِ نِشانِ
مِهرِ آن دِلِ که بُوَد دَرِ هَوسِ مَرَهَمِ رِیشِ
عِشْقِ حالیستِ عَجَب؛ زانِ نَتوانِ دادِ نِشانِ
نَرسیده سَتِ به ما مُدَّعیانِ نامِی بِیشِ
ای هُمَامِ! این سُخَنِ از دَفْتَرِ أَصْحابِ دِلِستِ^{۱۱۶۴}
تا نَشوویی وَرَقِ نَفَسِ، نَدانی مَعْنِیشِ^{۱۱۶۵}
چَشْمِ بَگَشایِ و دَرِ آیینِه بَبینِ صُورَتِ خویِشِ^{۱۱۶۶}
تو هَمِ آیینِه و هَمِ ناظِر و هَمِ مَنظُوری

تَمَّتِ الْمُعَارَضَاتِ بِحَمْدِ اللَّهِ^{۱۶۷} تَعَالَى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ عَلَى يَدِ أضعَفِ عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى، عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَصِيلِ الْجَارِبَرْدِيِّ - عَفَا اللَّهُ عَنْهُمَا.

• تکمله و یادآوری:

پس از متن معارضات، در جنگ لالا اسماعیل^{۱۶۸}، این فائده تاریخی درباره همام تبریزی ضبط شده است که - بویژه با عنایت به ناهمداستانی منابع درباره تاریخ وفات همام^{۱۶۹}، و با رویکرد به جزئیات زمانی^{۱۷۰} که در این خبر آمده است و از کمال و وقوف مخبر حکایت می کند - آرزندگی بخصوصی دارد (و مورد توجه کسانی هم که در تاریخ حیات همام تحقیقی کرده اند قرار گرفته است^{۱۷۱}):

«تاریخ وفات مولانا همام الدین:

بیست او [پنجم ز صفر روز دوشنبه، که صبح هفصد و چارده هجری شد^{۱۷۲} از دور زمان

أفضل عصر، همام الدین، زین خاک کهن رخت بریست: سفر کرد سوی صدر جنان».

جنگ لالا اسماعیل، بر فواید دیگری نیز در خصوص همام تبریزی و همچنین سعدی شیرازی و روزگارشان اشمال دارد؛ که از آن جمله است:

• مرثیت نه چندان کوتاهی که «سعیدی تبریزی» از برای همام سروده است و تاریخ وفات همام را نیز در آن آورده است و درست در رویه پس از پایان متن معارضات^{۱۷۳} درج شده.^{۱۷۴}
• آنچه شاعری به نام «اشهری» در هجو تبریز گفته و پاسخی که همام به او داده است در همان رویه^{۱۷۵}.^{۱۷۶}

• مجاوبت منظوم عتیقی و همام^{۱۷۷}.

• منتخباتی پراکنده از اشعار عربی و فارسی همام^{۱۷۸}.

• رونوشت نامه ای از سعدی به شمس الدین صاحب دیوان^{۱۷۹}.

• منتخباتی پراکنده از اشعار سعدی^{۱۸۰}.

• تضمین غیاث الدین محمد وزیر از بیت سعدی^{۱۸۱}.

• تضمین کاتب از بیت سعدی^{۱۸۲}.

تمام شد به فرخی و پیروزی

اصفهان مینویشان / ۱۴ دی ماه ۱۴۰۰ ه.ش.

پی نوشت ها

۱. کَلِّیَاتِ سَعْدِی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فَرُوعِی [با هَمْکَاری: حَبِیبِ یَعْمَانِی]، [بازچاپ زیر نَظَر: بَهَاءِ الدِّینِ خُرْمَشَاهِی]، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَهٗ اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبِیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۳۰.
۲. هَمَان، هَمَان ص.
۳. نَقْدِ حَال، مُجْتَمِعِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۴۱.
۴. سَنَج: نَقْدِ حَال، مُجْتَمِعِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۳۶ و ۳۴۰ و ۳۴۱؛ و: یادداشت‌های فَرُوعِی، به کوشش: ابرج افشار، ج: ۳، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ عِلْمِی، ۱۳۶۳ هـ.ش.، ۵ / ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۹.
۵. مَرِکِ هَمَامِ به سال ۷۱۴ هـ.ق. بوده و این در بعضی مَنَایِعِ مُعْتَبَرِ قَدِیمِ مُصَرَّحِ اسْت. عُمَرُش نَبِی، به تَصْرِیحِ مُقَدَّمِ قَدِیمِ دِیوانِش، هفتاد و هشت سال بوده اسْت. بدین ترتیب، ولادت او، بتقریب، بایست در حدود سال ۶۳۶ هـ.ق. بوده باشد. تاریخ‌های دیگر هم برای ولادت و وفات او به دست داده‌اند که مرجوح اسْت.
- تَفْصِیلِ رَا، نَگَر: دِیوانِ هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْوُضِی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی. بُنِیادِ پِزوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و پنج. سی و هفت.
۶. نَگَر: هَمَان، ص ۲.
۷. تَفْصِیلِ رَا در این اَبواب، نَگَر: هَمَان، ص سی و نُه و چهل و شش. پَنجاه، و سَنَصْتِ و یَک، و سَنَصْتِ و نُه. هَشْتاد و سه، و ص ۳۸؛ و: تاریخ اَدَبِیَاتِ دَر اِیران و دَر قَلَمِو زَبانِ پارسی، دَکْتَر [سَید] ذَبِیحِ اَللهِ صَفا، ج ۳. بَخْشِ ۲، ج: ۷، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ فَرْدوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، صص ۷۱۴. ۷۱۶؛ و: دَانِشْنامَهٗ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، به سَرِیْزِستی: اِشْماعِیلِ سَعادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳ و ۷۸۴ / از دَر اَینِد «هَمَامِ تَبْرِیزِی» به قَلَم: شَهِنازِ سُلْطانِ زاده؛ و: میراثِ شِهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۵۱ / از مَقالَهٗ «دَسْتوِیسی کَهَن از دِیوانِ هَمَامِ الدِّینِ تَبْرِیزِی (اَبیات و نِکاتِ نوِیافته)»، به قَلَم: عَلِی حَیدَرِی یَساؤلی.
۸. این که نوشته‌اند: «اشعار همام حاکی از این است که او بر دانش [کذا فی الاصل] و فنون ادب فارسی و عربی وقوف کامل داشته اسْت» (دانشنامهٔ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، به سَرِیْزِستی: اِشْماعِیلِ سَعادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳؛ تا کَبِد از ماسْت)، شایَد از باب «اِظْهَارِ لُطْفِ اسْت».
۹. سَنَج: دَانِشْنامَهٗ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، به سَرِیْزِستی: اِشْماعِیلِ سَعادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۴.
۱۰. دِیوانِ هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْوُضِی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی. بُنِیادِ پِزوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۳.
۱۱. هَمَان، هَمَان ص.
۱۲. نَگَر: هَمَان، ص سی و دو، هامش.
۱۳. تَذْکِرَةُ الشُّعْرَاءِ، اَمِیرِ دَوْلَتشاهِ بِنِ عَلاءِ الدَّولَهٗ بَخْتِشاهِ اَلغازِیِ السَّمَرَقَنْدِی، به سَعِی و اِهْتِمَام و تَضَحِیح: اِدواردِ بَرُونِ اِنگلیسی، چاپ لَیْدن: مَطْبَعَهٗ بَرِیل، ۱۳۱۸ هـ.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۸.
۱۴. سَنَج: رُوضَاتِ اَلحِجْانِ و جَنَاتِ اَلحِجْانِ، حَافِظِ حُسَینِ کَرَبَلائِی تَبْرِیزِی (مَعروف به: اِبْنِ اَلکَرَبَلائِی)، تَضَحِیح و تَعْلِیق: جَعْفَرِ سُلْطانِ الفَزائِی، ج ۱، تَهْران: بُنگاهِ تَرجمَه و نَشْرِ کِتاب، ۱۳۴۴ هـ.ش.، ص ۱۰۵.
۱۵. نَگَر: دِیوانِ هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْوُضِی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی. بُنِیادِ پِزوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و دو، هامش، و چهل و هفت.
۱۶. هَمَان، ص ۳.
۱۷. حَاجَتِ به تَصْرِیحِ نَبِیست که: «ادار»، در اَصْطِلَاحِ دِیوانِی اَن رورگار، به مَعنایِ «مَقَرَّرِی، مُسْتَوِزِی، راتِبَه» بوده اسْت؛ و «ادارانامه»، نامِه و سَنَدِی که خَلِیفَه یا شاه یا صَاحبِ مَنَصِبِ و اَلامَقامِ دِیگری دَر تَعیینِ راتِبَهٗ کَسِی صَادر می‌کُردِه و اِبلاغ و فَرمانِ اِعْطایِ اَن مَقَرَّرِی مَحسوب می‌گُردِیدِه اسْت.
- نَبِی سَنَج: فَرَهَنْگِ اَصْطِلَاحاتِ دِیوانِی دورانِ مُغول، شَمِیسِ سَرِیکِ اَمین، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ اَدَبِ و هُنرِ اِیران، بَهْمَنِ ماهِ ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۱۸ و ۱۹؛ و: چهارمقالَهٗ (و تَعْلِیقات)، نِظامِیِ عَرُوضِی سَمَرَقَنْدِی، به اِهْتِمَام: دَکْتَرِ مُحَمَّدِ مُعین، ج: ۲، تَهْران: نَشْرِ مُعین، ۱۳۸۸ هـ.ش.، ص ۱۹۰.
۱۸. نَگَر: دِیوانِ هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْوُضِی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسی. بُنِیادِ پِزوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص چهل و یک، و چهل و شش. چهل و هشت.
- بازتابی از این پذیرایی از خاص و عام را در آنچه دیگران دربارهٔ «خان / خوان» همام و میهمان‌داری پیوسته او گفته‌اند، می‌توانیم دید. نَگَر: دِیوانِ هَمَامِ تَبْرِیزِی، دَسْتوِیستِ مَحفوظِ دَر کِتابخانَهٗ بزرگِ اَبَةِ اَللهِ اَلعُظْمٰی مَرعَشِی نَجفی. ره. به شمارهٔ ۱۶۵۰۹، کاتب: عَلِیشاه

- بن‌احمدشاه بن علی صایغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۱ و رویه ۱۰۷ ب. سنخ: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۳۸ و ۱۸۰/ از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.
۱۹. نگر: تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی الشمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد برون، چاپ لییدن: مطبعه بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۹.
۲۰. نگر: همان، ص ۲۱۸.
۲۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳۶ و ۳۷؛ نیز سنخ: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
۲۲. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۵.
۲۳. همان، همان ص (در گفتاورد از: نامه وجیه‌الدین نسفی به همام).
۲۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص پانزده (در گفتاورد از: انجامه دستنویست دیوان همام موزج ۸۲۱ ه.ق.).
۲۵. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و سه. نیز نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۲۶. نمونه را، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و چهار.
۲۷. نگر: موسوعة علوم اللغة العربية، الدكتور اميل بدیع یعقوب، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۷ ه.ق.، ۵۱۱ / ۸ و ۵۱۲.
۲۸. گفتاورد های شماری از لغویان را در لغت نامه دهخدا ذیل «معاوضه» و «معاوضه» و ... می‌توانید دید.
۲۹. «معاوضه» معانی دیگر نیز دارد، و یک معنای «معاوضه» هم البته «فرزند خرام آوردن» است. ... بعید می‌دانیم بعضی قدامت‌ا این حد شیطنت کرده و مثلاً شعر مقلدانه همام را، در برابر شعر نزاده سعدی، «خشوک» و «خرام‌زاده» خوانده باشند!
۳۰. نگر: دیوان همام تبریزی (سنوویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الذین تبریزی. رحمة الله علیه.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صایغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.
۳۱. نگر: سفینه شمسی حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۳۲ و ۶۳۳.
۳۲. در مونس الأحرار کی.
۳۳. در مونس الأحرار کی.
۳۴. مونس الأحرار فی دقائق الإشعار، محمد بن بدر الجاجرمی، با مقدمه: علامه محمد قزوینی، به اهتمام: میر صالح طبیبی، ج ۲، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ ه.ش.، ص ۱۰۸۲؛ و: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش: ایچ افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۱۱۵؛ سفینه شمسی حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۳۳ و ۶۳۵.
۳۵. چنین است در دستنویست مأخذ.
- شاید «خوان» یا «سَهْو» «خان» نوشته‌اند. شاید هم مراد از «خان»، همانا «خانه» یا «خانقا» همام بوده است.
- آقای دکتر جواد بشری، در نقل این بیت، نویسی «خوان» را استظهار کرده‌اند. نگر: دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۰ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
- آقای علی خیدری یساولی در نقل آن، بی‌اشارتی به نویسی «خان» در دستنویست، یکسره نویسی «خوان» را برگزیده‌اند. نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۳۸ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)».
۳۶. درباره باور مورد اشارت در این کت، نگر: دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۱۸۵ و ۱۹۵ / مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.
۳۷. دیوان همام تبریزی (سنوویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الذین تبریزی. رحمة الله علیه.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صایغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.

۳۸. چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، صص ۲۳۳.
۳۹. ابن مرد فاضل اصفهانی، همان کاتب دستنویست کهن دیوان جلال‌الدین عتیقی است که معروف حضور اهل آدب است.
۴۰. به شماره ۱۶۵۰۹ (/ کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره.)
۴۱. درباره این دستنویست عتیقی، نگر، میراث شهاب (فصلنامه)، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۱۳۵-۱۸۴ / مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساؤلی؛ دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۸۹ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی دربارهٔ (ربط سعدی با خضر)»، به قلم: جواد بشری.
۴۲. «آواز خزین» یعنی: صدای نرم و خوش و دلنشین.
- تفصیل را در این باره، نگر، حافظ جاوید (شرح دشواریهای آیات و غزلیات دیوان حافظ)، هاشم جاوید، ج: ۲ (با اصلاحات و اضافات)، تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۳۸۹-۳۹۱.
۴۳. دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب و ۷ الف.
۴۴. از برای نمونه «تَمَّالاً» های بعضی مَثُوفان آن عصر در طلب زفاف و برخورداری و شگردهای «بازاریابانه» شان در این باب، نگر: فصوص الحکم، ابن عربی، درآمد، برگردان متن، توضیح و تحلیل: مُحَمَّد علی مؤجد. و. ضمده مؤجد، ج: ۹، تهران: نشر کارنامه، ۱۴۰۰ ه.ش.، صص ۶۳ و ۶۴.
۴۵. نیز سنخ: تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد برون، چاپ لیون، مطبعه بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م، صص ۲۰۳ و ۲۱۸.
۴۶. مکننت و جاء اهل خانقاه، خاصه در این عصر، مقوله‌ای است شایان مطالعه دقیق‌تر و تحلیل عمیق‌تر که جوانب مهمی از تاریخ اجتماعی ما را مکتشف می‌داند.
- سعدی نیز که در شیراز خانقاهی داشت (نمونه را، سنخ: شد الازار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم حنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی. و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، صص ۴۶۱ و ۴۶۲). و برخلاف پندار بعضی معاصران ما (سنخ: میراث تصوّف، ویراسته: دکتر لئونارد لویژن، ترجمه: دکتر مجتهدالدین کئیوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش. / ۲۰ / ۲۲۸-۲۱۶). از مَثُوف زمان خویش بشمار می‌آمد. و شماری از آنان که قریب به روزگارش می‌زیستند وی را «شیخ الشیوخ فی عهده» و «أقدوة المحققین» و «مفتخر السالکین» می‌شمردند (نگر: کلیات سعدی، به اهتمام: مُحَمَّد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۹۲۴). به نوعی در تمؤل و برخورداری می‌زیسته است، و جاهی رفیع و عزّی منبع و حاجب و دربان داشته که ذکر آن در بعضی آساند ادبی کهن به یادگار مانده است (سنخ: فلذذریه در تاریخ. دگردیسی های یک یادگاری، مُحَمَّد رضا شفيعي کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، صص ۵۳۵ و ۵۳۶).
۴۷. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت. شصت و دو؛ مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی (پیشین)، ۱۳۵۷ ه.ش.، صص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۴۸. سنخ: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن أحمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۶۳ الف؛ میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۶۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساؤلی.
۴۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت و دو.
۵۰. چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، صص ۲۳۵.
۵۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت.
۵۲. مُحَمَّد علی تربیت درباره همام نوشته است: «در فصاحت و سلاست اشعار و شیرین زبانی، سعدی آذربایجان بوده» (دانشندان آذربایجان، مُحَمَّد علی تربیت، ج: ۱، طهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش.، صص ۳۹۶).
۵۳. در این باره، نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء‌الدین عطاملک بن بهاء‌الدین مُحَمَّد بن مُحَمَّد الجؤینی، به سعی و اهتمام و تصحیح: مُحَمَّد بن عبد الوهاب قزوینی، افیست از روی چاپ لیون، ج: ۴، تهران: انتشارات ارغوان، ۱۳۷۰ ه.ش. / صص ۱۰۰ / صص ۱۰۰ «ع» و «ع»؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت و شصت و یک.

۵۴. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۱۰۶، ص شصت و یک.

۵۵. همام خود در مقطع غزلی شوده است:

گرمی از ذکر تو یابند، نه از شعرِ همام
در سماعی که غزل هایِ ورامی خوانند

(دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۹۵، غ ۸۰).

۵۶. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۱۰۶، غ ۱۰۳.

۵۷. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۰ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».

۵۸. با کاروان خلّه، دکتر عبدالحسین زریں کوب، ج: ۳، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش، ص ۲۴۳.

۵۹. عبید زاکانی، آنگاه که در مثنوی عشاقی نامه که به سال ۷۵۱ ه.ق. به نام شاه شیخ ابوسعحاق ساخته است، می خواهد شعر همام تبریزی را «تضمین» کند، می گوید:

ز آنسعارِ همام این نظم (آتابکی: شعر) دلسوز آدا کُن پیشی آن دلِ دلفروز (آتابکی: دلفروز)

چو این جا هست این ابیات (آتابکی: اشعار) درکار ز اُستادان نَباشد عاریت عار

(کلّیات مولانا نظام الدین عبیدالله معروف به عبید زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۴ ه.ش، ص ۲۸۸؛ و: کلّیات عبید زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جعفر محبوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م، ص ۱۵۶).

۶۰. در این باره، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص شصت و هشت؛ و: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.

نیز احتمالی هست که حافظ در غزل «دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن»، یکی از غزلهای همام را استقبال کرده باشد. نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ص ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۷۲۲؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت، ج ۶، ص ۶، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۷۸۴.

از برای مزید اطلاع از تأثرات مُسلم و مُحتمَل حافظ از همام، نگر: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبیدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء الدین خورشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۴ / ۲۶۰۳ / مقاله جمشید علیزاده.

۶۱. در این باره، نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۰، ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.

نیز نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲۹۳.

۶۲. کلّیات سعدی، به اهتمام: مُحَمَّد علی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء الدین خورشاهی]، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۵۶۰، غ ۴۰۳.

۶۳. از برای بعضی آن قال و قیل ها، نگر: گزیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آتوری، ویرایش دوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قظه، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۱۹۹؛ و: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، با معنی واژه ها و شرح ابیات و ذکر وزن و بحر غزلهای و برخی نکته های دستوری و ادبی و أمثال و حکم به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهّری، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، بی تا، ۵۹۴ / ۲ / شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس (با همکاری: مرکز سعدی شناسی)، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۹۵۲؛ و: در هرگز و همیشه انسان (از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری)، مُحَمَّد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۴۱۵؛ و: غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادزوانان مُحَمَّد علی فروغی [و] حبیب یغمائی، مقابله، اِعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم ترنگ نیسی، ویراست

۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۹۰۵ / ۲۰ / شرح غزلهای سعدی. همراه با مقدمه، تلفظ واژه های دشوار، دُرست خوانی و زیباشناسی بیتها، به کوشش: دکتر مُحَمَّد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عفاذی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوّار،

- ۱۳۸۶ ه.ش. ۲ / ۸۶۴؛ شکوه سعدی در غزل، به انتخاب و شرح: عبدالرحمن محمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۰۲؛ غزلیات شیخ شیراز سعدی، مقدمه و شرح: بهاء الدین اسکندری، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات قله‌یانی، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۴۹۲؛ و بدین شیرین سخن گفتن (گزیده غزلهای سعدی)، گزینش و گزارش: دکتر محمدجعفر یاقعی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۳۰۴.
- ناگفته نماند که بعضی شارحان نیز، در این بیت ایهام آلود و گفت‌وگوخیز که مَعْرَکَةُ آرای اَدْبَا بوده و هست، چیزی که چندان مُسْتَلَزِمِ ایضاح باشد ندیده‌اند! ... نمونه را، یکی از گزاردگان، در توضیحات راجع بدین بیت، تنها نوشته است: «بادیه: بیابان» (غزلیات و قصاید سعدی - از روی نسخه شادروان محمدعلی فروغی با معنی واژه‌ها و توضیح تعبیرهای دشوار، به کوشش: غلامرضا زرنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۸۱)!!! ... والسلام!
۶۴. زنده‌یاد دکتر رشید عیوضی گفته‌اند که این غزل «در کلیه نسخ کُلیاتِ سعدی» آمده است (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیادِ پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۹۳). ... چنین نیست. ... لابد نظرشان به بعضی نسخ چاپی بوده است.
۶۵. در سفینه شمس حاجی مَؤَرَج ۷۴۱ ه.ق. هم این غزل به نام همام اندراج یافته است. نگر: سفینه شمس حاجی، شمس الدین مُحَمَّد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلا عظیمی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۸۹.
- با توجه به اهتمام و علاقه شمس حاجی به شعر شیخ سعدی و قدمت جُنْگِ وی، نفس اندراج این غزل در مُنْبَعِ یادشده به نام همام، از آمارات پشتمگیر صحت انبساطش به این شاعر تبریزی تواند بود.
۶۶. تفصیل را در این باره، نگر در: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، صص ۲۲۳، ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۷. البته طبیعی است که برخی هم، آن را، به قطع یا احتمال، «غزلی از سعدی شیرازی» که به نام همام تبریزی ضبط شده است، تلقی کنند. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ۲۴، ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۵۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی. نیز سنج: گزیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آقوری، ویرایش دوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۹۹.
۶۸. گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۹. بعضی معاصران ما، اشتراک این غزل را در دیوان همام و دیوان سعدی، گواه غایت اقتراب شیوه شاعری این دو و شاهد آن گرفته‌اند که «گاه، جنس و بیان این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سختی می‌توان اشعار آنها را از یکدیگر بازساخت». نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴؛ و: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
- گویا چنین نیست و بعضی اهل نظر را در ناهمسویی این غزل با شیوه شیخ شیراز بیاناتی است سزای درنگ، که بر آن مایه همسان‌انگاری دو شیوه سخنوری سعدی و همام رقم ترقین می‌کشد. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۳ و ۲۲۴ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.
۷۱. متن عیوضی: «دلفریب و شیرین است»، نُسخه بدلش «و» نداشت. روایت جُنْگِ لالا اسماعیل هم که زین پس خواهید دید، «و» نداشت.
۷۲. سنج: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۳. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از یادداشت زوانماد استاد دکتر منوچهر مرتضوی).
۷۴. نگر: یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایچ آفتاب، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۱۰۱ / ۵.
- نیز سنج: با کاروان حله، دکتر عبدالرحمن زرنگ کوب، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش.، ص ۲۴۵ و

- ۳۳۹: وی، سیوی در شعر فارسی، دکتر عبدالحسین زربین کوب، ج: ۱۰، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۷۸.
۷۵. نگر، تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن حمد بن نصر مشتوفی قزوینی، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، به سعی و اهتمام: ادوارد برون، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷.
۷۶. عیازت مشتوفی این است:
- «همام تبریزی، معاصر سعدی شیرازی بود. اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز دارد؛ اما چون در غزلیات، سعدی گوی رُبوده بود، همام رشک می بُرد. گفته است ...»
- (تاریخ گزیده، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷).
۷۷. سنج، نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۲۳۳.
۷۸. غریب است که محمدعلی تربیت، این بیان همام را «من باب تواضع و احترام» احتمال داده است (نگر: دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، ج: ۱، طهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص ۳۹۶).
۷۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۰. دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
۸۱. گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۸۲. امیرخسرو وهلوی (۷۲۵.۶۵۱ ه.ق.) که از همروزگاران سعدی و همام است، در مثنوی نُه سپهر «سعدی» و «همام» را، به ترتیب، بزرگترین غزلسرایان پارسیان در عصر خویش قلم داده است:
- تابه جانی که خلد پارسیان اندرین عهد دو تن گشت عیان
زان یکی سعدی و ثانی همام هر دو را در غزل آیین تمام
- (شعر العجم، علامه شبلی نعمانی هندی، ترجمه: سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۴۰ / ۲).
- در مرتبه نانی سعدی بودن، البته غیر از «نسخه نانی» سعدی بودن است. بدین معنای اخیر، سعدی هیچگاه «نانی» نداشته است؛ و بعید می دانیم هیچ سخن شناس دیده وری در عصر ما با این رائ، ناهمساز و نادمساز باشد.
۸۳. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۱.
۸۴. سنج، دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۵. قلندریه در تاریخ (دگرذیسی های یک ایدئولوژی)، محمدرضا شفیع کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۵۲۷.
۸۶. همان، همان ص.
۸۷. نگر، همان، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۴۳۳.
۸۸. نگر: دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
۸۹. شاید از همین در باشد که زنده یاد استاد دکتر عیوضی، در حالی که در آغاز یکی از مقالاتش، همام را «دوستدار» سعدی معرفی می کند (نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۱)، در پایان همان مقاله، تقریر همین مدعا را به «اگر» مقرون می سازد و به «شاید» مشفوع (نگر: همان، ص ۲۵۹)!!! ... آری: عینیت های تاریخی را نادیده نمی توان انگاشت؛ وگرچند برخلاف میل و پسند ما باشند!
- به تعبیر آقای دکتر جواد بئری، «آن درگیری درونی ای که شاید [چرا «شاید»؟! همام تبریزی برای دستیابی به جایگاه رفیع هنری سعدی احساس می کرده است، از منابع متعدد اثبات می شود.» (دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»).
۹۰. تفصیل را در این باره، نگر: قلندریه در تاریخ (دگرذیسی های یک ایدئولوژی)، محمدرضا شفیع کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، صص ۵۲۷-۵۳۶.
۹۱. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۹۳، غ ۱۹۷.

۹۲. نگر: گزارش میراث (فصلنامه اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح مثنوی، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی)، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ و ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم محمود عابدی.
۹۳. نگر: همان، ص ۲۲۲.
۹۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت.
۹۵. سنخ: همان، صص شصت. شصت و دو؛ مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی ایشین، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۹۶. یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج آشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۴ / ۲۶۸.
۹۷. نویسنده فقید، ناصر پورپیرا، علی زغم پریشان‌گویی‌های فراوان و موهومات بی‌سروسامانش، در باب به‌سردی‌گرایی‌اند احتمالی پیوندد مؤدب سعدی با خاندان صاحب دیوان جونی، تظن و دقت شایان اغبانی به خرج داده است. نگر: مگر این پنج روزه ... (سعدی آخرالزمان! بازخوانی انتقادی مقدمه گلستان)، ناصر پورپیرا، ج: ۲، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۱۷۲-۲۰۲.
- شاید سعی و سعایت کسانی از پیرامونیان خاندان جونی در این میانه بی‌تأثیر نبوده است. ... (ان کُل ذی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ). از این منظر، شاید حمل "سوکتربایی نکردن سعدی از برای برادران جونی" بر نوعی احتیاط و مصلحت‌اندیشی سیاسی (سنخ: احوال شیخ اجل سعدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک‌تیرک، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶)، چندان لزومی نداشته باشد. ... درست است که طومار عزت و اقتدار شگفت جونیان بر دست حکومت ایلخانی درزور دیده شد، لیک از قرائن چنین برمی‌آید که در آن روزگار پراشوب و فضای پرتلاطم هرگونه ذکر خیر از جونیان ممنوع و مشأله‌ساز و دردسرافزین بوده باشد. ... آیا برآستی اوضاع سیاست و اجتماع آن عصر مشوش چنان بوده است که سوکتربایی از برای جونیان، شیخ سعدی را به دردسری جدی بیندازد؟ ... تبعید به نظر می‌رسد.
۹۸. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، غ ۱۵۰.
۹۹. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.
۱۰۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹؛ تأکید از ماست.
۱۰۱. در مآخذ چاپی: نازگی.
۱۰۲. مُتَقَدِّمَان، بیش‌ترک همام را «مولانا» می‌گفتند که لقبی بود ناظر به مقامات معنوی و صوفیانه او، و این لقب «خواجه» که دولتشاه آورده و پسینیاانش مکرر کرده‌اند (نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ص سی و دو)، بالطبع باید ناظر باشد به «ریاست» و علو رتبت دنیوی و جایگاه ممتاز اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، تل پایگاه دیوانی و درباری وی.
- درباره دلالت لقب «خواجه»، نیز نگر: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۲۰ و ۲۱؛ یادداشت‌های حافظ، دکتر سیروس شمیسا، ویراست دوم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۷۴-۷۶؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء‌الدین خرمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۹۸۷-۹۸۸.
۱۰۳. باد کردن: باد زدن.
- درباره رواج این تعبیر در مثنوی منظوم و مثنوی قدیم، نگر: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن مؤذنبن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه او تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۱۳، تهران: نشر آگه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۲ / ۵۷۰.
۱۰۴. تذکرة الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه العازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: إدوارد برون، چاپ لیون: مطبعة بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.
۱۰۵. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: ایشامعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
- از برای ملاحظه نقاشی خیالی صحنه این ملاقات در گرمابه که در دستنوشته قون دهمی از مجالس العشق آمده است، نگر: میراث تصوف، ویراسته: دکتر لئونارد لویزن، ترجمه: دکتر مجتهدالدین کیوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲ / ۲۲۱.

۱۰۶. سنخ: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [ستید] ذبیح الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۸؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.

نیز نگر: حیات سعدی، لطاف حسیین حالی، ترجمه: سید نصرالله شروش، بنگاه دانش، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۲۹.

۱۰۷. استاد زنده یاد مجتبی مینوی - تَعَمَدَةُ اللَّهِ تَعَالَى بِغُفْرَانِهِ.. یک جا، بمناسبت، «دولت‌شاه سمرقندی» و «تذکرة الشعراء» ی وی را که از نامدارترین مؤلفات ادبی او آخر سده نهم هجری بشمار است، اینگونه یاد فرموده است:

«آن نویسنده پُر خُط و خُط و نامُعْتَمَد نامُوْتُقُ ضعیف‌الزَّوایه، دولت‌شاه ابن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی... در آن کتاب بی اعتبار مَعْنُون به تذکرة الشعراء، که تنها عِلَّتِ شَهْرَت و تداوُلِ آن این بوده است که مرحوم پروفیسور براون بانی طبع و نشر آن شده است و در لایون چاپش کرده‌اند.»

(تاریخ و فرهنگ، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۵۷).

استاد پهبوی، دولت‌شاه را بغایت سهل‌انگار و ناموثوق تلقی کرده، بصراحت می نویسد که فلان خَبر گمان می‌کنم از مُخْتَرَعَاتِ دولت‌شاه باشد؛ اما اختراعی که ناشی از خُط و اشتباه است... (همان، ص ۲۵۹)، و در بَهمان موضوع از همه غریب‌تر و مَجْعُول‌تر اقوال دولت‌شاه است در تذکرة الشعراء شیخ بی اعتبار او (همان، ص ۲۳۸).

جرح استاد زنده یاد مجتبی مینوی در حقی دولت‌شاه سمرقندی و تذکرة وی، البته ناظر به ارزش تاریخی‌گاران و رُخدادگاران آن است؛ ورنه، آرج کتاب دولت‌شاه را به حیث یک متن ادبیانه قدیم واجد آرزندگی‌های لغوی و ادبی، و حتی مثنی که پندارهای قدما را درباره گذشته ادبی ایران آینگی می‌کند (و از این چشم‌انداز، خود، سندی است تاریخی و گرانبها)، اِنکار نثوان کرد... تذکرة الشعراء دولت‌شاه، اگرچه فاقد وثاقت نبوسیده تذکرة نگاشتی به قلم زود، کتابی است خواندنی، و در جای خود، سودمند.

۱۰۸. کلیات سعدی، به اهِتِمام: مُحَمَّد عَلِي فَرُوعِي [با هم‌کاری: حَبِيبُ يَغْمَانِي]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۷۳، غ ۴۳۷.

۱۰۹. کلیات عبید زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج ۱، نیویورک: بُنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۳۰۷، ش ۱۹۷.

این حکایت درباره همام، به واسطه قُربِ عَهْدِ او و عُبُود، به تعبیر علامه مُحَمَّد قُروینی. که چنین داوری و توصیفی را درباره یکی از حکایات هزلی عبید راجع به سعدی مجال طرح داده است (نگر: یادداشتهای قُروینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۹۹). «اعتبار زمانی می‌تواند داشته باشد؛ و البته فقط: اعتبار زمان؛ و نه بیشتر!

۱۱۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش.

۱۱۱. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳ و ۴.

۱۱۲. درباره دگرسانی‌های دستنوشته‌های دیوان همام تبریزی و قُوبِتِ اِحْتِمَالِ وُقُوعِ تَدْوِینِ تَدْرِیجِي، نگر: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.

۱۱۳. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳۶، ح ۵؛ ص ۵۷، ح ۳؛ ص ۵۸، ح ۵؛ ص ۷۶، ح ۱؛ ص ۱۱۱، ح ۱؛ ص ۱۵۵، ح ۲.

۱۱۴. سنخ: دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عاتمه، ص ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / مقاله «کهن‌نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جوادی بشری.

۱۱۵. دیوان همام تبریزی (سرنویس آغازین: دیوان مولانا أَفْضَلُ الشَّعْرَا هَمَامُ المَلَمَّةُ و الذین تبریزی. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ.)، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آية الله العظمی مرعشی نجفی. ر. به شماره ۱۶۰۵۹، کاتب: علیشه بن أحمد شاه بن أحمد بن علي صانع اصفهانی، مُمُورِّخِ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق. عکس نسخه، رویه‌های ۱۰۵ آلف ۱۰۷ آلف.

۱۱۶. بازنوشتی از این متن را، می‌توانید دید در: میراث شهاب (فضلنامه)، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۱۷۷، ۱۷۹ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، هرچند مع الأَسف به افتادگی و بی‌دقتی دُچار آمده است.

۱۱۷. زَوبِ باء، از خود دستنوشته است.

۱۱۸. خَرَكْت‌گُذاري کامل از خود دستنوشته است.

۱۱۹. چُنَین است در دستنوشته: (و اکر). بِالطَّعِ «وَرَّ» باید خواند.

۱۲۰. چُنَین است در دستنوشته. لَابِد «توم» یا «توام» خوانده می‌شود.

۱۲۱. یادداشتهای قُروینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۱۱۲.

۱۲۲. علامه قُروینی حتی نَبِت آن را به دل بسته بود که دیوان همام تبریزی را به طور کامل تصحیح کند و به مخارج اوقاف گیب به

- طبع برساند. نگر: یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۴ / ۲۶۸.
۱۲۳. این میکروفیلم، به شماره «۵۷۳ ف»، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود.
۱۲۴. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری تیساولی.
۱۲۵. استاد انوشه‌یاد مجتبی میثوی، در یادداشتی که در آغاز عکس نسخه نوشته است، آن را «مجموعه اشعار و مراسلات...» خوانده.
۱۲۶. درباره این جنگ کرامت‌سده هشتمی و سودمندی‌هایش خاصه در قلمرو شعرپژوهی، نگر:
مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و شصت و دو، و شصت و سه؛ و: دومهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن‌نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.
- گزارشی نسبت به تفصیلی از درونمایه آن را، نگر در:
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱، ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.، صص ۴۹۹-۵۰۴.
۱۲۷. نگر: جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه ۲۸۴، آلف.
۱۲۸. «حاجی محمد گوینده تبریزی».
۱۲۹. جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه‌های ۸۸-۱۱۲.
۱۳۰. شمار غزلهای، چنان که خواهید دید و زنده‌یاد یوسفی نیز (در: غزلهای سعدی، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به‌اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص بیست و هفت) تصریح کرده است، «چهل و هفت» است؛ لیک روانشاد دکتر رشید عیوضی، بنا بر دست، شمار غزلهای را «چهل و نه» گفته است (در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و شصت و سه) و خانم شهناز سلطان‌زاده هم البته بی هیچ بازگرد به نوشته دکتر عیوضی! همان خطا را مکرر کرده است (در: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به‌سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴).
۱۳۱. نگر: شد الإزار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، صص ۵۴۸-۵۵۰.
۱۳۲. درباره وی، از جمله، نگر: طبقات الشافعیة الكبرى، تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی الشبکی، تحقیق: عبدالفتاح محمد الحلو. و محمود محمد الطنحی، دار احیاء الکتب العربیة، ۹ / ۸ و ۹.
۱۳۳. مُقتضای انصاف، خستونی بدین حقیقت است که میان این تصویر روشن و رنگی دستنویست که در اختیار ما بوده است و آن تصویر سیاه و سفید نه‌چندان دلچسپی که در دست و دسترس پژوهندگان پیشگفته بوده، تفاوت بسیار است؛ و هرگز نمی‌سزد ما کلمه‌ای در تنقیص ایشان بر زبان قلم برانیم و کوشش احترام‌انگیزی را که در کار خود کرده‌اند خوارمایه بینگاریم.
۱۳۴. طبع دیوان همام، استاد فقید دکتر رشید عیوضی، نوشته است:
- «روی هم رفته چهل پنجاه غزل از همام است که در همه جنگها تکرار شده است» (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سه).
- این، نمودی است از همان ذوق و ذائقه ادبی آن تاریخ و آن جغرافیا که گفتیم.
۱۳۵. یعنی: کلیات سعدی، به‌اهتمام: محمد علی فروغی (۱۳۲۱-۱۳۵۴ ه.ش.) [با همکاری: حبیب یغمائی]، [با چاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.
- چاپ‌های به‌اضطلاح «برآساس» ویراست فروغی، بسیار است و دستکاری‌ها و تلفظ‌های نادرین و طابعان در این «برآساس»‌های بعضاً بی‌اساس، فراوان (در این باره، از جمله، نگر: آینه پژوهش، س ۳۲، ش ۳، ش پیاپی: ۱۸۸، خرداد و تیر ۱۴۰۰ ه.ش.، صص ۳۶۴ / ۳۶۸) «نگه‌کردن ناشر اندر فقیه». «زبانت» نامه کلیات سعدی چاپ «بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه»، به قلم: جویا جهانبخش).
- در میان چاپ‌های متداول موجود، گویا این چاپ مؤسسه انتشارات امیرکبیر که خود عیب و غوار بسیار دارد، به ویراست فروغی نزدیک‌تر، و از تدخلات بی‌هوده درازدستان و به‌سازی‌های مغیبر نسبت کتاب به فروغی، با هرگونه تصرف بجا و نایب‌جای دیگر، عاری‌تر است؛ والله اعلم.

۱۳۶. یعنی: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی (۱۳۰۷-۱۳۹۳ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.

ویراست زنده یاد عیوضی، پیش از آن هم، در تبریز و تهران چاپ شده است و در این چاپ که واپسین چاپ آن است، آن مرحوم اصلاحات و تصوفاتی تکمیلی کرده است. اگر خوانندگان محترم گزارش ما را با چاپ های پیشین متفاوت یافتند، متوجه این تغییرات باشند و از راه لطف، به همین چاپ فروپنگرند.

۱۳۷. یعنی: غزلیات سعدی، تصحیح و توضیح [کذا؛ ولی کتاب، توضیحات ندادند]: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، به اهتتام: دکتر پرویز آتابکی (۱۳۰۷-۱۳۸۳ ه.ش.)، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.

۱۳۸. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ز" (از پیشگفتار آنوشه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی).

۱۳۹. دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویستار: بهاء الدین خرمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۴ / ۲۶۰۳.

۱۴۰. درباره این جنبه دیوان همام و اهمیت مطالعه در آن، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از پیشگفتار آنوشه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی)،

و پنجاه و پنج، و شصت و نه، و ۲۹۲ و ۲۹۳؛ و: چهل مقاله، حاج حسین نجفوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، ص: ۲۳۸؛ و: میراث شهاب، ص: ۲۳، ش: ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص: ۱۷۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان

همام الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی؛ و: آینه میراث (مجله)، ش: ۶۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۹ ه.ش.، ص: ۳۱۷ و ۳۱۸ / از مقاله «بررسی نمونه های فلولیات در شعر شاعران تبریز» به قلم: سعید طرزمی. و: عبدالله طلوعی آذرو:

دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. رو. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: غلیشاه بن احمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نشخه، روبه ۸۰ ب و ۸۱ ا ل ف.

۱۴۱. طرفه آن که این زبان ایرانی، در بیرون از تبریز نیز برای بسیاری از ایرانیان مفهوم بوده است؛ و گرنه چرا باید عبید زاکانی سروده های محلی تبریزی همام را در ضمن مثنوی عشاق نامه ی خود (سنج: کلیات مولانا نظام الدین عبید الله معروف به عبید

زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص: ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و: کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محجوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص: ۱۵۶ و

۱۷۶؛ و: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر اسد ذبیح الله صفا، ج: ۳، بخش ۲، ص: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص: ۷۲۱ (بیازرد؟)

۱۴۲. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص: ۳۷۶؛ و: یوسفی، ص: ۲۲۸، غ: ۴۹۸.

۱۴۳. فروعی، ص: ۵۵۰، غ: ۳۷۶؛ و: یوسفی، ص: ۲۲۸، غ: ۴۹۸.

۱۴۴. فروعی و یوسفی: کت.

۱۴۵. فروعی و یوسفی: دیدار تو.

۱۴۶. فروعی: خوشنودم.

نویسش «خشنودم» که در متن جنگ لالا اسماعیل و ویراست یوسفی هست، بر بنیاد نظر برخی، بر «خوشنودم» فروعی رُجحان بی گفت و گو دارد؛ چرا که گفته می شود: «خشنود» را باید به همین ریخت. و نه به ریخت «خوشنود». نوشت. نگر: غلط نویسیم

(فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، ج: ۱۴، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص: ۱۷۶.

۱۴۷. فروعی و یوسفی: گفتار تو.

۱۴۸. فروعی و یوسفی: مباد آن روز و آن خاطر.

۱۴۹. فروعی و یوسفی: کسی.

۱۵۰. فروعی و یوسفی: مانند.

۱۵۱. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

کجا همتای من باشد که جان در پایت افکندم

اگر خود نعمتِ قارون کسی در پایت اندازد

(یوسفی: افکندم).

۱۵۲. فروعی و یوسفی: رغبت.

۱۵۳. دستنویست: سوی.

۱۵۴. یوسفی: پراکنده.

۱۵۵. فروعی و یوسفی: ز هر سویی.

۱۵۶. یوسفی: پراکندم.

۱۵۷. فُروغی: دوستتر. یوشفی: دوست تر.
۱۵۸. فُروغی و یوشفی: جانا.
۱۵۹. این بیت، دَرِ فُروغی و یوشفی، بِإِصْلَاحِ پَسِ از «اگر خود نعمت قارون کسی در پایت اندازد...» است که در حاشیه آوردم.
۱۶۰. فُروغی و یوشفی: وصلت.
۱۶۱. فُروغی و یوشفی، دَرِ اینجا، این بیت را افزون دازند:
چو پای از جاده بیرون شُد، چه نفع از رفتنِ راهم؟
چو کار از دست بیرون شُد، چه سود از دادنِ پندم؟
۱۶۲. فُروغی و یوشفی: خواری.
۱۶۳. عیوُضی، این غَزَل را دَرِ زُمَرهٔ "مَرائی" آورده است، ص ۱۷۴، ش ۱۱.
۱۶۴. عیوُضی: مبادا هرگز آن روزی.
۱۶۵. عیوُضی: آمید.
۱۶۶. عیوُضی: و می گویم.
۱۶۷. این بیت، دَرِ عیوُضی، پَسِ از بیتِ «چو حشر آدمی باشد بیوتم خاکِ قالب را...» آمده است.
۱۶۸. هَمَام، دَرِ جای دیگر، دَرِ غَزَلِی دیگر که آن هَم دَرِ زُمَرهٔ "مَرائی" دیوانِ وی اِنْدِرَاج یافته، گفته است:
اَلْوَنَدِ رَا کَه مَنسَرِلِ خُودِ سَاسِخِی کُنون
اِی بَاسَا اِگَر بَه جَانِبِ اَلْوَنَدِ بَگُذَرِی
خَاکَشِ بَچَرِ کَه عَنبَرِ وَ مُشْکِ وَ عَیْبِرِ نِیست
بَا جَانِ بَگُو کَه بَسی تُو جِهَانِ دِلِپَذِیرِ نِیست
- (عیوُضی، ص ۱۷۱، ش ۵).
- اَسْتَاذِ اَنوِشَه یَا دِکْتَرِ سَیِّدِ ذَبِیحِ اَللّهِ صَفا، دَرِ بارهٔ غَزَلِی که دو بیتِ اَخیِرِ اَللِّذِکْرِ رَا از آن نَقْلِ کَرْدِیم، فرموده است:
«این غَزَلِ چنانکه معلومست دَرِ بیانِ اِشْتِیاقِ سَبَبِتِ به شیخِ یا مُرادِ وَ بُزْرِگی که دَرِ نَوَاحِیِ اَلْوَنَدِ اِعتِکَافِ جُستَه بود، فرستاده شده»
(تاریخِ اَدَبِیَّاتِ دَرِ ایرانِ وَ دَرِ قَلَمِرو زَبانِ پارسی، دِکْتَرِ [سَیِّدِ] ذَبِیحِ اَللّهِ صَفا، ج ۳، بَخِشِ ۲، ج ۷، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ فِرْدوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، ص ۷۲۸، هَامِش).
- هَمَامِ جَایِ دِیگَرِ نِیزِ از «اَلْوَنَدِ» یَا دِی کَرْدَه که نمودارِ حُضُورِ آن نامِ وَ جُغرافیَا دَرِ صَحِیفَهٔ خَاطِرِ اوست:
اَنشِ عَشیقِ تُوامِ دَادِ خِیاتی بَه ازانک
اَبِ اَلْوَنَدِ بَه خَاکِ هَمَدانِ مِی بَخِشَد
- (عیوُضی، ص ۸۷، ش ۶۲).
۱۶۹. «خُرسَندِ بُوَدَنِ از دوست». که دَرِ شِعرِ سَعَدِی هَم آمده است. یعنی: فَرَاغَتِ دَاشْتَنِ از او وَ بَی اِغْتِنَا بُوَدَنِ به او وَ بَی نِیازِ بُوَدَنِ از او وَ عَمِ او را نَدَاشْتَنِ وَ از او دَستِ کَنَسِیدَنِ وَ پَروایِ او را نَدَاشْتَنِ وَ دَرِ تَبِ وَ تَابِ او نَبُوَدَنِ؛ اَنسانِ که: دِلِ از چِیزی خُرسَندِ کَرْدَنِ یعنی: دِلِ را از چِیزی فَارِغِ دَاشْتَنِ.
- هَمَامِ دَرِ غَزَلِی دِیگَرِ که دَرِ هَمینِ مَجْمُوعَه نِیزِ آمده است. می گوید:
کِیستِ مَانَنَدَشِ کَه تا عَاشِیقِ شُودِ خُرسَندِ ازو؟!
دِیگَرانِ از اَبِ وَ کِلِ، مَنظُورَمِ از جَانِ وَ دِلَسْتِ
(عیوُضی، ص ۷۱، غ ۲۹).
- اَنجَا که سَعَدِی فرموده است:
زِ ضَعِیفِ طَاقَتِ اَهَمِ نَمَاندِ وَ تَرَسِمِ حَلْقِ
گَمَانِ بَرِنَدِ کَه سَعَدِی زِ دوستِ خُرسَندِ است
- (فُروغی، ص ۴۳۴، غ ۶۰).
- «خُرسَندِ بُوَدَنِ» به هَمینِ مَعْنَاست (سَنج: غَزَلِیَّاتِ شِیرِینِ سَعَدِی، گردآوری وَ شَرَح: مَسعودِ عَلِیا، ج ۵، تَهْران: مَوْسَسَسهٔ اِنْتِشَارَاتِ پِیَداپِش، ۱۳۹۲ هـ.ش.، ص ۵۳؛ وَ: شُکُوهٔ سَعَدِی دَرِ غَزَلِ، به اِنْتِخَابِ وَ شَرَح: عَبدِ اَلْمُحَمَدِ اَیْتِی، ج ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ هِیرَمَنَد، ۱۳۶۹ هـ.ش.، ص ۴۱، تَوْضِیحِ نِهایِی؛ وَ: شَرَحِ غَزَلِهایِ سَعَدِی، به کُوشِشِ: دِکْتَرِ مَحَمَدِ رِضا بَرزِگَرِ خَالِقی. وَ: دِکْتَرِ تَوْجِ عَقَدِایی، ج ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ زَوّار، ۱۳۸۶ هـ.ش.، ص ۱۰/۱۵۴، ذِیلِ مَعْنایِ بَیتِ: وَ: غَزَلِیَّاتِ شِیخِ شِیرَازِ سَعَدِی، مَقَدَمَه وَ شَرَح: بَها الدِّینِ اِسکَنْدَرِی، ج ۳، تَهْران: مَوْسَسَسهٔ اِنْتِشَارَاتِ قَلَدِیانی، ۱۳۸۶ هـ.ش.، ص ۱۴۷، ذِیلِ مَعْنایِ / تَوْضِیحِ نِهایِی؛ نَه «راضی، خُشَنود، شادمان» بُوَدَنِ. که بَعْضِ شَرَحِ (نَگَر: غَزَلِیَّاتِ سَعَدِی، مُقابِلَه، اِعرابِ گُذاری، تَضَحِیح، تَوْضِیحِ واژَهها وَ اِصْطِلاحات، مَعْنایِ اَبِیاتِ وَ تَرَجِمَهٔ شِعرهایِ عَرَبِی: کَاظِمِ بَرگِ نِیسی، وَیراسَت ۲، ج ۱، تَهْران: شَرکَتِ اِنْتِشَارَاتِی فِکَرِ روز، ۱۳۸۶ هـ.ش.، ص ۱۰/۲۴۹؛ وَ: شَرَحِ غَزَلِیَّاتِ سَعَدِی، فَجِ نِیازکار، ج ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ هِروس. با هَمکارِی: مَرکَزِ سَعَدِی شِناسِی، ۱۳۹۰ هـ.ش.، ص ۳۳۴؛ وَ: گَزِیدَهٔ غَزَلِیَّاتِ سَعَدِی، اِنْتِخَابِ وَ شَرَح: دِکْتَرِ حَسَنِ اَنزُوی، وَیرایشِ دُوَم، ج ۱۶، تَهْران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۸۳) گُفْتَه اِنْدِ وَ یَکسَرَه بَرِ اَن تَکیه کَرْدَه.
- گویا بَی وَ قُوفِی بَرِ هَمینِ مَعْنایِ «خُرسَندِ بُوَدَنِ از...» وَ اِکْتِفا بَه هَمانِ مَعْنایِ مَشْهُورِ دَم دَسْتِیِ واژهٔ «خُرسَندِ» نِیز، سَبَبِ شُدَه است تا بَعْضی، مِضْرَاعِ سَعَدِی را چُنِینِ "تَحْرِیْف" کُنند: «گَمَانِ بَرِنَدِ کَه سَعَدِی زِ هِجَرِ خُرسَندِ است» (غَزَلِهایِ سَعَدِی، به کُوشِشِ: نوراللهِ اِیزِدِپَرَسْت، ج ۲، تَهْران: دَانِش، ج ۱: ۱۳۶۲ هـ.ش.، ص ۸۱).

۱۷۰. عیوضی: خیالت، نسخه بدلی عیوضی: فراقت.
۱۷۱. عیوضی: کت.
۱۷۲. فروعی: ص ۶۲۷، غ ۵۷۷؛ یوسفی، ص ۱۴۸، غ ۳۱۷.
۱۷۳. فروعی و یوسفی: برد.
۱۷۴. فروعی، در اینجا، این بیت را افزون داند:
- جفای عشقی تو بر عقل من همان مثل است
که سرگزیت به کافر همی دهد غازی
۱۷۵. یوسفی: تقوی. پس پیداست که «تقوی» نخوانده‌اند.
۱۷۶. فروعی: هرکه. ضبط یوسفی، موافق متن ماست.
۱۷۷. یوسفی: هزارگونه اگر محنت و بلا بینم.
۱۷۸. در ویراست یوسفی، نشان پریش در پایان کت نهاده شده است؛ که به گمان ما نه بر جای خویش است.
۱۷۹. در ویراست یوسفی، ضریحاً و اضحاً رای «بر» را زیر داده‌اند.
۱۸۰. فروعی و یوسفی: چه شود. ویراست نورالله ایزدپرست (۲ / ۳۲۲): چه زیان.
۱۸۱. در ویراستی از تضحیح فروعی که مورد مراجعه ماست و نیز در ویراست یوسفی، در پایان همین کت دومین، نشانه پریش نهاده‌اند. در برخی از چاپها / شرح، نشانه پریش را در پایان کت نخست نهاده‌اند؛ که ما نیز با همین نشانه‌گذاری همداستانیم. باری، نحوه گزارش کت دوم، خود، جای گفت وگوست. بیشینه گزارشگران، چه آنان که در پایان کت دومین، نشانه پریش نهاده‌اند و چه آنان که در پایان کت نخستین، چنین اندر یافته‌اند که شاعر می‌گوید: «چه ایشکالی / چه عجبی / چه زبانی داند که تو بنده‌ای مانند سعدی داشته باشی تا. همان گونه که چاکرانی از شهرهای مختلف داری. غلامی هم از شیراز به همراه داشته باشی؟» (سنج: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۱۲۲۱؛ و: غزلهای سعدی، به‌کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ۱۳۶۹ ه.ش، ۲ / ۳۲۲؛ و: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۸۴۱ / ۲؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۱۱۹۰). این گزارش بر جای خویش پذیرفتنی است؛ لیک گمان ما این است که. بویژه بر بنیاد نویسی متن ما. چنین گزارش دیگری را نیز می‌توان مجال طرح داد. عجبی نیست اگر من سعدی بنده تو باشم؛ چه، باز هم غلام (/ غلامان) شیرازی در رکاب تو هست و چیز غریب و تازه‌ای بخ نمی‌دهد اگر من نیز ملایم آن رکاب گردم.
۱۸۲. «پارسی» که در اینجا با «تازی» «ابهام تناسب» نیز داند (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶)، به معنای «سخن پارسی» (دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۸۴۱ / ۲) و «سخن نغز پارسی» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶) و «شعر پارسی / فارسی» (غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۶۲۷؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۱۱۹۱) تواند بود؛ لیک از این فراتر نیز توان گفت و رفت؛ چه، واژه «پارسی»، علاوه بر معنای معروف مشهورش، در اصطلاح قدما، بر «غزل» به طور عام و «غزلی» که با موسیقی همراه باشد، یا مناسب اجرا با موسیقی باشد، به طور خاص اطلاق می‌گردیده است؛ و آن «پارسی گفتمن خوبان و پارسی خواندن مظلوم خریفان نیز که در نسخ دیوان حافظ مذکور افتاده است، با این معنای واژه «پارسی» بی‌پیوند نیست. «پارسی» و «فارسی»، بدین معنی، بتکرار در جواهر الاسرار کمال‌الدین حسین خوارزمی و بعض دیگر متون قدیم به کار رفته است.
- درباره این معنای ویژه واژه «پارسی»، نگر: آینه (مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی)، س ۶، ش ۱۲۰۹، آذر. اسفند ۱۳۵۹ ه.ش، صص ۶۷۱، ۶۷۵ / مقاله «پارسی، فارسی» به قلم: جمشید شروشیار (/ مظاهری)؛ و: این یکمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۲ / ۳۳۴ و ۳۴۴ و ۳۴۵.
۱۸۳. عیوضی، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.
- این غزل همام را حمید مستوفی قزوینی هم در تاریخ‌گزیده آورده است. نگر: تاریخ‌گزیده، نسخه برگردان دستنویست مؤرخ ۸۵۷ ه.ق، به سعی و اهتمام: ادوارد بزون، ج: ۲، تهران: ذنبای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۸۲۷.
- استاد دکتر محمود عابدی احتمال داده‌اند این غزل همام در اقیافای غزلی دیگر از شیخ شیراز پرداخته شده باشد. آن غزل، به آغاز «تو خود به ضحبت امثال ما نبردازی / نظر به حال پریشان ما نیتدازی»، با این بیت به فرجام می‌رسد: «تو همچو صاحب دیوان

مکن که سعدی را / به یک رَه از نظر خویشتن بیاندازی» (فروغی، ص ۶۲۶ و ۶۲۷، غ ۵۷۸ / با نویسش «صاحبدیوان» به جای «صاحب دیوان»). ... اُستاد عابدی احتمال می دهند که این غَزَل برای صاحب دیوان فرستاده شده و آنگاه همام آن غَزَل را در جواب این ساخته باشد. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (اُتیشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».

۱۸۴. عیوضی و تاریخ گزیده: خواب من.

۱۸۵. عیوضی و تاریخ گزیده: خنک.

۱۸۶. این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۷. عیوضی: صبا.

۱۸۸. چنین است در دستنویست جُنْگِ لالا اسماعیل و نیز در کهن ترین نُسخه شناخته شده از دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمد شاه بن علی صائغ اصفهانی، موزع دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نُسخه، رویه ۲۹ آلف).
بظاهر (اگر ضبط دستنویست، موزع باشد) شاعر «هرزه گرد» را به معنای «هرزه گسشتن» و «هرزه گسشتن» به کار برده است.

عیوضی: عادت آن هرزه گرد غمازی.

این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۹. تاریخ گزیده: بهتر.

۱۹۰. عیوضی و تاریخ گزیده: رویم.

۱۹۱. تاریخ گزیده: نواهای.

۱۹۲. تاریخ گزیده: سَخنی [کذا].

۱۹۳. عیوضی: دلفریب و شیرین است.

۱۹۴. فروغی، ص ۶۱۴، غ ۵۴۵: یوسفی، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، غ ۳۳۴.

۱۹۵. دستنویست: آینه.

۱۹۶. فروغی و یوسفی: مانده.

۱۹۷. دستنویست: کانج.

۱۹۸. فروغی و یوسفی: چنین.

۱۹۹. فروغی و یوسفی: نشاید.

۲۰۰. فروغی: نتوانم.

۲۰۱. فروغی: بروم.

۲۰۲. این بیت، در یوسفی نیست.

۲۰۳. فروغی و یوسفی: می رود.

۲۰۴. فروغی و یوسفی: ما.

۲۰۵. فروغی: نیکویی. یوسفی، موافق متن ماست.

۲۰۶. فروغی و یوسفی: هر روز.

۲۰۷. فروغی و یوسفی: گر تو.

۲۰۸. فروغی و یوسفی: ننهد.

۲۰۹. فروغی و یوسفی: نشناسد.

۲۱۰. فروغی و یوسفی: نداند.

۲۱۱. فروغی و یوسفی: که.

«که» را، در اینجا، هم به معنای «زیرا، زیرا که» توان گرفت، و هم به معنای «هرکه، کسی که»: لیک، به گمان ما، اختیار دُوم، در اینجا راجح است.

کاربرد «که» به معنای «هرکه، کسی که» که بر این نویسیش راست می آید، از کاربردهای نمایان در سبک سعدی است؛ و البته گاه کاربرد «که» در بافت کلام سعدی به نحوی است که خوانش های مختلف و سلاقی مختلفی را برمی تابد. نمونه را، نگر: دیباچه ای بر نیاص یا سفینه صائب، مُحسِن ذاکر الحسینی "پزند"، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۸۷.

۲۱۲. عیوضی، ص ۱۴۶ و ۱۴۷، غ ۱۸۶.

۲۱۳. عیوضی: نخوانم.

۲۱۴. عیوضی: و.

۲۱۵. یادآور بیت مشهور امیر خسرو دهلوی (۶۵۱. ۷۲۵ ه.ق.) است که فرموده است:

آفاق را گردیده‌ام، مهر بُتان ورزیده‌ام
بسیار خوبان دیده‌ام، آفاتو چیز دیگری
(دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، با همت و کوشش: م. درویش، ج: ۲، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۵۴۳، غ ۱۶۳۷).

۲۱۶. عیوضی: جویند.

۲۱۷. عیوضی: همه در حسرت خاکی که برو می‌گذری.

۲۱۸. عیوضی: هر یکی را هوس آن که کجا می‌نگری.

بظاهر در این دو بیت مُتوالی، اِخْتِلاف، از جابه‌جانشنن لُث‌های دُوم ناشی شده است، و بویژه با عینایت به سُتواری پُیُوندِ میانِ دو لُثِ بیْتِ اخیر، در مَتنِ عیُوضی، صَبَطِ عیُوضی بر مَتنِ ما راجح است.

۲۱۹. عیوضی: هوس آن بود.

۲۲۰. عیوضی: در یابم.

۲۲۱. عیوضی: می‌دهد زلف تو را باد صبا تشویشی.

۲۲۲. عیوضی: به هم برشده.

۲۲۳. فُروغی، ص ۴۴۲، غ ۸۲؛ یوسفی، ص ۱۴۶، غ ۳۱۳.

۲۲۴. دستنوشست: ترتیب (حرف آخر بی نقطه) است.

۲۲۵. یوسفی نیز مُوافقِ مَتنِ ماست. فُروغی: دادن؛ و راجح می‌نماید.

۲۲۶. یوسفی، مُوافقِ مَتنِ ماست. فُروغی: نه عجب.

۲۲۷. چُنین است به تَفْکِیکِ «آب» و «روی» دَرِ دَسْتَنوِشْت. فُروغی و یوسفی: آبروی.

به گمان ما، نویسی مَتنِ ما، خاصه با تَوَجُّه به «خون من / دل»، بر نویسی فُروغی و یوسفی راجح تواند بود.

۲۲۸. فُروغی: دل. یوسفی، مُوافقِ مَتنِ ماست.

۲۲۹. این بیت در فُروغی و یوسفی، پس از بیْتِ «اگر تو جور کنی، جور نیست ...» آمده است. همان ترتیبِ فُروغی راجح می‌نماید؛ بویژه اگر نظر کنیم که میان عَدَمِ اِشْتِغْجَابِ دَرِ بیْتِ «من از کنار تو دور اوفتاده‌ام ...» و اِشْتِغْجَابِ دَرِ بیْتِ «عجب در آن سر زلف مُعْتَبَرِ مَفْتُول ...» مُناسَبَتی هست که با توالی آن دو بیْتِ (مُوافقِ ترتیبِ فُروغی) حاصِل می‌گردد؛ و آمدن این بیت در میانه آن دو بیْت، توالی مذکور را بر هم می‌زند.

۲۳۰. فُروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر

که جهل پیش خردمند عذر نادانست

۲۳۱. دستنوشست: آبرئ.

۲۳۲. یوسفی: ما.

۲۳۳. عیوضی، ص ۷۳، غ ۳۳.

۲۳۴. عیوضی: شوم.

۲۳۵. عیوضی: بگو که.

۲۳۶. عیوضی: که ز آب.

۲۳۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیْتِ «مَجَالِ دِیْدَنِ رَوِیْتِ نَمَائِد چَشْمَم را ...» آمده است.

یادآور این بیت سعدی است:

با ساروان بگویند احوال آبِ چشَم

تا بر شُشْتَر نَبَدُودِ مَحْمُولِ به روزِ باران
(یوسفی، ص ۸۴، غ ۱۷۷، ب ۳).

۲۳۸. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:

بدان امید که بوسند نعلِ یکرانت

نهاده بر سرِ راو تو روی یارنست

۲۳۹. عیوضی: نظر.

۲۴۰. عیوضی: تو.

۲۴۱. عیوضی: زلف تو.

۲۴۲. عیوضی: می‌کنم.

۲۴۳. عیوضی: او.

۲۴۴. عیوضی: مرا.

۲۴۵. عیوضی: می‌نگرد.
۲۴۶. فروعی، ص ۴۱۶، غ ۱۳؛ یوسفی، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، غ ۶۶۱.
۲۴۷. فروعی و یوسفی: وه که گر.
- در غزلهای سعدی ج یوسفی (ص ۶۳۴) ضبط دستنویست ما با سهو خروفنگاشتی گزارش شده است؛ فتنه.
۲۴۸. یوسفی، موافق متن ماست. فروعی: کردگار.
- «شکر روزگار گفتن»، مضمونی بوده است زوان بر زبان پیشینگان.
حافظ فرمود:
- دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بیخت شکر دازم و از روزگار هم
(دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فریونی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۴۴۲، غ ۳۶۲، ب ۱).
- ابن یمن فریومدی گفته است:
- گر کسی از روزگار اکنون شکایت می‌کند بنده باری زو ندادد غیر شکر بی قیاس
(دیوان اشعار ابن یمن فریومدی، به تصحیح و اهتمام: حسینیعلی باستانی راد، تهران: کتابخانه سنائی، قطعه ۴۸۱، ب ۸۹۹۲).
نظیری نیشابوری سروده است:
- پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار
شد در زمان حسن تو شکر زمانه فرض
(دیوان غزلیات نظیری نیشابوری، چاپ سنگی، لاهور: مطبع کریمی، ۱۹۲۸ م، ص ۱۵۰).
۲۴۹. فروعی: کسی.
۲۵۰. این بیت، در فروعی، پس از «عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن...» جای دارد. در یوسفی، پس از «هرکه رادر خاکِ غزیت...» جای دارد.
۲۵۱. فروعی و یوسفی: در کاروان بگذاشتند.
۲۵۲. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت مطلع جای دارد؛ و گویا همانجا، خوشتر نیسته است؛ زیرا با بیت «مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق...» که پس از آن می‌آید، تناسب و توالی معنی داری خواهد داشت.
۲۵۳. در فروعی و یوسفی، این بیت، پس از بیت «مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق...» آمده است.
فروعی پس از این، این بیت را افزون دارد:
- رای رای تست؛ خواهی جنگ و خواهی آشتی ما قلم در سر کشیدیم اختیارِ خویش را
این افزونه، در متن یوسفی نیست.
- اهل ادب از تذکار این معنی مستغنی اند که مضاعف «ما قلم در سر کشیدیم اختیارِ خویش را»، خود، لب آغازین غزلی دیگر از شیخ نیز هست (نگر: فروعی، ص ۷۸۴، غ ۲ از مواضع).
۲۵۴. یوسفی: حوری زاده‌ای.
۲۵۵. این بیت و بیت سپسیش در فروعی، پس از بیت «خاکِ پایش خواستم شد باز گفتم...» آمده‌اند.
۲۵۶. یوسفی: بگو.
۲۵۷. فروعی و یوسفی: گو دگر.
۲۵۸. یوسفی، موافق متن ماست. فروعی: بینی.
۲۵۹. این بیت و بیت سپسیش، در فروعی، پس از بیت «رای رای تست؛ خواهی جنگ و خواهی آشتی...» که در حاشیه یاد کردیم، جای دارند.
- در یوسفی، این بیت، پس از بیت «عافیت خواهی...» درج گردیده است.
۲۶۰. یوسفی، موافق متن ماست. فروعی: بر آن.
۲۶۱. در فروعی و یوسفی، این بیت، پس از بیت «گبر و ترسا...» آمده است.
۲۶۲. دستنویست: دردل. در نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، از گزارش این دگرسانی غفلت شده است.
۲۶۳. یوسفی: ماند.
۲۶۴. یوسفی: مگویی.
- «با کس نگویی» یعنی: مبادا به کسی بگویی.
۲۶۵. چنین است در دستنویست و فروعی و یوسفی.
- سخن سنجان دیده‌ور از «امکان» خوانش «گم کردی» در این مقام، غافل نخواهند بود. یکی از معانی «گم کردن» در نگارش‌ها و سرایش‌های پارسی، همانا تباہ کردن و ضایع کردن و از میان بردن است.

۲۶۶. فروغی و یوسفی: ببند.
۲۶۷. عیوضی، ص ۵۸، غ ۳.
۲۶۸. دستنوشته: آنک.
۲۶۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:
۲۷۰. عیوضی: خاک پایت شد وجودم.
۲۷۱. چنین است در دستنوشته (: بر روزگار): که مَوْجَه نمی نماید. عیوضی: پروردگار.
۲۷۲. فروغی، ص ۶۳۳، غ ۵۹۵؛ یوسفی، ص ۱۸۴، غ ۳۹۵.
۲۷۳. دستنوشته: آنک.
۲۷۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از «دانی کدام جاهل بر حال ما بخندد...» آمده است و فروغی پس از آن، این بیت را افزون دارد:
- اول که گوی بردی من بودمی به دانش
گر سودمند بودی بی دولت احتیالی
- این افزونه، در یوسفی نیست.
۲۷۵. یوسفی: زحمت.
۲۷۶. = کاو.
۲۷۷. فروغی و یوسفی: سال.
۲۷۸. فروغی و یوسفی: و اکنون در انتظارش روزی.
۲۷۹. این بیت و بیت سپسیتش، در یوسفی، پس از بیت «بعد از حبیب بر من ...» آمده است. حافظ، یا احتمالاً، زیر تأثیر همین بیت سعدی بوده است آنجا که فرموده:
- آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی
و آن دم که بی تو باشم، یک لَحظه هست سالی
- (دیوان خواجه شمس الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: زحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوَر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۹، غ ۴۶۴، ب ۴).
۲۸۰. فروغی و یوسفی: دلستان.
۲۸۱. چنین است در دستنوشته: ابروی. این نویسی را هم «آبروی» می توان خواند و هم «آبروی».
- فروغی و یوسفی: ابروی.
۲۸۲. فروغی و یوسفی: با.
۲۸۳. عیوضی، ص ۱۵۵، غ ۲۰۱.
۲۸۴. عیوضی: دوستان.
۲۸۵. عیوضی: جهان را.
۲۸۶. عیوضی: جانم.
۲۸۷. «کم از» در اینجا یعنی: لاأقل.
- «باری کم از خیالی»، یعنی: دست کم باید (/ حذراً قلش این است که ...) به خیالی دسترس داشته باشم یا دلخوش باشم (یا قریب بدین مضمون).
- حکیم خاقانی شروانی، در غزلی فرموده است:
- داتم که دردت آید، از شهید لب گزیدن
باری، کم از مزیدن، چون گاز برتابی
- (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲ / ۱۰۲۲، غ ۳۶۳؛ با حذف نشان پُریش از پایان بیت).
- کاربرد «کم از» و «کم از آن که / کم از این که» را به معنای «لاأقل» در زبان قدما و بویژه سعدی باز دیده ایم. درباره این کاربردهای زبانی مَجهور، نگر: لَعث نامه دهخدا، ذیل «کم»؛ و: فَرهنگ بُزُگ سُخن، به سرپرستی: دکتر حسن آئوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۶ / ۵۹۰۸؛ و: ذباعتیات خیتام و خیتامانه های پارسی، سید علی میرافضالی، ج: ۲، تهران: انتشارات سُخن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۷.
۲۸۸. سرتایده در اینجا «دور از شما» را با ظرافتی شگرف و سُخن سنجانه به کار برده است. در یک نگاه می بینیم که می گوید: من دور از شما و در حالت ایتعداد از شما، ذوقی از زندگانی نداتم و ناخوشم. در نگاه دیگر می بینیم که می گوید: از شما دور باد! (/ مبادا که شما نیز چنین شوید! / حاشا عن السامعین! / دور از جان شما! / دور از جناب عالی!)، ذوقی از زندگانی نداتم و ناخوشم.

همام، در سخن سرایی خویش، باز هم از این شیگرد بهره برده است:

حال ما دور از تو می دانی که چیست؟ | حال چشمی بی نصیب از آفتاب

(عیوضی، ص ۶۱، غ ۹).

در کتب نخست، هم می توان «دور از تو» را جمله مُعترضه‌ای دُعائی و تزیینی از قبیل «حاشاک!» قلم داد، و هم می توان در معنای
لَبَّ نَحْسْت چنین گفت: «می دانی حال ما در وقتی که دور از تو باشیم، چه حالی است؟».

پوشیده نماند که در استیخدام این ظرافت سخن سنجانه نیز همام شاگرد سعدی است. به این کاربردهای «دور از تو» و «دور از تو»
در سخن سعدی بنگرید که همه از همین دست اند:

• مَن مانده ام مهجور ازو، بیچاره و زنجور ازو | گویی که نیشی دور ازو، در اُسْتُخوانم می رُود
(فروغی، ص ۵۰۸، غ ۲۶۸)

• مگنذار که خستگان بمیزند | دور از تو به انتظار مَرهم
(فروغی، ص ۶۵۵، از ترجیعات)

• دور از تو در جهان فراخم مجال نیست | عالم به چشم تنگدلان چشم سوزنست
(فروغی، ص ۴۴۰، غ ۷۸)

• بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد | دور از تو، گرش دلیست، پرخون باشد
(فروغی، ص ۶۷۱، از زیباعت عایشقانه)

سعدی تعبیر «دور از تو» و «دور از دوستان» را صریفاً در آن کاربرد مُعترضه گونه «حاشا»ئی و معنای تزیینی اش نیز به کار می برد.
در بوستان فرموده است:

یکی پادشَه زاده در گنجه بود | که دور از تو! ناپاک و سرپنجه بود
(فروغی، ص ۳۰۳)

و در گلستان نوشته:

«در چنین سال مُخْتَلی. دور از دوستان! که سخن در وصف او ترک آدبست، خاصه در حضرت بُزرگان، ...»
(فروغی، ص ۱۰۴).

۲۸۹. عیوضی: چون بی شما ندارم ذوق از حیات خواهم.

صَبَط متن ما، راجح می نماید.

۲۹۰. عیوضی: می نماید.

۲۹۱. چنین است در دستنوشته (ک): که مستقیم نمی نماید. عیوضی: هم.

۲۹۲. فروغی، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، غ ۶۴؛ و: یوشفی، ص ۴۹، غ ۱۰۰.

۲۹۳. فروغی و یوشفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست؟ | یا کاروان صبح؟ که گیتی مُنَوَّرست

۲۹۴. فروغی و یوشفی: بر.

۲۹۵. فروغی: در. یوشفی، موافق متن ماست.

۲۹۶. فروغی: نهاده اند. یوشفی، موافق متن ماست.

۲۹۷. در دستنوشته: توی. فروغی و یوشفی: تویی.

بظاهر خوانش «توی» به جای «تویی» و «تویی» در قدیم وجود داشته است و دست کم این خوانش را در قوافی بعضی اشعار بوضوح
می بینیم. نمونه را، این بیت مُثَنوی مولوی را جُمَلگی در یاد داریم که فرموده است:

گفت لیلی را خلیفه کان توی

کز تو مَجنون شد پَریشان و غوی؟

(مُثَنوی، جلال الدین مُحَمَّد بلخی، به تصحیح و مقدمه: مُحَمَّد علی مَوْجِد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و. فرهنگستان
زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۲۸، د: ۱، ب: ۴۱۳).

نیز نگر: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶،
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش، ۷/ ۱۴۹، ب: ۷۹۰.

نیز سنج: واخ شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات [پنیا] موقوفات]
دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۳۱۹.

۲۹۸. این بیت، در فروغی و یوشفی، پس از بیت «بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست ...» آمده است که در حاشیه یاد کردیم.

۲۹۹. فروغی و یوشفی: بازآ.

۳۰۰. فروغی و یوشفی: که در.

۳۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای حلقه بر در زندان شوق زن ...» آمده است.
۳۰۲. فروعی: بازای و یوسفی: بازای و.
۳۰۳. در دستنویست حرف نَحْسْت بی نُقْطه و حرف دُوْم بانقْطه به نُظَر می رَسَد؛ لیک بعید نیست نُقْطه از آن حرف یَکُم باشد. به هر روی، در ضَبْطِ این بیت، فروعی و یوسفی صریحاً و اِضْحاً «زندان» آورده اند. زنده یاد اُستاد حَبِیبِ یَغْمَانِی صریحاً و اِضْحاً «زندان» ضَبْط کرده است بی هیچ نُسخه بَدَل (نگر: غزلیات سعدی، به تَصْحیح: حَبِیبِ یَغْمَانِی، به کوشش: مَهْدِی مَدائِنِی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مَطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۷، ش ۹۰). زوانشاد اُستاد کاظم برگ نِیسی نیز همان ضَبْطِ یَغْمَانِی را اختیار کرده است (نگر: غزلیات سعدی، مُقابله، اِعْرَابْگَداری، تَصْحیح، توضیح واژه ها و اِضْطِلاحات، مَعْنای آبیات و تَرْجُمَه شِعْرهای غَرَبِی: کاظم برگ نِیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت اِنْتِشاراتی فِکْر رُوز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱ / ۲۵۸ و ۲۵۹). در کُلیات سعدی ویراسته انوشه یاد اُستاد دکتر مَظَاهِر مُصَفَّاهُ (نگر: مَتْنِ کَامِلِ دِیوانِ شَیخِ اَجَلِ سَعْدِی شیرازی، به کوشش: مَظَاهِر مُصَفَّاهُ، بازخوانی و ویرایش: اَکْرَمِ سُلْطانی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ رُوزَنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۳۶۹، ش ۷۳، ب ۷۵۰) و کُلیات سعدی ویراسته آقای کَمالِ اِجْتِماعی جُنْدَقِی (نگر: کُلیاتِ سَعْدِی، تَصْحیح [و] مَقْدَمه و تَعْلِیقات از: کَمالِ اِجْتِماعی جُنْدَقِی، ج: ۴، تهران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۵۸، غ ۶۴) و در غزلهای سعدی ویراسته اُستاد دکتر میرجلال الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نُشر مَرکَز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۱۱۴) و نُسخه ویراسته زنده یادان اِسْماعیل صارمی و حَمید مُصَدِّق (نگر: غزلهای سعدی، به اِهْتِمَام: اِسْماعیل صارمی. و حَمید مُصَدِّق، ج: ۱، تهران: نُشر اَلْبُرْز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۶۳، ب ۶) و نُسخه ویراسته زنده یاد نورالله اَیْدِپَرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله اَیْدِپَرست، ج: ۲، تهران: دانِش، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۸۴) هم «زندان» ضَبْط شده است.
۳۰۴. دستنویست: سوق.
۳۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «در راو باد عود بر آتش نهاده ...» آمده است.
۳۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دانی که چون همی گذرانم روزگار ...» آمده است.
۳۰۷. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای کز فراق تو چشم امیدوار ...» آمده است.
۳۰۸. عیوضی: ص ۶۷ و ۶۸، غ ۲۲.
۳۰۹. عیوضی: جانی.
۳۱۰. دستنویست: زانک.
۳۱۱. عیوضی: همی کنند.
۳۱۲. دستنویست: هرک.
۳۱۳. عیوضی: برو.
۳۱۴. دستنویست: اک.
۳۱۵. عیوضی: آتش مجمر.
۳۱۶. در دستنویست، حرف یَکُم بی نُقْطه است. در دستنویستِ دِیوانِ هَمَامِ مُؤَرِّخِ ۷۲۹ ه.ق. (مَحْفُوظِ دَر کِتَابخانَه بُرْگِ آیةِاللهِ العَظْمَی مَرعَشِی نَجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب) صریحاً و اِضْحاً، مِثْلِ عِیْوُضِی، «بیار» ضَبْط شده است.
- باری، به گمان ما، ضَبْطِ مَتْن، جای دَرنگ است. با تَوَجُّه به مَعْنای شِعْر و مُدْعای عَرَفانی شاعر، گویا در اینجا، «میار» به جای «بیار»، و در بیتِ سَمِیسن، «دُنْبی / دُنْیا» به جای «معنی»، مُناسِبْ تَر به نُظَر می رَسَد؛ واللهِ اَعْلَم.
۳۱۷. عیوضی: بشکسم.
- دستنویستِ دِیوانِ هَمَامِ مُؤَرِّخِ ۷۳۹ ه.ق. (مَحْفُوظِ دَر خِرانَه مَرعَشِیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب): نی بشکسم (دو حرف پیش از میم نُقْطه نَدازد).
۳۱۸. عیوضی و دستنویستِ دِیوانِ هَمَامِ مُؤَرِّخِ ۷۳۹ ه.ق. (مَحْفُوظِ دَر خِرانَه مَرعَشِیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب): می دنیا؛ که گویا راجح می نماید.
- آیا «معنی» مُخَرَّفِ «دُنْبی» نیست؟
۳۱۹. عیوضی: عشق.
۳۲۰. عیوضی: ذوق.
۳۲۱. عیوضی: مقامات.
۳۲۲. فروعی، ص ۵۰۵، غ ۲۶۰؛ و یوسفی، ص ۱۵۴ و ۱۵۵، غ ۳۳۱.
۳۲۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «غانت آنست که ما در سر کار تو رویم ...» آمده است.
۳۲۴. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «به وفای تو که گر خشت زبند از گل من ...» آمده است.
۳۲۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «تا تو را جای شد ای سرو روان! در دل من ...» آمده است.

۳۲۶. دستنویست: انک.
۳۲۷. عیوضی، ص ۹۷ و ۹۸، غ ۸۵.
۳۲۸. عیوضی: عشق تو هم صحبت بود.
۳۲۹. عیوضی: شود.
۳۳۰. دستنویست: نمای
۳۳۱. دستنویست: زا، ک.
۳۳۲. عیوضی: فرود.
۳۳۳. عیوضی: تنگ.
۳۳۴. این بیت همام، با یونیس «قبله» که جای «سجده»، در بعضی نسخ غزلیات سعدی وارد شده است. تفصیل را، نگر: فروغی، ص ۵۰۵، هامش؛ و: یوسفی، ص ۴۹۳؛ و: عیوضی، ص شصت و چهار، و ۲۹۳ و ۲۹۴؛ و: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۲۵۸.
- در بعضی نسخ کهن و معتبر دیوان حافظ نیز، در غزل «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود...»، بیت:
- بسر زهینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
- آمده است (نگر: دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی)، به تصحیح و توضیح: پرویز نائل خانلری، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا، ۱/ ۴۱۹)؛ که جز مقدم و مؤخر شده دو لیت همین بیت همام تبریزی نیست.
۳۳۵. چنین است: «ابن» (با الف در عیوضی و دستنویست).
۳۳۶. پدر همام، «علاء الدین فریدون تبریزی» است که او نیز اهل فضل بوده است و شعر می سروده و بعضی سروده هایش در منابع پراکنده به یادگار مانده است. در جنگی خطی که گفته اند بنا بر نوع کاغذ و خط نباید دیرتر از سده هشتم هجری کتابت شده باشد و در شمار کتابهای اهدائی زنده یاد حاجی محمد نجوانی است به کتابخانه ملی تبریز، آبیاتی از وی درج شده است که شادزوان دکتر عیوضی آنها را در پیشگفتار خویش بر دیوان همام تبریزی (ص سی و سه و چهار) آورده است.
- در آن دستنویست کهنه دیوان همام نیز که به سال ۷۳۹ ه.ق. کتابت شده است و هم اکنون در خزانه مرعشیه در قم نگاهداری می شود، اشعاری از پدر همام درج گردیده است (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۱۰۴ ب؛ و نیز: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۷۶ و ۱۷۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی).
- افزودنی است:
- نص غزل همام، و این که وی خود را «همام ابن علا» می خواند، تردید بعضی افاضل محققان معاصر را در باب صحیح «علا / علا» / علا الدین» بودن پدر همام (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر استید [ذبیح الله صفا، ج ۳، بخشی ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۳ و ۷۱۴])، بیکباره نامؤخره می گرداند.
- نام و نشان پدر همام در بعضی منابع دیگر، از جمله همان دستنویست کهنه دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. نیز، ذرستی مدلول نص غزل را مؤکد می سازد (نیز نسخ: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۹ و ۱۷۶ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی) و جایی از برای تشکیک و تردید نمی گذارد.
۳۳۷. فروغی، ص ۵۷۰ و ۵۷۱، غ ۴۳۱؛ یوسفی، ص ۷۸ و ۷۹، غ ۱۶۵.
۳۳۸. یوسفی: بوی، فروغی: موافق متن ماست.
۳۳۹. فروغی و یوسفی: گر.
۳۴۰. سعدی را، در تعبیر «ضالیست قدیم»، به تعبیر قرآنی «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» (س ۱۲، ی ۹۵) نظر بوده است.
۳۴۱. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «ای رفیقان سفر! دست بدارید از ما...» آمده اند.
۳۴۲. یوسفی: من. فروغی، موافق متن ماست.
۳۴۳. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «توبه گویندم از اندیشه معشوق بکن...» آمده است.
۳۴۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود...» آمده است.
۳۴۵. فروغی: دیگر. یوسفی: ورنه.
۳۴۶. فروغی: هرچه، یوسفی، موافق متن ماست.
۳۴۷. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «مُرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد...» آمده است.
۳۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «بوی پیراهن گم کرده خود می شنوم...» آمده است.
۳۴۹. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از «طمع وصل تو می دارم و اندیشه هجر...» آمده اند.
۳۵۰. عیوضی، ص ۱۲۸، غ ۱۴۸.
۳۵۱. عیوضی: آتش.

۳۵۲. در دستنوشست، حَرْفِ یَکُم، آشکارا زیر (کسره) دازد.

۳۵۳. «عُشَاقُ» در اینجا، ایهام دازد؛ هم جَمْعِ واژهٔ «عاشِق» است و هم نام یکی از «پرده (نوا) های موسیقی ایرانی. سعدی در گِلستان فرموده است:

آواز خوش از کام و دَهان و لَبِ شیرین
 وَر پَردهٔ عُشَاق و خُراسان و حِجازست
 (فروغی، ص ۸۱).

هم سعدی فرموده است:

سعدی از پَردهٔ عُشَاق چه خوش می گوید:
 (فروغی، ص ۵۴۵، غ ۳۶۳).

۳۵۴. عیوضی: خصم.

۳۵۵. از جهتی، یادآور آن است که از سعدی خوانده ایم:

نَظَرِ بَبا نِیکوآن رَشمِیسست مَعهود
 نَه این پَدَعست مَن آوردَم بَه عَالَم
 (فروغی، ص ۵۴۱، غ ۳۵۳).

«نَظَرِ بَبا نِیکوآن» را بَعْضِ گُرازانَدگان «نگریستن به زیبارویان» (شَرَحِ غَزَلِیَّاتِ سَعَدِی، فَیْحِ نِیازکار، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ هِرموس، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۸۶) یا «نگاه کردن به معشوقی زیبا» (شَرَحِ غَزَلِهایِ سَعَدِی، بَه کوشِش: دَکتر مَحْمَدِرضا بَرزگر خالِقی. و. دَکتر تَویجِ عَقْدِی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ زَوّار، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۷۶۱/۱) یا چیزهایی از هَمین قَبیل (دیوانِ غَزَلِیَّاتِ اُسْتادِ شَحنِ سَعَدِی شیرازی، بَه کوشِش: دَکتر [سَید] خَلیل خَطِیب زَهَبَر، ج: ۱۰، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مَهتاب، ۱/ ۵۱۸) گفته اند.

بَعْضِ شَراحِ هَمین مَعنی را بَبا اِضْطِلاح «نَظَرِ بَبا» قَرین داشته اند (نگر: غَزَلِیَّاتِ سَعَدِی، مُقابله، اِعرابِ بَگداری، تَضَحیح، تَوضیحِ واژه ها و اِضْطِلاحات، مَعنای اَبیات و تَرجمهٔ شِعرهایِ عَرَبی: کاظمِ بَرگ نِیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تَهْران: شَرکَتِ اِنْتِشاراتی فِکْر رَوز، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۴۰۲/۲). هَمین دُرُست است، و دُرُست تر، آن است که «نَظَرِ بَبا نِیکوآن» را، در اینجا، بَه مَعنای «تَعَلُّقِ خَاطِرِ دَاشتنِ بَه زیبارویان» و «عاشِقی زیبارویان بودن» بَگیریم.

آنجا که سعدی می فرماید:

هَر آدمی که نَظَرِ بَبا یکی نَدازد و دِل
 بَه صَورتی نَدَهد، صَورتِ بَرِ دیوار
 (فروغی، ص ۷۲۲)،

یا آنجا که می نویسد: «گویند: خواجه ای را بنده ای نادرالْحُسن بود و با وی به سببِ مَوَدَّت و دِیانتِ نَظری داشت» (فروغی، ص ۱۲۸)، «نَظَر» بَه هَمین مَعنای تَعَلُّقِ خَاطِر و دِلبَستِگی عَمیق و مِیل و مَحَبَّتِ مَعْتَنابِه است.

۳۵۶. اِشارَتِ هَمام بَه «شَقِّ القَمَر» است.

هَمام خود در یکی از مَنُتَوَی هایش گوید:

مُضْطَلِسی کُردِه ماه را بَه دو نیم
 مُعْجَرتِش هَمجو حُلَی اوست عَظِیم
 (عیوضی، ص ۲۳۲).

۳۵۷. فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰؛ و: یوشفی، ص ۱۹۸، غ ۴۲۷.

۳۵۸. در دستنوشست، «کنند» را با دُشْتِکاری «کنند» کرده اند.

۳۵۹. یوشفی: نی. فروغی، مُوافِقِ مَتنِ ماست.

۳۶۰. یوشفی: قوامی. فروغی، مُوافِقِ مَتنِ ماست.

«قوامی» در حَدهٔ خود صَبِطِ شایان تَوَجُّهی است. یکی از مَعانی «قوام»، قَد و بالا و هَمچنین راستی و اِعتِدالِ قَامت و خوش قَد و بالا بودن است.

«القَوامُ: العُدُلُ ... و قَوامُ الرِّجُلِ أیضاً: قَامتُهُ و حُسنُ طَولِهِ» (الصِّحاح. تاج اللُّغَة وَ صِحاحُ العَرَبِیَّة، اِسْماعیل بن حَماد الجَوهَری، تَحْقِیق: اَحْمَدُ عَبدُ العَفُور عَفَّار، ط: ۴، بیروت: دار العِلْمِ لِلْمِلالِین، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۵ / ۲۰۱۷).

نیز نگر: الصِّراحُ مِنَ الصِّحاح (فَهْذِکَ صِراحُ اللُّغَة)، جَمالی قَریسی، تَضَحیح [و] تَرجمه و اَفزوده ها: مَحْمَد حَسین حَیدرِیان، ج: ۱، تَهْران: اَلجَمین اَنار و مَناجِرِ فَرهَنگی، ۱۳۹۷ هـ.ش، ۱۶۵۲/۲).

۳۶۱. فروغی و یوشفی: آمدن و رفتن رعنائی.

۳۶۲. دستنوشست: برود.

۳۶۳. فروغی و یوشفی: همینست.

۳۶۴. فروغی و یوشفی: سخندانی.

۳۶۵. عیوضی، ص ۶۰، غ ۷.

۳۶۶. دستنوشست: ملالت.

۳۶۷. عیوضی: بر.

۳۶۸. دستنوشته: چون. عیوضی و کهن ترین نسخه موجود دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۰ ألف): خون.
خوانش اشتباهی مضارع نیز با نویسی «چون»، محتمل است.

۳۶۹. سعدی فرماید:

دیده را فایده آنست که دلبر بی‌ند
وَر نَبیند چه بُود فایده بینایی را؟

(فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰)

و چه مایه در پردازش مضمون، فرق است میان همام تبریزی و سعدی شیرازی!

۳۷۰. عیوضی: آفریده است.

۳۷۱. «سبب» را گذشتگان گاه به معنای "به سبب" به کار می‌بردند. شواهد این استعمال در تاریخ جهانگشای جوینی فراوان است (نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء الدین عظاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی، به سعی و اهتمام و تصحیح: محمد بن عبد الوهاب فروینی، افیس از روی چاپ لیدن، ج: ۴، تهران: انتشارات آرغوان، ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱ "قبب")؛ و بسیار جالب توجه است که همین خصیصه زبانی را در شعر همام تبریزی نیز می‌بینیم که یکی از مهربان و پیوستگان خاندان صاحب تاریخ جهانگشاست.

۳۷۲. فروغی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰، غ ۱۰۴؛ و: یوسفی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳، غ ۴۱۴.

۳۷۳. چنین است در دستنوشته (عریزم): لیک موجه نمی‌نماید. فروغی و یوسفی: عزیزت.

۳۷۴. فروغی و یوسفی: یاد می‌کنند.

۳۷۵. فروغی و یوسفی: عهد.

۳۷۶. فروغی: براستان.

یوسفی: به راستان.

چنان که پیداست در ویراست زوانشاد استاد یوسفی و همکارانش، با تجدانویسی «ب» و امروزینه‌سازی بی‌پروا در رسم خط، آرایه نوشتاری نمایان سخن را تباہ کرده‌اند؛ و چنین تباہی‌ها در امروزینه‌سازی‌های "مکانیکی" رسم خط بر دست ویراستاران خاندان روزگار ما بسیار صورت می‌بندد!

۳۷۷. دستنوشته: تمدم (یا: نمدم).

۳۷۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «جفا مکن که بزرگان ...» آمده است.

۳۷۹. فروغی: + و.

این آفرونه را یوسفی نیز نداد.

۳۸۰. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از «تم ببوسد و خاکم به باد ریزه شود ...» آمده است.

۳۸۱. در جمله بندی، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن است که این «که»، پیش از «بی سببی» بیاید. اینگونه جابه‌جایی «که» باز هم در شعر سعدی دیده می‌شود. نگر:

... ورت مراد نباشد قدم که رنجه کنی
به ذکر ما چه شود گر زبان بگردانی؟

(یوسفی، ص ۲۲۵، غ ۴۹۲، ب ۳).

در این بیت نیز، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن بود که این «که»، پیش از «قدم» بیاید.

۳۸۲. این بیت، در فروغی نیست.

۳۸۳. یوسفی: بعیدست. فروغی، موافق متن ماست.

۳۸۴. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

مرا رضای تو باید، نه زندگانی خویش
اگر مراد تو قتلست، و ازهان ای دوست!

۳۸۵. فروغی و یوسفی: آسیب.

۳۸۶. فروغی و یوسفی: دشمنانم کار.

۳۸۷. این غزل، بدین ریخت / روایت، در عیوضی نیامده است. روایتی دیگرسان از این غزل را در قالب غزل ۳۹ از عیوضی (ص ۷۶) توان دید. دگرسانی‌هایی که گزارش خواهیم کرد، تفاوت این دو روایت را مبتنی می‌داند.

۳۸۸. عیوضی، به جای این بیت، دو بیت زیر آورده است:

بیا بیا که ز هجر آمدم به جان، ای دوست!
بیا که سیر شدم بی تو از جهان، ای دوست!

به کام دشمنم از آرزوی دیدارت؛
مباش بی خیر از حال دوستان، ای دوست!

۳۸۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

خیال بود مرا که تو تر توان گشتن
بیا مودم و دیدم نمی‌توان، ای دوست!

۳۹۵. عیوضی: وگر.

۳۹۱. عیوضی: شوم.

۳۹۲. چنین است در دستنوشته؛ و با این ضابط، معنای بیت و پیوند دو مضارع، بی خلل نمی نماید.

عیوضی: ز عاشق تو که دارد.

۳۹۳. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:

گهی ز شوقی تو خورشید آشکار شود / گهی ز شرم تو زیر زمین نهان، ای دوست!

۳۹۴. عیوضی: نگزبرد.

۳۹۵. فروغی، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، غ ۴۰؛ یوسفی، ص ۵۱ و ۵۲، غ ۱۰۶.

۳۹۶. فروغی: موی؛ و همین به تناسب "آفتگی"، مَرَجَح است؛ هر چند یوسفی نیز موافق متن ماست.

۳۹۷. فروغی: هر چه. یوسفی، موافق متن ماست.

۳۹۸. در دستنوشته به بای فارسی مضموم کتابت شده است!؛ و مناسب نمی نماید؛ لیک چنین به نظر می رسد که سه نقطه و ضمه هر دو به قلمی متفاوت نهاده شده و احتمالاً دستکاری خواننده ای است مَتَضَرِّف. نظیر این تَضَرِّف، در لَتِ سِپَسین، دَر کَلِمَهُ «بتهای» نیز علی الظاهر دیده می شود که یک سه نقطه بیجا زیر آن اِقْحام شده است.

فروغی و یوسفی همان «بر» را ضابط کرده اند.

۳۹۹. فروغی: من. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۰۰. چنین است در دستنوشته به صاد. فروغی و یوسفی: قفس.

واژه «قَفْص» را، برخی، مُعَرَّب و یونانی تبار دانسته اند، و برخی، عَرَبِي مُحَض (تفصیل را در این باره، نگر، بُرهانِ قاطع، مُحَمَّد حَسین بن خَلَف تبریزی مُتَخَلِّص به «برهان»، به اِهتمام: دکتر مُحَمَّد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۳ / ۱۵۳۴، هامش:؛ فرهنگ ریشه شناسختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسین دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۳ / ۲۰۶۲). به هر رو، «قَفْص»، نویسنده است از همین «قفس» مَأْلُوفِ خودمان که در نگارش های قدیم فارسی بسیار دیده می شود.

۴۰۱. چنین است در دستنوشته؛ و چندان متناسب نیست؛ هر چند یوسفی نیز همین را اختیار کرده است.

فروغی: یکیست.

۴۰۲. فروغی و یوسفی: امر.

۴۰۳. در دستنوشته «می» (احتمالاً: به خطی متفاوت) بالای سَطْر افزوده شده است.

۴۰۴. این، آنسان که در بیت سِپَسین نیز اِشارت زود، همان "مَسْت ساقی" است که شیخ شیراز جای دیگر، در پایان حکایتی از گُلستان، وصف کرده است و فرموده:

مَسْت مئی بیدار گردد نیم شب / مَسْت ساقی روز مَحْشَر بامداد

(فروغی، ص ۱۳۹).

۴۰۵. معنای واژه «مُعَاثِران»، در اینجا و نظائر این مقام، چیزی است باریک تر و فَرَاتر از «همنشین» و «دوست» و «امیزگار» (نگر: دیوان غزلیات استاد سُخْن سَعْدِي شِيرَازِي، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خلیل زهبر، ج: ۱، تهران: انتشارات مهتاب، ۶۲ / ۱؛ شرح غزلیات سعدی، فَرح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکاری: مرکز سعدی شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۲۹۳؛ شرح غزلیات سعدی، به کوشش: دکتر مُحَمَّد رضا بزرگر خالقی. و دکتر تَوْجِع عَقْدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زُور، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱ / ۱۰۳؛ و: بدین شیرین سُخْن گفتن، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۲۷۱؛ و: غزلیات سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۱۳۶۲ ه.ش، ۱ / ۱۲۰).

زنده یاد برگ نیسی بدستی بدین تَوْجِع کرده است و تَوْجِع داده که سعدی در جای دیگر می فرماید:

سَر کُويِ ماهِ رُويانِ هَمه روز فِتْنه باشَد / ز مُعْرَبدانِ و مُستانِ و مُعَاثِرانِ و زُنْدانِ

و سعدی این «مُعَاثِران» را در زَديفِ عَرَبِدَه کَشان و مُستان و زُنْدان آورده است (غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادروانان مُحَمَّد عَلِي فُروغی [و] حَبیبِ يَمَعایی، مُقابله، اِعْرَابْگَداری، تَضَحیح، تَوْضیحِ واژه ها و اِضْطِلاحات، معنای ابیات و تَرْجِمَهُ شِعْرهای عَرَبِي: کَاطِم بَرگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فِکَر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱ / ۱۶۳). استاد برگ نیسی علی رَغْمِ این تَقْطِنِ شُودنی باز حَقِّ واژه «مُعَاثِران» را کَمَا یَنْبَغِي اَدَا نکرده است و نوشته: «مُعَاثِران: یاران، دوستان مجلس باده نوشی.» (همان، همان ص.).

«مُعَاثِران»، در این کاربرد و مانند آن، آن یاران و هم‌نشینان و هم‌پایلگان مجلس باده نوشی اند که نظرشان بر هُوشرانی و شُهوتِ پَرستی و اِشْتِمَاع از حُظوظِ مَادِي و لَذتِ جُوبِي های سَطْحِي حیوانی و عیش و عَشْرَتِ کُوتَه بِنِیانه مَقْصُور است و به اِضْطِلاحِ شایعِ دَر مَحَاوَرَه امروزی مُشْتی "عِیاش" و "خُوشگُذَران" اند که به تعبیر خود سعدی: «نَدانند حَظَّ رُوحانی»، و نَقْطَهُ مُقَابِلِ عَاشِقانِ رَاسِئین و عارفانِ حَقِیقَتِ بَین به شُمار می رُوند. ... لَذا تَعابیری چون «أهل عَشْرَت» (غزلیات و قصاید سعدی،

به کوشش: غلامرضا آرزنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۴۹۴) که بعضی گفته‌اند، در حقی اینان فی الجمله بهتر است و روشنگرتر.

«معاشر» چنان استغرافی در عشوت و کامرانی دازد که پروای آنچه بر دیگران می‌رود نمی‌کند. خواجوی کرمانی می‌گفت:

نیتد بیدد معاشر در شبستان شبان تیره از حال شبانان

(دیوان کامل خواجوی کرمانی، به کوشش: سعید قانع، ج: ۱، تهران: انتشارات بهار، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۳۰۷).

بیجا نخواهد بود اگر در این سخن‌گاه، از راه استطراد، به جایی هتتری از بیت معروف خواجه: «مُرید طاعت بیگانگان مشو حافظ! /

ولی معاشر زندان پارسا می‌باش» (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و. غنی، به کوشش: رحیم

ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۷۹، غ ۲۷۴، ب ۷) اشارت بداریم و یادآور شویم که:

«خواجه زندان جهان» از رنگدَر آن خلأ قبت هتتری و کیمیاکاری بی‌بدیل که او راست، با استخدام واژه «معاشر»، از باب تداعی

معانی، به ظرفت، مدلول واژه «زند» را تغلیظ و تشدید کرده و «تناقض» همنشینی آن را با «پارسا» که بحق «ترکیبی پارادوکسی»

(شرح شوق. شرح و تحلیل اشعار حافظ، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴ / ۲۹۱۰) و هتتری

می‌سازد، برجستگی بخشیده و نمایان‌تر ساخته است.

ناگفته پیداست که واژه «معاشر»، و نیز واژه «معاشرت»، در متون قدیم فارسی، همه جا چنین بار معنایی و دلالت شدید و غلیظی

ندازند که در آن بیت سعدی و امثال آن.

۴۰۶. فروغی و یوسفی: عارفان.

۴۰۷. در دست‌نوشته: بحیث (حرف یکم و دوم بی نقطه است).

۴۰۸. فروغی و یوسفی: و بزرگان.

عجب است که یاد دگرسانی با اهمیت جنگ لالا اسماعیل، از گزارش نسخه بدل‌های ویراست زوانشاد یوسفی (ص ۳۹۳) فوت

شده است.

سعدی جای دیگر فرموده است:

برآذران طریقت! نصیحتم مکنید! که توبه در ره عشق آگینه بر سنگست

(فروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۱).

۴۰۹. یوسفی: ملاهم. فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۰. یوسفی: شد چو تیر از شست. فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۱. سعدی، در باب هشتم گلستان می‌فرماید:

«اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد.» (فروغی، ص ۱۸۳).

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

خوش است نام تو بُردن ولی دریغ بود درین سخن که بخواهند برد دست به دست

(یوسفی: مرا خدیث تو گفتن دریغ می‌آید)

۴۱۲. عیوضی، ص ۶۴، غ ۱۵.

۴۱۳. این مضمون معروف را، ابن فارض مصری (شرف‌الدین عمر بن علی / ۵۷۶-۶۳۲ ه.ق.)، در آغاز قصیده حُمریه میمیه

مشهورش چنین سروده است:

شربنا علی ذکر الخیب مدامة سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم

(دیوان ابن الفارض، شرف‌الدین أبوخفص عمر الشهبز بائین الفارض، القاهرة: مکتبة القاهرة، ۱۳۷۰ ه.ق.، ص ۸۲).

مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.) نیز در مثنوی فرموده است:

پیشتر از خلقت آنگورها خورده می‌ها و نموده شوهرها

(مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمدعلی مؤجد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و. فرهنگستان

زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۷۴ / ۲۵، ب: ۱۸۰).

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، زیر تأثیر مشتقیم ابن فارض، گفته است:

بوم آن روز درین میگذد از دردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

(دیوان جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و.

مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۶۵۴ / ۱، غ ۷۱۹).

نیز نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد. و. محمدجان عُمرف و.

ابوبکر ظهوالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۳۶۳ / ۳۶۴.

۴۱۴. عیوضی: که جان شراب محبت کشید.

۴۱۵. عیوضی: خوب رویان.

۴۱۶. عیوُضی: شکسته. راجح می نماید.

۴۱۷. عیوُضی: روی.

«عَهْد» را با «مَهْر» مُنَاسِبَتی است؛ هرچند که بروشنی نمی دانیم هَمَامِ تَبْرِیزِی را بدین مُنَاسِبَتِ وَقُوفِی و نَطْرِی بوده است یا نه. دَرِ بَاوَرَهَا و اَشْطُورَه‌هَای اِیرَانِ پِیْشِ از اِسلام، «مَهْر»، اِیْرَازِ پِیْمَانِ شِینَاسِی و نِگَهِبَانِ عَهْدِ و پِیْمَانِ هَا است و رَاسْتِگُویِی و دُرُوسْتِ پِیْمَانِی را پَاسِ می دَازَد و پِیْمَانِ شِکِستَن و دُرُوعُگُفْتَنِ بَه مَثَابَتِ فَرِیفتَنِ مَهْرِ و آرَازِدَنِ اَوْ تَلَقُّی می شُدِه است. پِیْمَانِ «مَهْر» بَا مَفْهُومِ عَهْدِ و پِیْمَانِ تَا بَدَانِ جَاسْتِ کِه اِینِ وَاژَه دَرِ بَعْضِ مَتَنُ هَایِ بَاسْتَانِیِ پِیْشِ از اِسلامِی مَآ، از بِنِ، بَه مَعْنَایِ «پِیْمَان» بَه کَارِ رَفْتَه است. سَنَج: اُوسْتَا، گُزَارِشِ و پُزُوهِش: خَلِیلِ دُوسْتِخَواهِ، ج: ۱۰، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ مُرَواَرِیدِ، ۱۳۸۵ هـ.ش. ۲ / ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸؛ د: اِنْتِشَامَةُ اِیرَانِ بَاسْتَانِ (عَضْرِ اُوسْتَایِیِ تَا پَایَانِ دُورَانِ سَاسَانِیِ)، پُزُوهِشِ و نَوشْتَه: هَاشِمِ رَضِی، ج: ۱، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ شِخَن، ۱۳۸۱ هـ.ش. ۴۰ / ۱۹۹۴. ۲۰۰۷.

دُورِ نِیْسْتِ هَمَنِشِینِیِ فَرَاوَانِ دُو وَاژَه «مَهْر» و «وَفَا» دَرِ اَدَبِیَّاتِ فَارسِیِ، و اِینِ کِه حَتَّی «مَهْر» و «وَفَا» دَرِ اَدَبِیَّاتِ مَدْرَسِیِ (/ کَلِاسِیکِ) مَآ از عَرَایِسِ شِعْرِیِ وَ زُوجِهَایِ دَاسْتَانِیِ شُدِه اِنْد و «حِکَايَتِ مَهْرِ و وَفَا». اَنَسَانِ کِه حَافِظِ نِیزِ پَاشَازَتِ می گُویَد. از اَشْمَارِ قُدْمَا بُوْدِه است (سَنَج: شَرَحِ شُوقِ، دَکْتَرِ سَعِیدِ خَمِیدِیَان، ج ۵، ح: ۸، تَهْرَان: نَشْرُ قَطْرَه، ۱۳۹۹ هـ.ش. ۴۰ / ۲۸۸۸ و ۲۸۸۹)، زِیرِ تَأْثِیرِ هَمَانِ پِیْمَانِ بَاسْتَانِیِ «مَهْر» بَا «عَهْد» و «وَفَا» بَه عَهْدِ بُوْدِه بَاشَد.

۴۱۸. چُنِینِ است دَرِ دَسْتِوِشْتِ؛ و چَنْدَانِ مُنَاسِبِ نِیْسْت. عیوُضی: دِیدَه.

۴۱۹. چُنِینِ است دَرِ دَسْتِوِشْتِ؛ و چَنْدَانِ مُنَاسِبِ نِیْسْت. عیوُضی: بِیْسْت.

۴۲۰. فُروغی، ص ۶۰۸ و ۶۰۹، غ ۵۳۱؛ و: یوُسُفِی، ص ۱۰ و ۱۱، غ ۱۵.

۴۲۱. دَسْتِوِشْتِ: اِنک.

۴۲۲. دَسْتِوِشْتِ: چَنْدَانِک.

۴۲۳. فُروغی و یوُسُفِی: اِمکَانِ صَبْرِ؛ و گُویَا هَمِینِ رَاجِحِ است.

۴۲۴. دَرِ فُروغیِ و یوُسُفِیِ، اِینِ بَیْتِ، پَسِ از بَیْتِ «چَنْدَانِکِه بَی تُو غَايَتِ اِمکَانِ ...» اَمَدِه است.

۴۲۵. فُروغی و یوُسُفِی: لَطْف.

۴۲۶. عیوُضی، ص ۱۴۵، غ ۱۸۳.

۴۲۷. عیوُضی: مَلاَحَت.

۴۲۸. عیوُضی: حَسَنَت.

۴۲۹. عیوُضی: هِیْجِ کَس.

۴۳۰. عیوُضی: می کَنِیم.

۴۳۱. عیوُضی: اَتَشِین.

۴۳۲. فُروغی، ص ۴۴۱ و ۴۴۲، غ ۸۱؛ و: یوُسُفِی، ص ۱۵۱، غ ۳۲۴.

۴۳۳. دَسْتِوِشْتِ: اِنک.

۴۳۴. فُروغی و یوُسُفِی: بَر.

۴۳۵. فُروغی و یوُسُفِی: بِیْنِنْد.

۴۳۶. فُروغی: سَايِیَانَسْت. نُوْبِیْشِ یوُسُفِی، مُؤَيِّدِ مَتْنِ مَاسْت.

۴۳۷. فُروغی و یوُسُفِی: مَهْر.

۴۳۸. دَسْتِوِشْتِ: اِنک.

۴۳۹. اِینِ بَیْتِ دَرِ یوُسُفِیِ، پَسِ از بَیْتِ «بَدَارِ اَی سَارِبَانِ اَخْرِ زَمَانِی ...» دَرِجِ گَرْدِیدِه است. فُروغی، دَرِ اِینْجَا، مُوَافِقِ تَرْتِیْبِ مَتْنِ مَاسْت.

۴۴۰. فُروغی و یوُسُفِی: + و.

۴۴۱. عیوُضی، ص ۷۲، غ ۳۱.

۴۴۲. عیوُضی: سَارِبَانِ است.

۴۴۳. اِینِ بَیْتِ، دَرِ عیوُضِیِ، پَسِ از بَیْتِ «چِه جَایِ سَارِوَانِ ...» دَرِجِ شُدِه است.

۴۴۴. عیوُضی: سَارِبَانِ.

۴۴۵. اِینِ بَیْتِ، دَرِ عیوُضِیِ، پَسِ از بَیْتِ «بِه شَبِ مَاهِیِ مِیَاَنِ کَارِوَانَسْت ...» دَرِجِ گَرْدِیدِه است.

۴۴۶. دَسْتِوِشْتِ: اَبْکَل.

۴۴۷. عیوُضی: نِیَايِد.

۴۴۸. دَواَسِبَه: شَتَابَانِ، بَشْرَعَت.

شِیْخِ شِیرَازِ فَرْمُودِه است:

دُو دُوسْتِ یَکِ نَفْسِ از عُمَرِ تَرَبِیَاسُودِنْد
کِه اَسْمَانِ بَه سَرِ وَقْتِشَانِ دَواَسِبَه نِشَاخْت

(یوسفی، ص ۲۴۸، غ ۵۵، ب ۲).

۴۴۹. عیوضی: ساریان.

۴۵۰. دستنوشته: بگو آهسته ران محمل کسانرا.

عیوضی، این بیت را بر بُنیادِ همین دستنوشته ضبط کرده است و نویسی مُندرج در متن ما، موافقِ خوانشِ عیوضی است. دستنوشته دیوانِ همامِ تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مَوْخ ۷۳۹ هـ.ق.، نیز (با ضبط: بگو آهسته ران محمل کسان را / عکسِ نُسخه، رویه ۵۳ اَلَف)، مَوْیِدِ خوانشِ عیوضی است. لیک ما را گمان این است که در دُرستی و سُتواری این خوانش، جای تأمل هست... آیا خوانشِ صحیح، «بگو: آهسته ران!، مَحْمَلِ کُشان را» نیست؟ «مَحْمَلِ کَشیدن» یعنی: بَرْدَنِ مَحْمَلِ وَ حَمَلِ مَحْمَلِ، وَ هَمَّخِینِ: سَفَرِ کَرْدَنِ وَ نَقْلِ مَکانِ کَرْدَنِ. حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

چه می خواهند ازین مَحْمَلِ کَشیدن چه می جویند ازین مَسزِلِ بُریدن
«مَحْمَلِ کَش» یعنی: بَرزنده مَحْمَلِ، کَشنده مَحْمَلِ، آنکه مَحْمَلِ را حَمَلِ کُند و بکشد و بار کند... حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

* به اندازه بردار ازین راه گنج

* فُلاوور برداشت آهنگِ پیش

* به حرفی که در دفترِ مَرَدُمی ست

از برای این معانی لغوی و این شواهد، نگر: لَغَتْ نَامَه دِهْخُدا، ذیلِ «محمل کشیدن» و «محمل کش».

۴۵۱. فروغی، ص ۵۷۹، غ ۴۵۲؛ و: یوسفی، ص ۱۹۴، غ ۴۱۷.

۴۵۲. فروغی: تنهایی. دستنوشته: تنهای.

۴۵۳. فروغی و یوسفی: قفس.

۴۵۴. این بیت، در یوسفی، پس از بیتِ «به خیل هرکه...» درج گردیده است. فروغی، در اینجا، موافقِ ترتیبِ متنِ ماست.

۴۵۵. دستنوشته: بِخَیلِ.

لایِدِ مُرادِ «بَخیل / بَه خَیل» بوده است، موافقِ خوانشِ قُدما.

۴۵۶. دستنوشته: هرک.

۴۵۷. دستنوشته: حق‌گذاران. فروغی و یوسفی همان نویسی «حق‌گزاران» را دارند.

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

به گنج شایگان افتاده بودم ندانستم که بر گنجند ماران

۴۵۸. دستنوشته: یارانست.

۴۵۹. عیوضی، ص ۱۳۳ و ۱۳۴، غ ۱۵۸.

این غَزَلِ هَمَامِ تَبْرِیزِی را، عُبَیدِ زاکانی هم، از قولِ خودِ هَمَامِ، دَرِ ضَمَنِ مَثْنَوِی عَشَاقِ نَامَه‌اش آورده است؛ نگر: کَلِیَّاتِ مولانا نظام‌الدین عُبَیدالله معروف به عُبَیدِ زاکانی، تَضَحِیح و تَحْقِیق و شَرَح و تَرَجُمَه حِکایاتِ عَرَبِی: پَرِوِزِ آتابکی، ج: ۴، تَهْران: اِنشِاراتِ زَوَّار، ۱۳۸۴ هـ.ش.، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: کَلِیَّاتِ عُبَیدِ زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، نیویورک: بُنیادِ میراثِ ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۷۶.

۴۶۰. در روایتِ عُبَیدِ تَضَحِیحِ آتابکی: شبی. نُسخه بَدَلِشِ موافقِ متنِ ماست. یاه در نویسی «شبی»، بَدَلِ از کَسره تَوَاند بود.

۴۶۱. عیوضی: + و. این افزونه، در روایتِ عُبَید (هر دو تَضَحِیح) نیز هست.

۴۶۲. در روایتِ عُبَیدِ تَضَحِیحِ آتابکی: یاد.

۴۶۳. عیوضی: ز. در روایتِ عُبَید (هر دو تَضَحِیح) نیز همین «ز» آمده است که بر نویسی متنِ ما رُجْحان دارد.

۴۶۴. در روایتِ عُبَید (هر دو تَضَحِیح): برفت.

۴۶۵. در روایتِ عُبَیدِ تَضَحِیحِ مَحْجُوب: بَرَق. تَضَحِیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۶. عیوضی: هنوز امیدوارم. در روایتِ عُبَیدِ تَضَحِیحِ مَحْجُوب: هست آفید. تَضَحِیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۷. در روایتِ عُبَیدِ تَضَحِیحِ آتابکی: اومیدواران. تَضَحِیحِ مَحْجُوب، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۸. عیوضی:

وهار و ول وه جانان دیم خوش بی اوی آنان مه ول با مه وهاران.

زوانشاد استاد دکتر عیوضی در تعلیقاتِ دیوان آورده است:

«این بیت ... به زبانِ تبریزی و معنی آن چنین است:

بهار و گل با روی جانان خوش است، بی آنان نه گل باشد، نه بهاران.» (عیوضی، ص ۲۹۴).

(زنده‌یاد عیوضی، در جای دیگر، لَتِ دُومِ را اینگونه به فارسی دَرآورده است: «بی آنان نه گل باد و نه بهاران» / مَقالاتی دَربارَه زندگی

و شعرِ سَعْدِي، به کوشش: دکتر مَنصُور رَسْتِگار [فَسنائی]، ج: ۳، شیراز: انْتِشارَاتِ دَانِشْگَاوِ پَهَلَوِي [پیشین]، ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۲۵۹).

دَرِ رِوَايَتِ عُبَيْدِ دَرِ تَضْحِيحِ مَحْجُوب:

وهيار و دل ده جانان ديمه خوش بى
اوى آنان مه دل با مه وهاران

دَرِ رِوَايَتِ عُبَيْدِ دَرِ تَضْحِيحِ اَتَاكِى:

وهيار و دل ده جانان ديم خوش بى
اوى آنان مه دل با مه وهاران

دَرِ حَاشِيَهٗ اَيْنِ بَيْتِ، دَرِ چَاپِ اَتَاكِى مِى خِوَانِيْم:

«... مَفْهُومِش دَرِ سَرتِ رِوشَن نِيسَت. اِجْمَالاً مِى تِوَان دَرِ يَافَت كِه:

دَرِ بَهَارانِ دُورِى ازِ دِلدارِ جَانانِ خِوش نِيسَت
دَرِ بَهَارانِ يِکِ دَم نِگارِ را اَمَان مَدِه.»

(ص ۳۱۰، هَامِش).

مَعْنائِي كِه دَرِ اَيْنِ چَاپِ ازِ بَرَايِ لَبِ دُومِ بَه دَسْت دَاده اِنْد، بِي شُبْهَه شوخِ طَبِيعانِ وَ هَزَلانِ را دَسْتاويزِي تِوَانْد بُوْد! طَرِيفانِ را شَكُفْتَه خَاطِرِ مِى گِرْدَانْد وَ نَكْتَه سَنَجانِ را خُنْدَه بَرِ لَبِ مِى نِشَانْد! ... بَارِي، اَيْنِ مَعْنِي، هَر چِه هَسْت، گُويا با فُضايِ كَلِيَّاتِ عُبَيْدِ مِنايِيبِ مِى اَيْد، نُه دِيوانِ هَمَام!!!

۴۶۹. فُروغِي، ص ۴۲۱، غ ۲۷؛ وَ: يِوسُفِي، ص ۹۱، غ ۱۹۴.

۴۷۰. فُروغِي؛ وَ: يِوسُفِي، مُوَافِقِي مَتْنِ مَاسَت.

۴۷۱. فُروغِي وَ يِوسُفِي: مَرْدَم.

۴۷۲. دَرِ دَسْتنِوشَتِ، «مَسْكِين» ظَاهِرًا بَه خَطِّ خِودِ كَاتِبِ زِيَرِ سَطْرِ اِضَافَه شُدِه اَسَت.

۴۷۳. اَيْنِ بَيْتِ، دَرِ فُروغِي وَ يِوسُفِي، پَسِ ازِ بَيْتِ «ازِ دُرونِ سِوزِناكِ وَ چِشْمِ تَرِ ...» اَمْدَه اَسَت.

۴۷۴. هَمِينِشِنِ گِرْدَانِيدَنِ «حَيْفِ» وَ «ظَلَمِ» دَرِ اَيْنِ بَيْتِ، ازِ اَرَايه گِرِي هَا وَ سَخْنِ سَنَجِي هَايِ شَيْخِ شِگَفْتِي كَارِ شِيرَازِ اَسَت؛ چِه، «حَيْفِ»، اَفْزُونِ بَرِ دَلالَتِشِ بَرِ «دَرِيغِ» وَ تَأَثُّفِ وَ تَحْسُرِ، بَه مَعْنايِ «ظَلَمِ» وَ بِي اِنْصَافِي وَ تَعَدِي نِيزِ هَسْت.

۴۷۵. چُونِينِ اَسَت دَرِ دَسْتنِوشَتِ بَه رَبْرِ يِكَم.

۴۷۶. فُروغِي وَ يِوسُفِي: + وَ.

۴۷۷. فُروغِي وَ يِوسُفِي: مِپِوش.

۴۷۸. عِيُونُضِي، ص ۶۱، غ ۹.

۴۷۹. عِيُونُضِي: مَسْتَش.

۴۸۰. دَسْتنِوشَتِ: كِي.

۴۸۱. اَيْنِ بَيْتِ، دَرِ عِيُونُضِي، پَسِ ازِ بَيْتِ «هَر كِه دَرِ هِجْرانِ بِياسايِدِ دَمِي ...» اَمْدَه اَسَت.

۴۸۲. اَيْنِ كِوَنَه كَارِ بَرْدِ «دُورِ ازِ تُو»، اِيهامِ دَازد؛ وَ ما پِيشِ ازِ اَيْنِ، دَرِ هَمِينِ رِشْتَه ياد دَاشتِ هَا، دَر بَارَهٗ اَن سَخْنِ كُفْتِيْم.

۴۸۳. عِيُونُضِي: چِشْم.

۴۸۴. دَسْتنِوشَتِ: اِنج.

۴۸۵. عِيُونُضِي: عَذاب.

۴۸۶. عِيُونُضِي: وَه كِه گِر.

۴۸۷. عِيُونُضِي: اَن.

۴۸۸. دَرِ دَسْتنِوشَتِ: بِي ازِ تُو.

۴۸۹. فُروغِي، ص ۷۹۸ وَ ۷۹۹، غ ۳۹ مِوَاعِظُ: يِوسُفِي، ص ۱۴۲، غ ۳۱۰.

۴۹۰. سَعْدِي دَرِ جايِ دِيگَرِ، دَرِ بَوسْتانِ، مِى فَرِمايِد:

بَسِي تِيرِ وَ دِئِ مَاهِ وَ اَرْدِيبِهَشْتِ

بَرِ اَيْدِ كِه ما خَاكِ باشِيْمِ وَ خِشْتِ

(فُروغِي، ص ۳۸۳).

۴۹۱. دَرِ دَسْتنِوشَتِ، واژهٗ «انْدودِه» ازِ قَلَمِ اِفْتادِه بُوْدِه اَسَت وَ با رَاذَهٗ اِي دَرِ حَاشِيَهٗ بَه خَطِّي كِه شايِدِ خَطِّ كَاتِبِ مَتْنِ نَباشِدِ اَفْزودِه شُدِه اَسَت.

فُروغِي: زَرانْدودِه. يِوسُفِي: رُويِ اِنْدودِه.

۴۹۲. فُروغِي وَ يِوسُفِي: كِه بِيرونِ اَيْدِ ازِ آتِشِ سَلِيْم.

پوشِيْدِه نِيسَت كِه شَيْخِ را دَرِ سَرَايشِ اَيْنِ بَيْتِ، بَه كَرِيْمَهٗ ﴿إِلَّا مَنْ أَمَّنْ أَمَّنِ اللهُ بِقَلْبِ سَلِيْمٍ﴾ (س ۲۶، ي ۸۹) نَظَرِ بُوْدِه اَسَت.

۴۹۳. دَرِ دَسْتنِوشَتِ، «مِى» زِيَرِ سَطْرِ اِضَافَه شُدِه اَسَت.

۴۹۴. فُروغِي: دَانِشْمَنْدِ بُوْد. يِوسُفِي، مُوَافِقِي مَتْنِ مَاسَت.

۴۹۵. دَسْتَنوِشْت: کی.
۴۹۶. دَسْتَنوِشْت: اذک.
۴۹۷. فُروغی و یوشفی: لطف.
۴۹۸. پیش از این بیت، دَر فُروغی، این دو بیت آمده است:
گر بسوزانی خداوند! جزای فعل ماست
گرچه شیطانِ رحیم از راه انصافم ببرد
یوشفی، بیتِ نُخُستِ رَاطِس از «آنکه جان بخشید و روزی داد و چندی...» آورده است، و بیتِ دُومِ رَاطِس از «نیکمردان را جزای...».
۴۹۹. یوشفی: نیکمردی.
۵۰۰. این بیت، دَر فُروغی نیست.
۵۰۱. عیوضی، ص ۱۲۹، غ ۱۴۹.
۵۰۲. عیوضی: مطرب گو.
۵۰۳. چنین است دَر دَسْتَنوِشْت؛ و بنا بر شیوه کِتَابَتِیِ رُونویسگر ما، این ریختِ نوشتاری را، هم «نوی» می توان خواند و هم «نوابی».
- عیوضی: نوابی.
۵۰۴. شُنگ: دَلَبَرِ شیخ و ظریف و شیرین حرکات و بی پروا.
۵۰۵. عیوضی: باشد.
۵۰۶. در دَسْتَنوِشْت، گویا نُخُست «عیبی» نوشته شده بوده و سپس با دَشْتِکَازِیِ هائی به «غبنی» بدل شده است (یا بِالْعَکْسِ - که گمان می کنیم اِحْتِمَالِش ضعیف تر باشد). باری، عیوضی هم «غبنی» ضبط کرده است.
۵۰۷. عیوضی: فصل.
۵۰۸. عیوضی: او را.
۵۰۹. دَر دَسْتَنوِشْت، دَر مَتَنِ بَیْتِ «لطف» نوشته شده است و آنگاه بر روی آن رَازِده ای نهاده شده و دَر حاشیه نوشته شده است: «حسن».
۵۱۰. عیوضی: حسن و ملاحظت.
۵۱۱. عیوضی: به جا.
۵۱۲. عیوضی: نمی ماند.
۵۱۳. عیوضی: گل افشان.
۵۱۴. عیوضی: کوس.
۵۱۵. عیوضی: نمی رنجد.
۵۱۶. فُروغی، ص ۴۸۲، غ ۱۹۸؛ یوشفی، ص ۲۹ و ۳۰، غ ۵۶.
۵۱۷. فُروغی و یوشفی، دَر اینجا، این بیت را اَفزُونِ دَازَنَد:
- گفتم به شیرمردی چشم از نظر بدو زَم
دَر ویراستِ یوشفی، «تقوی» با اَلْفِ مَقْصُورَه ضبط شده است. پس خوانش «تقوی» دَر آن مُحْتَمَل نیست.
۵۱۸. فُروغی: تدبیر. یوشفی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۱۹. این بیت و دو بیتِ سَپْسِیش، دَر فُروغی، پس از «هر آدمی که بینی از سز عشق خالی...» آمده است. یوشفی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۰. فُروغی و یوشفی: تویی.
۵۲۱. فُروغی و یوشفی: قفس.
۵۲۲. دَبَرِ جیم از خود دَسْتَنوِشْت است و مُوَافِقِ تَلْفُظِ صَحیحِ قَامُوسِیِ وَاذَه.
۵۲۳. این بیت، دَر فُروغی، پس از «ما را نظر به خیرست از...» آمده است. یوشفی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۴. فُروغی: حسن. یوشفی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۵. فُروغی: ماه رویان. یوشفی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۶. چنین است (پیوسته) دَر دَسْتَنوِشْت؛ و ما پیوسته نویسی شُئْتِیِ رُونویسگر را بَرْتَشِیکَسْتِیم و «به» را جُدا نکرَدِیم؛ چرا که با تَحْمِیلِ این شیوه نویسی - که مُحْتَمَلِ تَپْسِینِیَانِ است - بَر سَخْنِ سَعْدِی، آرایه دِلَویزِی که او از دَرنشانیدن این دو «بشر» دَر مِضْرَاعِ پَدِیدارِ گَرْدانِیدَه است، تَبَاه می شُد.
- دَر ویراستِ یوشفی (ص ۲۹)، «بشر» نُخُستِین را «به شر» نوشته اند و آرایه تَبَاهِ گَرْدِیدَه است.
- این، از آن نازکی های کارِ بازخوانیِ مَتَنِ هائی قَدِیم است که ویراستاران را دَر آن به باریکی باید نگریست.
- نظیر این آرایه گری را، و البته تَبَاهِیِ آن را دَر زَوَندِ طِبَاعَتِ، نگر دَر: کَلِیَّاتِ عُبَیدِ زاکانی، به کوشش: مُحَمَّدِ جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، نیویورک: بُنیادِ میراثِ ایران، ۱۹۹۹ م، ص ۱۳۷، ش ۱، ب ۲.

۵۲۷. این بیت، در فروعی، پس از بیت «گفتم به شیرمردی چشم از نظر بدوزم...» که در حاشیه آوردم، آمده است. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۸. این بیت و بیت سپسیمی، در فروعی، پس از بیت «بر عندلیب عاشق، گر بشکنی...» آمده‌اند. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۹. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

تا آتش می‌نباشد، در خرمنی نگیزد
طاماتِ مدعی را چندان اثر نباشد
۵۳۰. عیوضی، ص ۸۵ و ۸۶، غ ۵۹.

۵۳۱. عیوضی: جایی.

۵۳۲. دستنوشته: نباید (حرفِ نَحْسَتِ بی نقطه است). عیوضی: نیاید.

۵۳۳. عیوضی: زان.

۵۳۴. عیوضی: نقشست.

۵۳۵. زُبرِ راه، از خود دستنوشته است.

۵۳۶. عیوضی: بی دردسر.

۵۳۷. عیوضی: جز جان نازنینان آنجا سپر نباشد.

پس از این، عیوضی، این بیت را افزون دارد:

عاشق چنان به بویت از دور مست گردد
کاو را اگر بگیری در بر، خَبر نباشد
۵۳۸. فروعی، ص ۵۹۱، غ ۴۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۶، غ ۶۶۲.

۵۳۹. دستنوشته: می‌نباید.

۵۴۰. زیر میم، از خود دستنوشته است. فروعی: چهره زیبای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۱. فروعی: بس که حیران می‌ماندم. یوسفی: زان که حیران می‌ماند.

۵۴۲. یوسفی: کاجکی. فروعی، موافق متن ماست.

۵۴۳. فروعی و یوسفی: نظر می‌کردمی.

۵۴۴. فروعی: سر چشم. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ما (یوسفی: من) سَراپایِ تو را ای سروتن (یوسفی: سروین)! چون جانِ خویش
دوست می‌داریم (یوسفی: می‌دارم) وگر سَر می‌زود در پای تو

۵۴۶. دستنوشته: زیبای. فروعی و یوسفی: زیبایی.

۵۴۷. عیوضی، ص ۱۴۱، غ ۱۷۳.

۵۴۸. عیوضی: باشد.

۵۴۹. عیوضی: دل. بویزه یا عنایت به لَت پیشین، ضَبَطِ عیوضی راجح می‌نماید. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مَوْخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نُسخه، رویه ۵۴ اَلِف) هَم ضَبَطِ عیوضی را تأیید می‌کند.

۵۵۰. عیوضی: در. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مَوْخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نُسخه، رویه ۵۴ اَلِف) ضَبَطِ دستنوشته ما (جَنگِ لالا إسماعیل) را تأیید می‌کند.

۵۵۱. دستنوشته: کوید بکل.

۵۵۲. عیوضی: نمودی.

۵۵۳. تقابلی «بود» و «نمود» را، در لَت یکم این بیت بوستان شیخ شیرین سُخَن شیراز، در غایت وُضوح می‌توان دریافت: به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن که نُنمود و بود

(فروعی، ص ۲۲۹).

۵۵۴. فروعی، ص ۵۳۸ و ۵۳۹، غ ۳۴۷؛ یوسفی، ص ۳۰۶ و ۳۰۷، غ ۶۸۵.

۵۵۵. دستنوشته: ایک.

۵۵۶. فروعی و یوسفی: فراق.

۵۵۷. فروعی و یوسفی: قاند.

۵۵۸. فروعی: پیام. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۵۹. این بیت، در فروعی نیست؛ لیک در یوسفی نیز، مانند متن ما، هست.

آنوشه‌یاد استاد کاظم برگ‌نیمسی در گزارش بیت نوشته است:

«سختی و ناگواری جدایی از یار به اندازه فرصت طلبی دشمنان (دشمنانِ درون، که با مشاهده پریشانی و درماندگی من طعنه می‌زند و شاد می‌شوند)، دلم را به درد نمی‌آورد.»

(غزلیات سعدی، مقابله، اعرائگداری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برکت‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/ ۷۹۸).

می‌نویسیم:

«به فرصت بیافزاند مجال» یعنی: مجالِ «فرصت» یافزند.

«فرصت» یعنی: دست‌یافت و دسترس (لُغَتِ نَامَهُ دِهْخُدا) و ضَرْبِ شَسْتِ نِشانِ دَاَدَن و ضَرْبِ رِسانَدَن و اِقدامِ غَلَبه جویانه؛ چیزی از قبیل «دشتبرد» در اصطلاح قدما.

سعدی در بوستان فرموده است:

چو دستت رسد مغز دشمن برآر / که فرصت فروشوید از دل غبار

(بوستان سعدی. سعدی‌نامه، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۲۰، ب ۲۱۱۴).

بعضی شراح بوستان (نمونه را، نگر: بوستان سعدی. سعدی‌نامه، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان. و. مهشید زمانیان، ج ۱، تهران: ژند آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۴۱۶؛ بوستان سعدی. متن کامل و ضحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک ابیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های ادبی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۲۲۵؛ بوستان سعدی. سعدی‌نامه، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۳۲۹)، «فرصت» را با دیگر معانی آن (وقت و زمان مناسب و...) پیوند داده و در گزارش بیت به راههای دوری رفته‌اند که بیراهه می‌نمایند.

«فرصت» در اینجا نیز همان «ضربت رساندن و اقدام غلبه جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن» است؛ که بعضی شراح بوستان، از آن به «بر دشمن فرصت پیدا کردن» (شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تفسیر و تهیه متن ایتقادی از: دکتر اکبر پهلوز، ج ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ۲/ ۹۱۸) و «بهره از فرصت برگرفتن» (بوستان سعدی. با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علی‌شاه، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۴۵۹) و چیزهایی از این قبیل (سنج: بوستان سعدی: باب چهارم). در تأضع، خواشی و توضیحات از: دکتر محمد استغلامی، ج ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۱۳) تعبیر کرده‌اند.

حافظ هم که فرمود:

تا کی اندر دام و وصل آرم تدروری خوش خرام، / در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، با مقابله به کوشش: ذوالنور، ج ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۴۳۵، غ ۳۵۲، ب ۲)

همین معنای «اقدام غلبه جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن و گرو بردن و از مجال پیش آمده بهیانت استفاده کردن» را در نظر داشته‌است؛ هرچند که دیده‌ایم بسیاری از شارحان شعر وی چیزهای دیگر گفته‌اند.

۵۶۰. چنین است در دستنوشته، فروغی و یوسفی: می‌کنند.

۵۶۱. دستنوشته: جنابک.

۵۶۲. یوسفی: می‌گیرند. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۳. یوسفی: آن است. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۴. فروغی: بخاکپای. یوسفی: به خاک پای.

توجه باید داشت که قدما، گاه، تعبیر «خاک پا» / «خاکپا» را چونان یک واحد لغوی تلقی کرده‌اند. نه تنها موارد بسیار بوده‌است و دیده‌ایم که در کتب آن را پیوسته («خاکپا») می‌نوشتند (نمونه را، سنج: فراید غیانی، جلال‌الدین یوسف اهل، به کوشش: دکتر چشم‌ت مؤید، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ ه.ش، ص ۳۳۶. دو مورد). حتی کسره اضافه آن را آحیانا فرومی انداخته‌اند.

از همین جاست که در لغت‌نامه دهخدا، چنین مقالتی تنظیم شده است:

«خاکپا: (ترکیب اضافی، اسم مرکب) خاکپای، خاک کف پا، خاکی که پای بر آن فرود می‌آید. چون این لفظ اضافه به صاحب پا شود در این مورد اغلب تعظیم صاحب پا اِراذّه شده است، چون: به خاکپای عزیرت قسم است؛ قربان خاکپای عزیرت روم.

بگفتا که ای شه‌ریار جهان / همی خاکپایت کهان و مهان. فردوسی.

پسر باشدت زو یکی خوب‌چهر / که بوسه دهد خاکپایش سپهر. فردوسی.

قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست / به خاکپای تو کان هم عظیم سرگند است.

سعدی «نقل با تصرف جزئی».

۵۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیته را افزون دارند:

حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست

۵۶۶. عیوضی، ص ۱۱۵ و ۱۱۶، غ ۱۲۳.

۵۶۷. عیوضی: ساریان.

۵۶۸. دستنوشته: انک.

۵۶۹. زیر جیم، از خود دستنوشته است.

۵۷۰. عیوضی: ببین.

۵۷۱. عیوضی: روز و هفته و مه و سال.

۵۷۲. زیر بای پارسی و زیر میم، از خود دستنوشته است.

۵۷۳. زمانه: اجل.

۵۷۴. فروغی، ص ۶۴۰ و ۶۴۱، غ ۶۱۳؛ یوسفی، ص ۵۲، غ ۱۰۷.

۵۷۵. چنین است در دستنوشته... این واژه امروز بیشتر به جیم پارسی در تداول است لیک آنسان که بعضی راینندان گفته اند، «دیباچه» تصرفی است نادرست در واژه «معرّب» «دیباچه» و حاصل این پندار ناصواب که این واژه در اصل از «دیبا» و «چه» تشکیل شده بوده است؛ حال آن که «دیباچه» از «دیباچه» ساخته شده که خود «معرّب» واژه «دیباک» ایرانی است (نگر: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ ه.ش، ۲ / ۱۵۸۹).

شاید این راء و جزئیات ساختار واژه «دیباچه»، جای گفت وگو باشد (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۲ / ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸)؛ لیک به هر روءی در ترجیح نویسی «دیباچه» بر «دیباچه» در متن های قدیمی از این دست، گویا شُبّهتی نباشد.

یادآوری: در توضیح زنده یاد یغمائی نیز «دیباچه» ضبط شده است (نگر: غزلیات سعدی، به توضیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۸۱، غ ۹۷)؛ لیک در فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی که بر اساس توضیح حبیب یغمائی فراهم شده است (ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۲ / ۸۶۱)، «دیباچه» ضبط کرده اند.

۵۷۶. در دستنوشته، حرف یکم «بخوانی» بی نقطه است.

این بیت، در فروغی نیست، ولی در یوسفی هست، با ضبط: ... نگویم / ... «دیباچه‌اش بخوانی».

از برای فهم بهتر بیت و ترجیح احتمالی ضبط متن ما بر ضبط یوسفی، توجه بدین معنی ضرور است که:

واژه «دیباچه»، علاوه بر آغاز کتاب و فاتحه نوشتار و اول دفتر و سخن آغازین مکتوبات. که امروز نیز کمابیش معروف است و رُبّانزد، به معنای روی آدمی و چهره و رخسار است؛ و از همین جاست که شیخ در غایت ظرافتی که از چگونگی می‌سزد، فرموده است: «... در صورتی نگه کن (الی آخره)».

می‌افزاییم:

در شرح نسخه بدل های ویراست یوسفی (ص ۳۹۴)، گزارش دگرسانی «چه گویم / نگویم»، از قلم افتاده است.

ضمناً این بیت، در یوسفی، پس از بیت «شیراز در ... آمده است».

۵۷۷. این بیت و دو بیت سپسینش، در فروغی، پس از بیت «ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ...» جای دارند.

۵۷۸. چنین است در دستنوشته؛ و چنانکه پیدا است رونویسگر، یاء بدل از کسره به کار برده است که در دستنوشته های کهن نمونه های بسیار و شواهد پر شمار دارد. فروغی و یوسفی: خون.

۵۷۹. شیخ شیرین سخن واژه سنج شیراز، واژه «عذرا» را که در اینجا نام معشوقه نامبردار «وامق» است، و در عین حال یکی از اصطلاحات بازی نرد، در تناسبی شگرف و آرایه‌گرانه، همنشین «دست از کسی بردن» کرده است که آن هم از مضطحات نژادان و مقاوران است.

در معنای واژه «عذرا»، بدین گفتاوردها از فرهنگ های قدیم بنگرید:

• «نام منتهای غلبه بازی نرد» (فرهنگ آندراج، محمد پادشاه الممتخلص به: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی نولکشور، ۱۸۸۹، ۲ / ۷۲۹).

• یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هرکس بی در پی یازده نذب از خریف ببرد، گویند: «عذرا برد»، یکی را به سه آنچه گو کرده باشند بستاند، و باز چون خریف دوم یازده نذب ببرد، گویند: «وامق برد»، یکی را به دو آنچه گو کرده باشند بگیرد. (برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی ممتخلص به «برهان»، به ایتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۳ / ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰).

در یوهان قاطع ذیل «نَدَب» نیز می‌خوانیم:

«... داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد، و آن را به عربی عَدرا خوانند، و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آن را تمامی نَدَب و داو قره گویند و به عربی وامق خوانند، و چون بر هفده رسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا می‌کند، چه داو بر هفده نمی‌باشد.»

(یوهان قاطع، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۴ / ۲۱۲۵ و ۲۱۲۶).

در غیث اللغات نیز می‌خوانیم:

«... در شرح خاقانی نوشته که: نَدَب افزونی کردن بازی نردست وقتی که بازی چرب شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت به یازده رسد که نهایت افزونی بازی ست، گویند که: قره نرد و آن را تمامی نَدَب نامند و آنکه پی در پی یازده نَدَب برد، گویند که: عَدرا بُرد.» (غیث اللغات، غیث الدین راهپوری، چاپ سنگی، کانپور: مطبع مثنوی نول کیشور، ۱۹۰۴ م، ص ۴۶۹).

۵۸۰. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

صورت نگار چینی بی خویشتن بماند گر صورتت ببیند سسر تا به سسر معانی

۵۸۱. زبیر سین و یاء، از خود دستنوشته است.

می‌دانیم که واژه «سرای»، در زبان پارسی، هم «سرای» و هم «سرای» تلفظ می‌شود. نگر: شاهنامه فردوسی، تصحیح انتقادی، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته از: مصطفی جیحونی، ج: ۳، اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی، ۱۳۸۰ ه.ش، کتاب صفح، ص ۱۵۰.

۵۸۲. فروغی: غوغای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۳. فروغی: آشوب. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۴. این بیت و شش بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «صورت نگار چینی بی خویشتن بماند...» که در حاشیه آوردم، جای دارند.

۵۸۵. فروغی و یوسفی: تشویش.

۵۸۶. فروغی: آید. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۷. فروغی و یوسفی: جوهری.

۵۸۸. چنین است در دستنوشته؛ و مرجوح می‌نماید. فروغی و یوسفی: آنی.

۵۸۹. فروغی و یوسفی: در.

۵۹۰. فروغی و یوسفی: حقیقتی.

۵۹۱. این ضبط که بنا بر دستنوشته آوردم، جای درنگ است. فروغی و یوسفی: گر بی عمل ببخشی، ور بی گنه برانی.

۵۹۲. فروغی: آستانست. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۹۳. یوسفی: به. فروغی، موافق متن ماست.

۵۹۴. عیوضی، ص ۱۵۷، غ ۲۰۵.

۵۹۵. عیوضی: بمردم.

۵۹۶. در دستنوشته، حرف یکم «نخوانی»، بی نقطه است.

۵۹۷. چنین می‌نماید که همام در اینجا ایهامی در کار کرده است و «سُلطان وقت خویش» را در دو معنی به کار برده.

زودیات‌ترین معنای «سُلطان وقت»، همانا «پادشاه روزگار» است و «کسی که در دوره معتنی پادشاه باشد». از این منظر، «سُلطان وقت خویش» یعنی: شخصی که در دوران خود سُلطان است و فرمانروایی دارد.

«سُلطان وقت خویش» معنای دیگری نیز دارد: «کسی که بر وقت خود سلطنت و سیطره دارد». ... «وقت»، در این تعبیر، اصطلاحی صوفیانه است... «وقت»، در اصطلاح صوفیه، مطلق زمان نیست، بلکه موقعیت روحی و مجموعه حال و هوایی است که انسان در زمان می‌تواند داشته باشد» (انسوی حرف و صوت. گزیده اسرار التوحید در مقامات ابوسعید ابوالخیر، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن. و آگاه، ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۱۸). همام که صوفی خانقاه‌نشین است، بدین معنای «وقت» البته توجه دارد.

۵۹۸. عیوضی: در.

۵۹۹. عیوضی: کامروز می‌توانی.

۶۰۰. عیوضی: روی.

۶۰۱. زبیر بای پارسی، از خود دستنوشته است.

۶۰۲. این بیت همام، سخت تداغ‌گر اسطوره یونانی «نارسیس» است.

از برای این اسطوره و روایت‌های گوناگونش، نگر: فرهنگ اساطیر یونان و روم، پیر گرمال، ترجمه: دکتر احمد پهمینش، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۲ / ۶۰۵-۶۰۷؛ سیری در اساطیر یونان و روم، ادیت همپلتون، ترجمه: عبدالحسین شریفیان، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۶۰۳. عیوضی: عیش.
۶۰۴. فروغی، ص ۵۱۲ و ۵۱۳، غ ۲۸۰؛ یوسفی، ص ۱۹۵ و ۱۹۶، غ ۴۲۱.
۶۰۵. فروغی و یوسفی: چشم.
۶۰۶. «مشاهده»، در اینجا، به معنای "چهره" است. نگر: فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۷/ ۷۰۲۲.
۶۰۷. دستنوش: جمال.
۶۰۸. فروغی و یوسفی: این همه.
۶۰۹. فروغی و یوسفی: برآید.
۶۱۰. فروغی و یوسفی: دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید؟ پس از این، فروغی، این بیت را افزون داد:
- چرا و چون نرسد زدمند عاشق را
مگر مطاوعت دوست، تا چه فرماید
۶۱۱. عیوضی، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، غ ۹۳.
۶۱۲. برداشت شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ ه.ق.) را از این بیت همام، نگر در: انیس العشق و چند آثر دیگر ...، به اهتمام، دکتر محسن کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۶۹.
۶۱۳. کاربرد واژه «آن» در این بیت همام، بر دقیقه‌ای اشمال دارد که جز بر اهل ادب پدیدار نیست. «آن»، در اینجا، علاوه بر اشاره‌نگری به «مثالی نقش» که در لبت پیشین آمده است، حکایتگر است از چگونگی بزرگ و لایوصفی در زیبایی زیبارویان که ورای حد تقریر است و در بیان نمی‌گنجد؛ جذابتی چشیدنی و بازنگفتنی و لطفی برآمده از امتزاج حسن و ملاحظت که مافوق حسن است و حُسن را کمال می‌بخشد؛ چیزی غیر قابل توصیف که می‌توانش دریافت و ادراک کرد ولی توضیحش نمی‌توان داد؛ تنها می‌توان با ضمیر اشاره («آن») مورد اشاره قرار داد؛ همان که حافظ با عنایت به همان می‌گفت: «از بیان آن طلب ار حُسن‌شناسی ای دل!» و «بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد». گاه نیز «آن» بر مطلق کمال معنوی و روحانی اطلاق گردیده است، بی هیچ تأکید خاص بر جمال ظاهری و آنچه از جمال و جمالیات ملحوظ یا مُشْتَفاد می‌گردد.
- درباره این «آن» که از لسان صوفیان به ادب پارسی راه یافته و سپس تداول عام پیدا کرده است و درباره گستره کاربردش در ادب پیشینیان، نگر:
- شرح شوق (شرح و تخیل اشعار حافظ)، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش، ۳/ ۱۸۸۲، ۱۸۸۴؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۱۰/ ۶۶ و ۶۷، ۲/ ۲۹ و ۳۰، و ۳/ ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۵۳ و ۲۱۳ و ۲۱۴؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، سوریاستار: بهاء‌الدین خرفشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ۱۰/ ۶۶ و ۶۸؛ و: حافظ نامه، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء‌الدین خرفشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، و. شروش، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱/ ۵۱۰ و ۵۱۱.
۶۱۴. دستنوش: جنابک.
۶۱۵. عیوضی: طلعتی.
۶۱۶. در دستنوش، بر مجموع دو حرف آغازین «نماید»، گویا تنها یک نقطه نهاده شده است و خوانش رونویسگر ضراحت ندارد. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کز آفریدن شاهد غرض همین بوده است...» آمده است.
۶۱۷. در دستنوش، در حاشیه، ظاهراً به خط کاتب، تبدیل «خوشست» از برای «نکوست» نوشته شده است. عیوضی: خوش است.
۶۱۸. این بیت و بیت سپسیتش، در عیوضی، پس از بیت «توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی...» جای دارند.
۶۱۹. عیوضی: که ز.
۶۲۰. عیوضی: که از.
۶۲۱. «مشاهده»، در آن روزگار، هم به معنای «دیدن» بوده است و هم به معنای «چهره» که سعدی نیز «مشاهده» را به همین معنای اخیر به کار برده است (چنان که لختی پیش از این بیامد در بیت: "مرو به خواب که خوابت ز دیده پرباید / گرت مشاهده خویش در خیال آید"). همام را، در این مقام، گویا به هر دو معنی نظر بوده باشد.
۶۲۲. در دستنوش، بر این «پنهانیست» خطی زده‌اند، و به قلمی متفاوت در میان دو ستون مصاربع نوشته شده است: «روحانیست».
- عیوضی: روحانیست.
۶۲۳. فروغی، ص ۵۳۳ و ۵۳۴، غ ۳۳۴؛ و: یوسفی، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، غ ۴۱۰.
۶۲۴. فروغی و یوسفی: در چشمان.

۶۲۵. فُروغی: آید. یوشفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۶. فُروغی: نَمی‌گِردد. یوشفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۷. این بیت، دَرِ یوشفی، پَس از بَیْتِ «تو از ما فارغ...» است.
۶۲۸. یوشفی: بر. فُروغی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۹. فُروغی و یوشفی: خویشتن کوش.
۶۳۰. چُنین است دَرِ دَسْتَنوشْتِ (: وکر). واو، طوری سیاه شده است که بعید نیست سیاهی اش را بَتَوَانِ حَمَلِ بَرِ تَرَقِینِ و اِبْطَالِ از سوی کاتب کرد. نیز ای بسا تاءِ «دوست» را دُزْدیده می خوانده باشند تا شُخْنِ از ناموزونی بدر آید و دَرِ تَرَازِیِ غَرُوضِ پارَسَنگِ نَبَزِدِ. به هر روی، صَبْطی است مَرْجُوحِ.
- فُروغی و یوشفی: ور.
۶۳۱. چُنین است دَرِ دَسْتَنوشْتِ، و دَرِ حَاشِیَهِ، به قَلَمی شَبِیهِ به قَلَمِ مَتَنِ نَوشْتِه شده است: «تو!» که رَاحِح می نماید.
- فُروغی و یوشفی: تو.
۶۳۲. عِیُوضی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳، غ ۱۱۷.
۶۳۳. عِیُوضی: را.
۶۳۴. عِیُوضی: بشاید.
۶۳۵. عِیُوضی: بار.
۶۳۶. این بیت، دَرِ عِیُوضی، پَس از بَیْتِ «منی خاکی که با شَم کَاسَمَان را...» دَرِج شده است. این بیت، اَشْکَارَا نَاطِرِ بَدانِ بَیْتِ بَلَدِ اَوَازِ سَعْدِیِ است که فَرموده است:
- سَرکه نَه در پَیایِ غَریزان رُود بارِ گران است کَشِیدَن به دوش
- (یوشفی، ص ۹۴، غ ۲۰۰، ب ۹).
۶۳۷. چُنین است دَرِ دَسْتَنوشْتِ؛ و این یاء، هَمَان یاءِ بَدَلِ از کَسره است که پیش از این هَم از آن شُخْن رَفْت. عِیُوضی: من.
۶۳۸. عِیُوضی: مه.
۶۳۹. این بیت، دَرِ عِیُوضی، پَس از بَیْتِ «مرا امروز با سَرِ عَشقِ بازِی ست...» آمده است.
۶۴۰. عِیُوضی: داشتم.
۶۴۱. این بیت هَمَام، اَشْکَارَا نَاطِرِ بَدانِ بَیْتِ زَبانِزِدِ سَعْدِیِ است که می فَرماید:
- گفته بودم چو بیایی غَمِ دِلِ با تو بگویم
چون بگویم که غَمِ از دِلِ بَرُودِ چون تو بیایی
- (یوشفی، ص ۷۴، غ ۱۵۴، ب ۸).
- تَرْتِیبِ «شِکَایَتِ» به مَثابَتِ اَمَری و جَدانِی و دَرونی و «جِکَایَتِ» به مَثابَتِ واگوئیهِ بیرونی آن اَمَرِ و جَدانِی را دَرِ این بیتِ هَمَام، بَسْجِیدِ با نَظیرِ هَمینِ چِینِش دَرِ نَویسِشِ اَصیلِ بَیْتِ اَعْزَازِ مَثْئُویِ مَولُوی؛ که فَرموده بوده است:
- بِشُنو این نِی چَونِ شِکَایَتِ می کُند
از جَدایِیِ ها جِکَایَتِ می کُند
- و پَسانِ تَر، جَایِ «شِکَایَتِ» و «جِکَایَتِ» را دَرِ آن بَدَلِ کَرده اند، و «این نی» را نیز «از نی» گردانیده اند (نیز سَنج: شَیْحِ مَثْئُویِ شَریفِ بَدیعِ الزَمَانِ فُروزانِفر، ج ۱، ص ۴؛ تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ زَوَّار، ۱۳۶۷ ه.ش، ۱/۱ و ۹).
- آیا آن تَقْدِمِ رُبُعی و ناگَریبِ «شِکَایَتِ» بَرِ «جِکَایَتِ» که دَرِ شُخْنِ هَمَامِ هست، دَرِ چِینِشِ اَصیلِ کَلِماتِ دَرِ بَیْتِ مَولُویِ هَم مَلْحُوظِ بوده است؟ ... دَرِ بَیْتِ مَولُویِ البَتّه هَم «شِکَایَتِ» و هَم «جِکَایَتِ» ظَهَورِ بیرونی دَازند لیکِ تَقْدِمِ رُبُعی «شِکَایَتِ» بَرِ «جِکَایَتِ» به جَایِ خودِ مَحْضُوظِ تَواند بود.
- باری، پَیدا است که چُنانِ تَلَقُّبی از «شِکَایَتِ» و «جِکَایَتِ»، دَرِ لِسانِ قَدَمَا، هَمواره و هَمگانی نَبوده است و نیست.
۶۴۲. عِیُوضی: بویی.
۶۴۳. عِیُوضی، دَرِ اینجا، این بیت را اَفْزُونِ دَازد:
- به گویایی نَشُد کَسِ مَحْزَمِ دوست قَناعَتِ کُن به بینایی و مَخْرُوش
۶۴۴. عِیُوضی: زفان.
۶۴۵. عِیُوضی: خود گوید.
۶۴۶. چُنین است دَرِ دَسْتَنوشْتِ و عِیُوضی. دَرِ دَسْتَنوشْتِ، دَرِ مِیانِ دو سَتونِ مَصارِیحِ، به حَظی نِشَبَهٗ مُتَفَاوَتِ نَوشْتِه شده است: «تو!» که عَلی الظَّاهِرِ بَدیلِ هَمینِ «که» باشد. نَشِخه بَدَلِ عِیُوضی از دَسْتَنوشْتِیِ دِیگَر، مُؤَدِّدِ حَداَسِ مَاسِت.
۶۴۷. فُروغی، ص ۵۴۴، غ ۳۶۱؛ یوشفی، ص ۱۲۷، غ ۲۷۶.
۶۴۸. فُروغی و یوشفی: + و.

۶۴۹. فروعی و یوسفی: هرچه پسند شماست بر همه عالم حرام.

۶۵۰. دستنوشته: بیابد (حرف ماقبل دال نقطه ندارد).

۶۵۱. فروعی و یوسفی: نباشد.

در دستنوشته هیچیک از حروف این کلمه نقطه ندارد. افزون بر این، بر دو حرف پایانی، حَظ کوچکی شبیه به حَظ تَرَقین کشیده شده است. در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، این واژه را «نیاید» خوانده و از بی‌نقطگی آن یاد کرده‌اند. ریخت بی نقطه دستنوشته را به گونه‌های مختلفی می‌توان خواند: نناید، نیاید، نباید، ... دور نیست. از بی‌نقطه این ریخت، بدنویسی «نباشد» تلقی گردد؛ زیرا که رونویسگر ما، گاه در دندانه‌ها به شین اِهمال می‌کند.

۶۵۲. این بیت، در فروعی و یوسفی نیست.

۶۵۳. فروعی و یوسفی: گر نکند التفات یا نکند (یوسفی: بکند) احترام.

۶۵۴. فروعی: بنده‌ایم.

۶۵۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:

ای که ملامت کنی عارفِ دیوانه را
شاهد ما حاضرست گر تو ندانی کدام

گو به سلام من آی با همه تندئ و جور
وز من بیدل سستان جان به جواب سلام

(یوسفی: جان و جواب سلام).

۶۵۶. عیوضی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، غ ۱۲۹.

۶۵۷. عیوضی: زو مهر کند نور وام.

استاد آنوشه یاد دکتر رشید عیوضی را، بخشی و استنباطی است و یژه در ترجیح این نویسنده بر بدیل آن که در دستنوشته ما آمده است. از برای وقوف بر آن بحث و استنباط، نگر: عیوضی، ص چهارده، هامش.

۶۵۸. عیوضی: در قفس.

۶۵۹. دستنوشته: جونک.

۶۶۰. در دستنوشته، ضریحا واضحاً نقطه‌های جیم پارسی و شین مَعْجمه و بای تازی گذاشته شده است. البته بالای جیم پارسی لکه‌ای نقطه مانند هست که با وضوح دیگر نقطه‌گذاری‌ها به چیز پیش نشاید گرفت.

عیوضی: خوشت.

نویسنده «چو شب»، در نسخه بدل‌های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رُحجان آن چون روز روشن است.

۶۶۱. در دستنوشته، بالای «و»، یک «و» دیگر افزوده شده است که شاید به حَظ کسی جز رونویسگر باشد.

۶۶۲. دور است آشنایان سخن پارسی را از خواندن این بیت همام، بی‌تی از خطیب ادیب سخّوَر، «سید محمد فصیح الزمان واعظ فسانی شیرازی مُتَخَلِّص به رضوانی» (۱۲۵۵-۱۳۲۴ ه.ش.). رضوان الله تعالی علیه. فرا یاد نیاید که در آن نظیر این مضمون را لیک درباره صغنی دیگر، با تأثیری دیگر، و تعبیری مؤثرتر، پرداخته است:

روزِ ماهِ رَمَضانِ زُلفِ مِیْفشان که فقیه

بخورد روزِ روزِ خود را به خیالی که شَبست

(گلزار معانی، گردآورنده: احمد گلچین معانی، ۱۳۵۲ ه.ش.، ص ۲۹۲).

این بیت از غزلی است که رضوانی به حَظ خویش نوشته است و از روی آن انتشار یافته (نگر: همان، همان ص) و در نسبت آن به وی تردیدی نیست؛ لیک روایتی از آن را به شاطر عَبّاسِ صَبوحی مَسُوب می‌دانند (سنج: دیوان شاطر عَبّاسِ صَبوحی، به کوشش: احمد کرمی، ج ۱، تهران: انتشارات «ما»، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۳۸)؛ که گویا دُرست نیست.

۶۶۳. چنین است در دستنوشته.

۶۶۴. فروعی، ص ۵۷۵، غ ۴۴۳؛ یوسفی، ص ۳۱۱، غ ۶۹۵.

۶۶۵. دستنوشته: جندانک.

۶۶۶. فروعی و یوسفی: که دست بر نمی‌دارم.

۶۶۷. یوسفی: میفکن.

۶۶۸. چنین است در دستنوشته به پیش باء.

۶۶۹. دستنوشته: الایی.

۶۷۰. این بیت، در فروعی، پس از بیت «تو بی زیور محالایی و...» آمده است، و فروعی، پس از آن، این بیتها را افزون دارد:

گروهی عام را کز دل خَبر نیست
عَجَب دارند از آو سینه من

چو آتش در سرای افتاده باشد
عَجَب داری که دود آید ز روزن!

یوسفی، این دو بیت را، پس از «تو بی زیور محالایی و بی...» دارد.

۶۷۱. فروعی و یوسفی: بی رخت.

چنانکه دیده می‌شود، دستنوشته ما ضریحا و اوضحا «نعت» دارد و اختیاراً امثال سامان و دهندگان ویراست یوسفی که با داشتن ضبط «نعت» در نسخ مورد مراجعه‌شان باز «رخت» ضبط کرده اند، جای استغراب است.
استاد زنده‌یاد حبیب یغمائی، «رخت» ضبط کرده است بی هیچ نسخه‌بندی! (نگر: غزلیات سعدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۷۶، ش ۳۶).
در کلیات سعدی ویراسته‌ی آئینه‌ی یاد استاد دکتر مظاهر مصفا (نگر: متن کامل دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا، بازخوانی و ویرایش: اکرم سلطانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۳۷، ش ۵۱۵، ب ۵۰۳۸) و کلیات سعدی ویراسته‌ی آقای کمال اجتماعی جندی (نگر: کلیات سعدی، تصحیح [و] مقدمه و تعلیقات از: کمال اجتماعی جندی، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۲۶، غ ۴۴۳) و در غزلهای سعدی ویراسته‌ی استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۳۰۹) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یادان اسماعیل صارمی و حمید مصدق (نگر: غزلهای سعدی، به اهتمام: اسماعیل صارمی و حمید مصدق، ج: ۱، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۴۳۵، ب ۸) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یاد نورالله ایزدپرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۱۹۹) هم، به جای «نعت»، همان «رخت» ضبط شده است.

اما براستی "بی رخت مژگی بودن" یعنی چه؟

فقره «بی رخت مژگایی» را بعضی شارحان چنین معنی کرده‌اند: «بدون ساز و برگ پاکیزه [هستی]» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگ خالقی و دکتر توجیح عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۹۴۷) و «بی هیچ ساز و برگی پاکیزه‌ای» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۰۲۳).

"بی رخت مژگی بودن" علی‌الظاهر معنای محصلی نداد؛ یا دست کم تجسّم این گزارندگان از برای معنی بخشیدن به آن... چنان که ملاحظه می‌فرمایید. بی‌حاصل است و خود معنایی که به دست داده‌اند باز بی‌معناست!

زوانشاد استاد کاظم برگ‌نئسی، در توضیحات خود بر این غزل شیخ شیراز آورده است:

«رخت: برای این واژه در این جا معنای مناسبی به نظر نمی‌رسد. مرحوم فروغی در حاشیه نوشته است: "در دو نسخه معتبر بسیار قدیم، شعر با آن که از وزن خارج می‌شود، چنین است: توبی زیور محالایی و بی‌نعت مژگایی و بی‌زینت مژگین". بنا بر این شاید واژه مورد بحث در این جا "نعت" است به معنای "وصف، ستایش، تعریف، تحسین". آیا آمدن واژه "نعت" و "مژگی" در این بیت خاقانی... تصادفی است: "بر آستان کعبه مضافاً کتم ضمیر / زو نعت مصطفای مژگی برآورم" (غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۱۰۰۵).

می‌نویسیم:

نه همنشینی "نعت" و "مژگی" در شعر خاقانی شروانی تصادفی است، و نه تردیدی در دُرستی نویسی «نعت» به جای «رخت». «نعت» یعنی: وصف و ستایش و مدح و ثنا و تعریف و تحسین. «مژگی» هم یعنی: شتوده شده (کما این که یک معنای تزکیه النفس نیز "خویش‌ستایی" است).

استاد آئینه‌ی یاد دکتر سید خلیل خطیب زهبر، از نخستین کسانی است که توجه و استظهار کرده بود که در اینجا «نعت» باید ضبط کرد و بیت سعدی را نیز بر همین بُنیاد فرموده بود (نگر: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۲ / ۶۵۲).

۶۷۲. دستنوشته: هرک.

۶۷۳. عیوضی، ص ۱۳۱، غ ۱۵۳.

۶۷۴. چنین است در دستنوشته: (نباید دیک بختن دیک بختن [بدون نقطه‌گذاری نون در هر دو «بختن»]). نخستین «بختن» قلم خوردگی داز و دور نیست خوانشی دیگر از آن متصور باشد. عیوضی: نباید بی‌نمک خود دیک بختن. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، نیز مؤید ضبط عیوضی است. سنج: عکس نسخه، رویه ۵۲ ب.

۶۷۵. دستنوشته و عیوضی: نیاید؛ که در متن حفظ کردیم. نسخه بدلی عیوضی: نباید. دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۲ ب: نباید.

حدس ما، این است که این نویسی‌ها جملگی، تصحیف «نیابد» باشد؛ والله أعلم.

۶۷۶. عیوضی: دنیی.

۶۷۷. چنین است به اَلف در دستنوشته و عیوضی.

۶۷۸. در دستنوشته: کلشن. وانگهی، خود رونویسگر یا دیگری کوشیده است آن را دشکاری کرده به «گلخن» بدل سازد.

۶۷۹. فروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۶؛ یوسفی، ص ۱۹۶، غ ۴۲۲.

۶۸۰. فروغی و یوسفی: نمی باید.

۶۸۱. فروغی و یوسفی: حسرت.

میان واژه «علت» (که تداعیگر معنای «بیماری» و «ابتلا» نیز هست) و «خون زفتن از چشم»، مناسبت باریکی است که بر خرده بینان پوشیده نیست.... وانگهی، گدشتگان، واژه «علت» را به معنای بیماری و ابتلا در خصوص چشم بارها به کار برده اند. «معلول» نیز، از همین باب، در حق چشم به کار رفته است. ... بدین نمونه ها بنگرید:

سید حسن غزنوی:

از خُشکی غم دو گُلت، عِلّت تری
چشم مرا چو چشمه نیلوفر آمده
(دیوان سید حسن غزنوی، مقدمه [و توضیح و تعلیقات: عباس بگ جانی، ج: ۱، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۲۲، غ ۶۸).
سنائی غزنوی:

چشم افعی چو کرد عِلّت، کور،
پیش چشمش چه زُمُود و چه بلورا
(حدیقه الحقیقه، مجذود بن آدم سنائی غزنوی، مقدمه و توضیح و تعلیقات و فهرستها: دکتر محمدجعفر یاقعی. و دکتر سید مهدی زرقانی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۱/۲۶۷، ب ۳۰۸۲، نسخه بدل).
مولوی:

چشم دل از مو و عِلّت پاک آر
و آنگهان دیدار قصرش چشم دار
(مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به توضیح و مقدمه: محمدعلی مؤخر، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱/۹۱، د: ۱، ب: ۱۴۰۳).
همام:

مِثالِ روی تو با دیده ما
مِثالِ آفتاب و چشم معلول
(عیوضی، ص ۱۱۷، غ ۱۲۶).

۶۸۲. فروغی: امیدوار تو. یوسفی، موافق متن ماست.

۶۸۳. دستنوشته: نشانند.

۶۸۴. یوسفی: می رود. فروغی، موافق متن ماست.

۶۸۵. چنین است در دستنوشته: که هیچ موجه نمی نماید. فروغی و یوسفی: نریزی.

۶۸۶. فروغی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

کُند هر کُسی از خُصرت تمَنایی
خِلافِ هَمّتِ مَن کز توأم تو می باید
این افزونه، در یوسفی نیست.

۶۸۷. «خودم»: خود (خودت) مرا.

۶۸۸. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

من آن (یوسفی: این) قیاس نکردم که زور بازوی عشق

عنان عقل ز دست حکیم پزاید

۶۸۹. یوسفی: نگه. فروغی، موافق متن ماست.

۶۹۰. زبیر نای «ترک» و پیش نای «ترک»، در خود دستنوشته هم نهاده شده است.

تعبیر آرایه گرانه «ترک ترک» که سعدی به کار برده است، ریشه در مأثورهای کهن دارد. ... در زُفره اَحادیث نبوی مَنقول است: «اترکوا التُّرک ما ترکوکُم» (شستن آبی داود، ابوداود سلیمان بن الأشعث التِّمِجِسْتانی، تحقیق و تعلیق: سعید مُحَمَّد اللِّخام، ط: ۱، دارالفکر للطباعة و النَّشر و التَّوزیع، ۱۴۱۰ ه.ق.، ۲/۳۱۴) و «اترکوا التُّرک ما ترکوکُم» (عِلل الشَّرایع، الشَّیخ الصِّدوق، النَّجف: منشورات المکتبَةِ الحیدرِیَّة و مطبعتِها، ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ ه.ق.، ۲/۳۹۲).

همدوش ساختن «ترک» و «اترک» در سخن و آرایه گری با آن، مورد علاقه همام تبریزی نیز بوده است. نگر: عیوضی، ص ۹۴، غ ۷۸. برای نمونه ای دیگر از «بازی لفظی» و آرایه سازی با «ترک» و «اترک»، نگر: هفتاد و دو ملت، میرزا آقاخان کرمانی، بر اساس طبع پرلین و بمبئی، با مقدمه و تعلیقات: دکتر محمدجواد مشکور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ از تعلیقات.

۶۹۱. فروغی، در اینجا، و یوسفی، پیش از بیت مَقْطع، این بیت را افزون دارند:

دُرِ سِرای دَرین شُهر اگر کُسی خواهد
که روی خوب نبیند، به گل برانداید
۶۹۲. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۴.

۶۹۳. عیوضی: مویت.

۶۹۴. دستنوشته: «بزندکان» (عَلی الظَّاهر فَقط فَقط نَقطه زائی از قَلَمِ فُروزنه است).

۶۹۵. عیوضی: هوای.
۶۹۶. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «بهای هر سر مویی نهاده‌ام جانی...» درج گردیده است.
۶۹۷. عیوضی: دهن.
۶۹۸. روایتی از همین بیت بر سر زبان‌هاست بدین ریخت:
هزار بار بشستم دهان به مُشک و گلاب
۶۹۹. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۲؛ یوسفی، ص ۱۷۵، غ ۳۷۶.
۷۰۰. دستنوشته: هرک.
۷۰۱. دستنوشته: هرک.
۷۰۲. فروغی و یوسفی: نگران تو؛ و راجح می‌نماید.
۷۰۳. دستنوشته: بگیرد. ضَبُطُ مَتْنِ فَرُوعِی و یوسفی، موافق مَتْنِ مَاسْت.
در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، نویسی دستنوشته ما را، بنادوست «نگیرد» گزارش کرده‌اند.
۷۰۴. فروغی و یوسفی: پی.
۷۰۵. دستنوشته: هرک.
۷۰۶. دستنوشته: وانک.
۷۰۷. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
چون دل از دست بدر شد مثل کوزه‌توسن
۷۰۸. دستنوشته: جفای و قفای. فروغی و یوسفی: جفایی و قفایی.
۷۰۹. فروغی و یوسفی: زیبای.
- از نظر دور نداریم که یکی از معانی «قامت»، برخاستن است.
۷۱۰. کاربرد این «و»، کاربردی خاص است. این «و»، اَغْلَبَ پس از یکی از افعال مصدر «دیدن» (به معنای: درنگریستن و تأمل کردن و بررسییدن) و مصادر مفید معانی مشابه آن می‌آید و انگاری بیانگر نتیجه و حاصل آن فعل است.
سعدی، خود، جای دیگر فرموده است:
- عَهْدِ تَو و توبه من از عشق می‌بینم و هر دو بی‌تابتست
(فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳).
- اَوْخَدِی مَرَاغَه‌ای گفته است:
- از رخ خوبان که زد روی ز موج تو نور
دیدم و آن نور نیز پرتو سیمای اوست
- (کلیات اُخَدِی اصفهانی معروف به مراغی، با توضیح و مقابله و مقدمه: سعید نفیسی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ه.ش.، ص ۱۱۵، ۲۴۱).
- حافظ می‌فرماید:
- دیدم و آن چشم دل‌سینه که تو داری
جایب هیچ آشنا نگاه ندارد
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فریبنی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۲۷۸، غ ۱۲۷، ب ۵)
- و:
- دَقْتَرِ دَانِشِ مَاجْمَلَه بشوید به می
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
- (همان، ص ۳۳۱، غ ۲۰۳، ب ۳)
- و:
- دوش بر یاد خریفان به خرابات شدم
ختم مع دیدم و خون دردل و سردرگل بود
- (دیوان حافظ. بر اساس سه نسخه کامل کهن مؤرخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری قمری، به توضیح: دکتر اکبر بهروز. و. دکتر رشید عیوضی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۲۱۶، غ ۲۱۶، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
هزار ساجر چون سامریش در گله بود
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فریبنی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۳۹، غ ۲۱۵، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر می‌گشند رَقَمِی
- (همان، ص ۵۲۵، غ ۴۷۱، ب ۲)

و:

مِی شُد آن کَس که جُز او جانِ شَخَن کَس نَشِنَاخَت
مَن هَمی دِیدَم و از کَالبَدَم جان می زَفَت
(هَمَام، ص ۵۵۷، قِطْعَه ۵، ب ۳).

دربارهٔ این «و»، نیز نگر: شَرَح شوق، دَکتر سَعیدِ حَمیدیان، ج: ۸، تَهْران: نَشْر قَطْره، ۱۳۹۹ هـ.ش، ۳ / ۲۵۰۳ و ۲۵۰۴؛ و: کَلْکَشْت دَر شِغْر و آندِیْشَه حَافِظ، دَکتر مَحْمَد آمین ریاحی، ج: ۲، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ عِلْمِی، ۱۳۷۴ هـ.ش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰. اَفْرودنی است:

بَعْضِ اَعَاظِمِ اُدْبَایِ اَینِ رِوزگار، دَر بَخْتِی اَز بَیْتِ «دُوش بَر یَا دِ خَرِیْفان بَه خَرَابَاتِ شَدَم / حَمَم مِی دِیدَم وَ خُون دَر دِل وَ سَر دَر گِیْل بُوَد»، وَاو پَس اَز «دِیدَم» رَا تَر اَفْرودَه اِی غَیْر اَصِیل وَ اَز مَصَادِیقِ «اِضْلَاح وَ تَضْحِیح غَیْر لِاِزَام» اِنْگَاشْتَه وَ نَوِیْسِش بَدُونِ وَاو بَعْضِ نُسْخِ رَا مَرَحِّح پِیْداشْتَه اِنْد (نَگر: دَانِشْناْمَه حَافِظ وَ حَافِظ پَرُوْهی، سَروِیْر اسْتار: بَهْا اَلدِیْن خَرْمُشَاْهی، ج: ۱، تَهْران: نَشْر نَخْشْتانِ پارسی، ۱۳۹۷ هـ.ش، ۳ / ۱۳۷۶)؛ که پنداری است ناصواب و اختیاری مَرْجُوح.

۷۱۱. عِیْوُضِی، ص ۱۱۲، غ ۱۱۶.

بَر دِیدَه تِیْرَبِیْنِ اَهْلِ کَلِمَه پُوشِیدَه نَباشَد که هِیچ پِیْدا نِیست اَینِ غَزَلِ هَمَام بَه مُعَارِضَتِ غَزَلِ پِشْکُفْتَه سَعْدِی سُروِده شَدَه باشَد.
۷۱۲. عِیْوُضِی: بی.

۷۱۳. اَینِ بَیْت، دَر عِیْوُضِی، پَس اَز بَیْتِ «اِی مَنَّجِم! نَظَر اَز مَاه وَ ثَرِیْا بَیْتان ...» آتَمَدَه اسْت.

۷۱۴. تَشْبِیْهِ «دندان» به ستاره در شعر فارسی پیشینه‌ای بلند دارد. آدم الشَّعْرَاء، رودکی سَمَرَقَنْدِی، دَر حِکْمَاهُ بَلُنْد اَوَاژَه «مَرا بَسُود وَ فُورِیخْت هَر جَه دَنْدان بُوَد...»، فَرمود: «... سِتاره شَخْرِی بُوَد وَ قَطْره بَاران بُوَد» (دیوان رودکی، تَهْیَه [و] اَضْحِیح [و] پِشْکُفْتار وَ خَواشِی: قَادِر رُستَم، زَیْر نَظَر: صَفَر عَبدالله، مُتَرَجِم: شاه منصور شاه میرزا، ج: ۱، تَهْران: مَوْسَسَّه فَرهَنْگِی اِکو، ۱۳۸۷ هـ.ش، ص ۲۸). خُصُوص تَشْبِیْهِ دَنْدانِ هَا بَه «ثَرِیْا» نِیْز دَر اَدَبِ قَدِیم مَا شایِع بُوَدَه اسْت. دَر اَینِ بَارَه، نَگر: اَنیس العُشْاق وَ چَنْد اَثَرِ دِیْگَر ...، شَرْفِ الدِّیْن مَحْمَد بِن حَسَن رَامِی، بَه اَهْتِمَام: دَکتر مَحْسِن کِیانی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ رُوزَنَه، ۱۳۷۶ هـ.ش، ص ۶۸ و ۶۹ و ۲۳۴ و ۲۳۵. هَمَام خُود سُروِده اسْت:

نِشَبْتِی هَسْت بَه دَنْدانِ تُو پَرِوِیْنِ رَالِیک
هَسْت دَنْدانِ تُو مَنظُوم وَ ثَرِیْا مَنظُور
(عِیْوُضِی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹).

۷۱۵. دَر دَسْتَنُوشْت، رُونوِیْسِگَر، بَه شِیْوَه مَعْمُولِش، «انک» نُوْشْتَه اسْت، لِیک اِیْنِ بَار کَاف رَا کَسَره نِیْز دَاده اسْت.

۷۱۶. عِیْوُضِی: دَلَم.

۷۱۷. مِیانِ دُو وَاژَه «کِیْش» وَ «قُرْبان» مَناسَبْتِی عِلْمِی جَدَه هَسْت که سَعْدِی نِیْز اَنجَا که فَرمودَه اسْت: «هَر تِیرِک دَر کِیْش اسْت گَر بَر دِل رِیش اَید / مَا نِیْز یَکِی بَاشِیم اَز جُفْلَه قُرْبانِ هَا» (فَرُوعِی، ص ۴۲۰، غ ۲۴)، بَدان نَظَر دَاشْتَه. بَیْ گُمان هَمَام نِیْز مَناسَبْتِی عِلْمِی جَدَه اَینِ دُو وَاژَه رَا دَر گُوشَه خَاطِر دَاشْتَه اسْت.

«کِیْش»، عِلاوَه بَر مَعْنایِ مَشْهُورِش که دِیْن وَ اَئِینِ باشَد، بَه مَعْنایِ تِیْران (تَرکَش) اسْت.

«قُرْبان»، عِلاوَه بَر مَعْنایِ مَشْهُورِش که «مَایَه تَقْرَب» عَمُومًا وَ «قُرْبانی» مُصْطَلَح خُصُوصًا باشَد، بَه مَعْنایِ کِمَانِ دَان وَ جَایِ کِمَانِ اسْت، وَ اَن دَر اَصْلِ پَنَّا بَر فَرهَنْگِ هَا. دَوَالِی (// تَسْمَه اِی) بُوَدَه اسْت که دَر تَرکَش (// تِیْران) دُوخْتَه خَمائِلِ وَار دَر گَرْدَن مِی اِنْدَاخْتَه اِنْد بَه طُورِی که تَرکَش پَس دُوش جَائِ مِی گِرْفْتَه اسْت وَ گَها مِی سَوارانِ کِمَانِ خُود رَا دَر اَینِ دَوَالِ (// تَسْمَه) نِگَه مِی دَاشْتَه اِنْد. سَعْدِی دَر یُوسْتانِ فَرمودَه اسْت:

چَه خُوش گُفْت گُرگِیْن بَه فَرزَنْدِ خُویْش
چُو قُرْبانِ بَیْکارِ بَر بَسْت وَ کِیْش ...
(فَرُوعِی، ص ۲۵۰).

بَارِی، عِیْوُضِی، دَر اَینْجَا، اَینِ بَیْت رَا اَفْرُودَن دَازد:

خَاکِ پَایْش چُو مَنی رَا نَرَسَد؛ مِی کُوشَم
که رَسَد چِشْم مَرا گَر دِ سُمِ یَکَرانِش
۷۱۸. وَاژَه «هَسْتِی»، هَم بَه مَعْنایِ «وُجُود» اسْت؛ که بَغایِث مَعْرُوف اسْت؛ وَ هَم بَه مَعْنایِ «دَارائی، مَال، تَرَوْت»؛ اَنسانِ که سَعْدِی فَرمودَه اسْت:

کَه بَسْطَلَه خُدا وَنَدِ هَسْتِی مَبادا!
کَه رَسَد چِشْم مَرا گَر دِ سُمِ یَکَرانِش
جِوَانَمَر دَر تَنگَد سَتِی مَبادا!
(یُوسْتانِ سَعْدِی. سَعْدِی نَامَه، تَضْحِیح وَ تَوْضِیح: دَکتر غَلاهِ حَسَنِ یُوسُفِی، ج: ۱۱، تَهْران: شَرکَتِ سِیْهَامِی اِنْتِشَارَاتِ خَوازَمِی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۸۴، ب ۱۲۵۶).

پِنداریِ هَمَام رَا، دَر اَینِ بَیْت، بَه هَر دُو مَعْنایِ وَاژَه «هَسْتِی» نَظَر بُوَدَه باشَد؛ کَمَا اَینِ که سَعْدِی نِیْز اَنجَا که فَرمودَه اسْت:

دَر دِ عِشْقِ اَز تَنگَد رُستِی خُوشْتَرَسْت
مُلْکِ دَرِوِیْشِ زِ هَسْتِی خُوشْتَرَسْت
(فَرُوعِی، ص ۷۸۶، غ ۷ مَواعِظ)

گُویَا بَه هَر دُو مَعْنایِ وَاژَه «هَسْتِی» نَظَر دَاشْتَه.

یَک مَعْنایِ وَاژَه «هَسْتِی» نِیْز «خُودبِیْنِی وَ خُودپَسَنْدِی وَ اَنانِیْت» اسْت؛ وَ اَگَر خُوانَدَه اَرجمَنْد بَگُویَد که: اِی بَسَا هَم سَعْدِی وَ

هَم هَمَام رَا بَدِین مَعْنِی نِیز گُوشَه چُشْمِی بُوَدِه اَسْت، مَا رَا بَر وِئِ اِنکَازِی نِیَسْت... سَعَدِی وَازَه «هَسْتِی» رَا، بَه هَمِین مَعْنِیِ
اَخِیرَ الِذِکْرِ، دَر لَیْتِ یَکَم اِین بَیْتِ مَشْهُورَش بَه کَار بُرْدِه اَسْت:
بِیَا کِه مَا سَرِ هَسْتِی وَ کِیْرِیَا وَ رُعُونَتِ
بِه زِیرِ پَایِ نِهَادِیم وَ پَایِ بَرِ سَرِ هَسْتِی!

(فُروغی، ص ۶۰۵، غ ۵۲۲).

۷۱۹. عِیُوضِی: کَآسَان.

۷۲۰. دَسْتَنوِشْت: بَفِرُوشِم.

۷۲۱. عِیُوضِی: سَبِیْب.

۷۲۲. تَکْرَارِ اَوَا دَر «تَا تَا زَه»، شَایِد بَرایِ ذَاقَه بَرخی اَز شِغْرِ دُوسْتَانِ مَعَاصِرِ خُوشَايِنْد نَبَاشَد؛ لَیک بَايَد دَايَسْت کِه سَرَايِنْدگانِ کُذْشْتِه
اَن رَا بَه کَار مِی بُرْدِه وَ اَز اِین تَوَالِی وَ تَکْرَارِ اِحْسَاسِ نَاخُوشَايِنْدِی نَدَاشْتِه اِنْد.
فِرْدُوسِی فَرْمُودِه اَسْت:

هَمی بَسُود تَا تَا زَه شُئِد جَشْنِگَا ه گِرَانمَایِگَان بَرگِرَفْتَنَسِد رَا ه
(شَاهَنامه، اَبوالقَاسِمِ فِرْدُوسِی، بَه کُوشِشِ: جَلالِ خَالِقی مَظَلَق. بَا هَمکَاری: اَبوالفَضْلِ خَطِیبِی وَ مَحْمُودِ اَمِید سَالار، ج: ۶، تَهْران:
مَرْکَزِ دَايَرَه اَلْمَعَارِفِ بَزْرگِ اِسْلامِی. مَرْکَزِ پَزُوْهَشْهَایِ اِیرَانِی وَ اِسْلامِی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۶ / ۵۹۰، ب ۲۲۹۷).
مَسْعُودِ سَعَدِ شِروْدِه:

گَل گَل فِناَد بَرِ دُورِجِ مَن رَدِه زَدِه
تَا تَا زَه تَا زَه دَر جِگَرِمِ خَسِستِ خَارخَارِ
(دِیوانِ مَسْعُودِ سَعَدِی سَلَمَان، مُقَدِّمَه [وَ اِ تَضْحِیحِ وَ تَغْلِیقاتِ: مُحَمَّدِ مَهْیَار، ج: ۱، تَهْران: پَزُوْهَشْگَا هِ عِلْمِ اِنْسَانِی وَ مُطالعاتِ
فَرهَنگِی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۹۷، غ ۵، ب ۱۳۳۷۴).

مِجْدِی هَمگَر کِه اَز اَکَا بَرِ سَخْشُتْریانِ هَم رُوزگَارِ سَعَدِی بَشْمَارِ اَسْت، کُفْتِه:

ای بَا دَا! یَا دَرِ رُوضَه یَغْدَادِ تَا زَه کُن
تَا تَا زَه گَرْدَدِ اَز تَوِ دِلِ خُویْشِ کَامِ مَن
(دِیوانِ مِجْدِی هَمگَر، بَه تَضْحِیحِ وَ تَخْطِیقِ: اَحْمَدِ کَرْمِی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ «مَا»، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۶۰۹).
مَولُوی دَرِ دِیوانِ کَبِیرِ فَرْمُودِه اَسْت:

مَگَرِیَزِ چُشْمِ اِی خِیَالِش!
تَا تَا زَه شَوَدِ دِلَمِ زَمَانِی
(کَلِیباتِ شَمْسِ یَا دِیوانِ کَبِیرِ، مَولانا جَلالِ الدِینِ مَحْمَدِ مَشْهُورِ بَه: مَولُوی، بَا تَضْحِیحَاتِ وَ خُواشِ: بَدِیعِ الزَّمَانِ فُرُوزانْفَر، ج: ۴،
تَهْران: مَوْئَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرکَبِیرِ، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۶ / ۷۲، ب ۲۹۰۲۰).
شَواهِدِ اِینکُونِه کَار بُرْدِ «تَا» وَ «تَا زَه» دَر کِنارِ هَم، دَر شِروْدِه هَایِ شِیوازِیا نَانِ پِشِیْنِ پَرُشْمَارِ اَسْت.

۷۲۳. فُروغی، ص ۵۷۱، غ ۴۳۳؛ یُوسُفِی، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.

۷۲۴. دَسْتَنوِشْت: سَروِبالائی.

۷۲۵. فُروغی وَ یُوسُفِی: نِیَاشَد.

۷۲۶. فُروغی وَ یُوسُفِی: گَل اِفْشَان.

۷۲۷. دَر دَسْتَنوِشْت، «جِه» اَز قَلَمِ اَفْتادِه اَسْت.

فُروغی وَ یُوسُفِی: هَر جِه دَر دُنیا وَ عَقَبِی رَا حَت وَ اَسَايِشْت.

۷۲۸. اِین بَیْتِ، دَر فُروغی وَ یُوسُفِی، پَسِ اَز بَیْتِ «اگر بَه صَحْرَا دِیگَرانِ اَز بَهرِ عِشْرَتِ مِی رُوند...» جَائِ دَا دَر.

۷۲۹. یُوسُفِی: وَجُودِ فُروغی، مُوافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۷۳۰. اِین بَیْتِ، دَر فُروغی وَ یُوسُفِی، پَسِ اَز بَیْتِ «مُوجِ اِگر کُشْتِی بَرآرَد تَا بَه اُوجِ اَفْتابِ...» اَمَدِه اَسْت.

۷۳۱. یُوسُفِی: دَر گِلَسْتانِ لالَه اِی اَسْت. فُروغی، مُوافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۷۳۲. اِین بَیْتِ وَ دُو بَیْتِ سَبَسِیْنِش، دَر فُروغی وَ یُوسُفِی، پَسِ اَز بَیْتِ «بَرَقِ نُورِوزِی گَر اَتَشِ مِی زَنَدِ دَر شَاخْسا ر...» اَمَدِه اِنْد.

۷۳۳. فُروغی وَ یُوسُفِی: یَا.

۷۳۴. فُروغی: خَلَلِ یُوسُفِی، مُوافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۷۳۵. اِین بَیْتِ، دَر فُروغی وَ یُوسُفِی، پَسِ اَز بَیْتِ «رَنجِ هَا بُرْدِیم وَ اَسَايِشِ نَبُودِ اِنْدَر جِهانِ...» اَمَدِه اَسْت.

۷۳۶. عِیُوضِی، ص ۱۲۹ وَ ۱۳۰، غ ۱۵۰.

۷۳۷. اِگر بَاوَرِ کُنِیم کِه هَمَامِ دَر مَعَازِصَتِ غَزَلِ سَعَدِی، بَا اِین مِضْرَاعِ طَعْنِی هَم دَر گِلَسْتانِ وَ بَوسْتانِ اَو کَرْدِه اَسْت، تَرْدِیدِ نَبَايَدِ کَرْدِ
کِه وِئِ بَا اِین کَار، دَا دَر بُرُودِتِ وَ بَی ذُوقِی وَ خُشْکِ مَغْزِی دَا دِه اَسْت؛ وَ «مِبادِ کَسِ کِه دَرِین نُکْتِه شُکِ وَ رِیْبِ کُنَدَا».

۷۳۸. عِیُوضِی: گِلدایانِ دُوشِ خُوشِ؛ وَ اَشْکَارَا مَرْجُوحِ اَسْت.

۷۳۹. اُنَسِ گِرِفتَنِ وَ دَلِیْسْتِگِیِ بَه سَگِ کُویِ دُوسْتِ وَ مَهْروُزِیِ بَا اَن، اَز مِضْامِینِ نِمایانِ نِموْنَه هَانِیِ اَز شِعرِ عَاشِقانَه کُهْنِ مَاسْت.
تَفْصِیلِ رَا دَر اِین بَا رَه، نَگَر: نَظَرِ دَايِشِ (مَجلَه)، ش ۸۷، فُرُورْدِینِ وَ اَرْدِیْبِهَشْتِ ۱۳۷۴ ه.ش.، صص ۱۶ / ۹. مَقالَه «سَگِ کُویِ
دُوسْتِ وَ خَاکِ رَا هَش» بَه قَلَمِ: نَضرِاللهِ پُورجُوادِی.

۷۴۰. عیوضی: لبش.

۷۴۱. عیوضی: گویند و بس.

۷۴۲. عیوضی: شیرین زبان.

۷۴۳. فروعی، ص ۴۱۶ و ۴۱۷، غ ۱۵؛ یوسفی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲، غ ۲۸۶.

۷۴۴. یوسفی: تقوی نام.

پیداست که خوانش «تقوی» در نویسی ویراستِ یوسفی جایی نخواهد داشت.

۷۴۵. فروعی و یوسفی: ما.

۷۴۶. فروعی و یوسفی: بشکنیم.

۷۴۷. فروعی، در اینجا، این بیتها را افزون دازد:

از مایه بیچارگیِ قَظْمِیرِ مردم می‌سُود
زین تنگنایِ خَلَوْتَمِ خاطر به صَحرایِ می‌کُشد
یوسفی، در اینجا، تنها بیتِ دُوم را دازد.

۷۴۸. یوسفی: این، فروعی، موافقِ متن ماست.

۷۴۹. زیر سین، از خود دستنویست است، و موافقِ اِفتِضایِ آواییِ مِضراع و خوانشِ شایعِ نَزِدِ کُتَشْتگان.

۷۵۰. فروعی: مخوان. یوسفی، موافقِ متن ماست.

۷۵۱. فروعی و یوسفی: ببرد.

۷۵۲. فروعی و یوسفی: صبر و عقل.

۷۵۳. یوسفی: از، فروعی، موافقِ متن ماست.

۷۵۴. برخی از سعدی پوهان و آذبدانان، این واژه را صَریحاً و اِضْحاً «سوزش» خوانده‌اند (نگر: غَزَلِیَاتِ سعدی، مُقابله، اِعراب‌گذاری، تَصحیح، توضیح واژه‌ها و اِضْطِلاحات، معنایِ آئیات و تَرجِمَه شِعرهایِ عَرَبی: کاظمِ بَگت‌نِیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهرآن: شَرکَتِ اِنْتِشاراتیِ فِکَر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۹۲/۱، و: فَرهَنگِ واژه‌نمایِ غَزَلِیَاتِ سعدی به اِنضِمامِ فَرهَنگِ بَسامَدی، فَرهَم آورده: مَهِینِ دَختِ صِدیقیان، ج: ۱، تهرآن: پژوهشگاهِ علومِ انسانی و مَطالعاتِ فَرهَنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱۱۳۴/۲، و: غَزَلِیَات و قَصایدِ سعدی. از رویِ نَشْخَه شادروانِ مُحَمَّدعلیِ فروعی با معنیِ واژه‌ها و توضیحِ تعبیرهایِ دُشوار، به کوشش: عَلَهرضا اَرزَنگ، ج: ۱، تهرآن: نَشْر فَرطَه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۲۱؛ و: غَزَلِیَاتِ سعدی. آسان‌خوان. تَصحیح: مُحَمَّدعلیِ فروعی، به کوشش: مَسعود کُلناری، ج: ۱، اِصفهان: نَشْر دَسْتِخَط، ۱۴۰۰ ه.ش.، غ ۱۵).

خوانش «سوزش نباشد خام را» (یعنی: سوز آن در شَخْصِ خام مُؤثِّر نمی‌آفتد؛ شَخْصِ خام، سوز آن را در نمی‌باید) نیز مَسبوق به سابقه است (نگر: غَزَلِیَاتِ سعدی، مُقابله، اِعراب‌گذاری، تَصحیح، توضیح واژه‌ها و اِضْطِلاحات، معنایِ آئیات و تَرجِمَه شِعرهایِ عَرَبی: کاظمِ بَگت‌نِیسی، ویراست ۱، ج: ۱، تهرآن: شَرکَتِ اِنْتِشاراتیِ فِکَر روز، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۴۶) و در جای خود سَزایِ عینایت، بویژه با تَوجُّه بدین که نویسی «سوزی نباشد خام را» هم در بَعْضِ نَسَخِ غَزَلِهایِ سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپُرس، ج: ۲، تهرآن: ج: ۱، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۲۴) آمده است.

۷۵۵. «گران جانی بتر»، در زبانِ روزگارِ سعدی، به معنایِ «زَحَمَتِ را کَم کُن، رَفَعِ زَحَمَتِ کُن» است؛ و این خِطابِ سعدی، بَتَقَرِیبِ چیزی است قَرِیب به «سُرَتِ را کَم کُن» و «گوزتِ را کَم کُن» در زبانِ مَحاورهٔ اِمروز.

«گرانی بَرَدن» به همین معنایِ «رَفَعِ زَحَمَتِ کَرَدن»، در نَشْر و نَظْمِ قَدِیمِ ما به کار رفته است. نگر: فَرهَنگِ بُرُزگِ سُخَن، به سَرپَرستی: دَکتر حَسَن اَنوَری، ج: ۱، تهرآن: اِنْتِشاراتِ سُخَن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۶۱۰۳/۶.

گویا تَعبیرِ «گران جانی بَرَدن» در بیتِ سعدی، بَر «کنار گذاشتنِ نَندِ خویشی» که بَعْضِ شُرَاح گفته‌اند (نگر: شَرِحِ غَزَلِهایِ سعدی، به کوشش: دَکتر مُحَمَّدرضا بَرزگرِ خالقی. و. دَکتر تَویجِ عَقدایی، ج: ۱، تهرآن: اِنْتِشاراتِ زَوّار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۴۶/۱، دَلالَتِ مُستَقیمی نَدازد؛ اگرچَند که صوفیان در آن روزگار به دُرُشتی و نَندِ خویشی اِشْتِهاری بوده است.

۷۵۶. عیوضی، ص ۵۸ و ۵۹، غ ۴.

بَعْضِ قَدما را نَظَر این بود که هَمام، این غَزَلِ خویش را به اِقتِضایِ غَزَلِ دِیگری از سَعَدی سُروده است به اِغَاذَه «اِمَسَب سَبک‌تر می‌زَنَد این طَبَل بی هَنگام را/ یا وَقَتِ بیداریِ غَلَطِ بوده‌ست مُرغِ بام را». نگر: عیوضی، ص ۵۸، ح ۵، یادداشتِ مَنقول از نَسَخَه کُهنِ دیوانِ هَمام مُتَعَلِق به کِتَابخانهٔ مِلیِ پارِیس.

۷۵۷. عیوضی: آشوب جان‌ها.

۷۵۸. دربارهٔ تَقابُلِ «رَندِی» و «رَهد» / «رَند» و «زاهد» در اَدبِ کُهن و رَویکَرَد اَدبِ عِرفانیِ بدین تَقابُل، از جُمَله، نگر: این کِیمیایِ هَسَتی، دَکتر مُحَمَّدرضا شِعیعی کَدکنی، ج: ۶، تهرآن: اِنْتِشاراتِ سُخَن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ۳/۲۸۰ و ۲۸۱.

۷۵۹. دستنویست: کو.

۷۶۰. «ماجرایِ گُفتن» و «ماجرایِ کَرَدن»، در اِضْطِلاحِ مَتونِ قَدِیم، کِلَه‌گزاریِ دوستانه با یکدیگر و مُرافعه و داوَریِ بَیْنِ اَلحَبابِ بوده، و

نزد صوفیان تفصیل و آدابی داشته است که جوایی از آن در نوشتارهای گذشتگان ثبت افتاده.

تفصیل را در این باره، نگر، گلگشت در شعر و آندیشه حافظ، دکتر محمد امین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش.، صص ۳۳۲-۳۳۹؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ۲/ ۳۰۱، و ۳/ ۳۱۳ و ۳۶۴.

۷۶۱. سعدی فرمود: «فحش از دهن تو نپتابست» (فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳). حافظ نیز گفته است: «اگر دُشنام فرمائی وگر نقرین، دُعا گویم» (دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۹۷، غ ۳، ب ۶).

۷۶۲. عیوضی: کز.

۷۶۳. فروغی، ص ۴۱۳ و ۴۱۴، غ ۷؛ یوسفی، ص ۱۷۸ و ۱۷۹، غ ۳۸۳.

۷۶۴. «باری»، در اینجا، و در شماری از دیگر کاربدهایش در سخن سعدی، صاف و ساده، به معنای «یک بار» است؛ لیک دیده‌ایم که گاه آریاب اقسام به معنای دیگر تلقی فرموده‌اند. ... از جمله، بغض شرح، در همین بیت، «باری»، را، «به هر حال، خلاصه» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمد رضا تبرزگر خالقی. و. دکتر توج غفدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱/ ۲۱) معنی کرده‌اند.

۷۶۵. یوسفی: روی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۶۶. فروغی و یوسفی: بود.

۷۶۷. فروغی و یوسفی: که.

۷۶۸. دستنوشست: چسود.

۷۶۹. «گیا» در اینجا یعنی: «عَلَف خورود، عَلَف هز»؛ و مُطَلَق «گیاهان» که بعضی گزاردگان در گزارش این بیت آورده‌اند (نمونه را، نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اِعراغ‌گذاری، تَضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۰/ ۷۴)، دقیق نیست.

حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

به یاد آور ای تازه کبکِ ذری! که چون بر سرِ خاکِ مَن بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته سرین سوده، پایین فروریخته ...

(شرفنامه، حکیم نظامی گنجوی، با خواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سنی نسخه کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۳۷؛ با دگرگردانی «پائین» به «پایین».)

۷۷۰. یوسفی: ماجری.

۷۷۱. فروغی: باز. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۷۲. خدمت: «هدیه، تحفه، پیشکش، خدمتانه.

و به فرصت بنده می‌فرستد با خدمت نورو و مهرگان. (تاریخ بیهقی).

کمیته خدمت هریک ز تنگه صد بدره

کهنه هدیه هریک ز جامه صد خورار (مسعود سعد سلمان).

چون مؤبد مؤبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش آورندی (نوروزنامه).

و جولاهگان و آنان که هرگز دانگی زر بخود ندیده، بلکه نان سیر نخورده، بدان مشغول شدند که زر به قرض نستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند: تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند یا به خدمت و رشوت به امراء مذکور می‌دادند (تاریخ غزالی).

(لُغَت‌نامه دِهخُدا، ذیل «خدمت»، با اندکی تلخیص).

به خدمت: به عنوان هدیه و تحفه و پیشکش.

۷۷۳. دستنوشست: جندانک.

۷۷۴. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را آفرود دارند:

نه ملک پادشا را در چشم خوریان وقعیست (یوسفی: قدریست) ای برادر! نه زهد پارسا را
ای کاش (یوسفی: ای کاج) برفتادی برفق ز روی لیلی تا مدعی نمآندی مجنون مبتلا (یوسفی: مبتلی) را
۷۷۵. این مضمون، از مضامین بنیادین و خطوط برجسته آندیشه سعدی است و از مفاهیم کلیدی سبزه‌مُند بر جهان بینی او.
جای دیگر فرمود:

قلم به طالع میمون و بخت بد زفته ست اگر تو خشمگنی، ای پسر! وگر خشنود

(یوسفی، ص ۲۳، غ ۴۳).

۷۷۶. عیوضی، ص ۵۷ و ۵۸، غ ۲.

۷۷۷. دستنوشته: انک.

۷۷۸. عیوضی: نگارا.

۷۷۹. عیوضی: من.

۷۸۰. عیوضی: آب.

۷۸۱. عیوضی: من.

۷۸۲. عیوضی: + و.

با ضبط عیوضی، گویا معنی مستقیم نیست.

۷۸۳. این تعبیر «رندانِ پارسا» که همام آورده است، در شعر حافظ هم آمده و گفت وگوها آنگیخته است (سنج: یک نکته ازین معنی. شرح فیضی بر غزلیهای حافظ، دکتر ابراهیم فیضی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۵۲).

از همین کاربرد «رندانِ پارسا» در شعر همام نیک پیدا است که «رندِ پارسا» (/ جامع رندی و پارسانی) برخلاف برداشت بعضی بزرگان (سنج: حافظ نامه. شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء الدین خزوشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، و. سروش، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۱۳۶؛ دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء الدین خزوشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش. ۱ / ۴۳۲) «مثل کوسه ریش پهن» نیست؛ یا هست، لیک دُرست است و به واسطه همین سرشت هنری تناقض نمایش، بدُرستی و در جای خود، در قلمرو آفرینش هنری حافظ به خدمت گرفته شده است (نیز سنج: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش. ۲ / ۸۰۰).

۷۸۴. عیوضی: باری.

۷۸۵. فروغی: ص ۵۱۲، غ ۲۷۸؛ یوسفی، ص ۱۸۱، غ ۳۸۹.

۷۸۶. فروغی: و در. یوسفی: گر در.

۷۸۷. در دستنوشته، روی حرف نُحُست و حرفِ دُوم به ترتیب زَبر و پیش نهاده شده است. پیدا است که این حرکت گذار از ناموزونانِ عصرِ خویش بوده است و مانند کثیری از همروزگاران ما از موهبتِ اِقَامَتِ بی تَکَلُّفِ وزنِ عروضی بی بهره! ... خلیل بن اَحْمَد از او درگذراد!!!

۷۸۸. فروغی و یوسفی: - و.

۷۸۹. یوسفی: قطعاً.

فروغی تئوین را اِظْهَارِ نَگَرده است؛ چنان که در دستنوشته نیز اِظْهَارِ نَشْده و همین راجح است؛ چرا که گذشتگان ما بسیاری از این واژگانِ مَثَوْنِ مَثُوب را بدون اِظْهَارِ تئوین و به صورتِ موقوفِ بَرِ زَبان می رانَدند؛ دُرست مانند «حَقّاً» در بیتِ سَپَسینِ همین غَزَل: «حَقّاً که مرا دنیا بی دوست نمی باید...».

مُحَمَّدِ سَوْدِی بَشْتَوِی (فح ۱۰۰۶ ه.ق.) در شرح پُرئکتِ خود بَرِ دیوانِ حافظ، در گزارشِ بیتِ «دردمندی من سوخته زار و نزار / ظاهراً حاجتِ تَقْرِیر و بیانِ این همه نیست»، ذیلِ «ظاهراً» نوشته است: «در این قبیلِ الفاظ ... قیاس "مَثَوْنِ خواندن است، اما عَجْم به صورتِ وَقْفِ اِجْرَا می کند [= بَرِ زَبان می رانَدند]، یعنی تئوین را به اَلِفِ اِبدال می نماید» (شرح سَوْدِی بَرِ حافظ، مُحَمَّدِ سَوْدِی بَشْتَوِی، تَرْجَمَه: دکتر عَضَمَتِ سَتَارزاده، ج: ۵، تهران: انتشارات زَربین، و. انتشارات یگانه، ۱۳۶۶ ه.ش. ۱ / ۴۷۳).

سَوْدِی به اَدَبِ قِیَمَه با اَهْمِیَّتِی تَنَبُّه یافته و تَوَجُّه داده است؛ لیک مَعَ اَلَسْفِ طابِعانِ پُرئسامُح در غالبِ چاپ ها و شُروحِ دیوانِ حافظ که ما دیده ایم، مَن جملَه در تَرْجَمَه فارسیِ خودِ شُرحِ سَوْدِی!، در همین کَلِمَه «ظاهراً!»، تئوین را ظاهر کرده اند!!!
درباره این ذِقیفَه با اَهْمِیَّتِی زَبانی، نیز یَگَر: اِغْتِقادِ شَیخِ بَهائِی، به کوشش و پژوهش: جویا جهاننخس، ج: ۲، تهران: انتشاراتِ اَساطیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۴۷۰ و ۴۷۱.

گذشته از خوانشِ «قطعاً» و چون و چندان، و گذشته از معنایِ شایعِ «قطعاً» یعنی: «بی گمان، بی شک»، در قِفرَه «اگر سر برود قطعاً» از تَناسُبِ «قطع» با «وَقْتِ سَر» نیز غافلِ نَباید شد. اِنگاری که شاعر، در وجهی نیز می گوید: اگر سر از راه قطع از دست برود، اگر سر قطع شود و برود، اگر سر را بپزند و در بای بار بیفگنند ...

۷۹۰. = کاو.

۷۹۱. زَبان: در حال زَدَن، در حال کوبیدن.

در بعضی شُروح (نگر: دیوانِ غزلیاتِ اُستادِ شَخْنِ سَعْدِی شیرازی، به کوشش: دکتر [سَید] خلیلِ خَطِیبِ زَهْر، ج: ۱۰، تهران: انتشاراتِ مَهتاب، ۱ / ۴۰۹؛ غزلیاتِ سعدی، به کوشش: کاظمِ بَرگِ نِیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکتِ انتشاراتیِ فِکْرِ روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱ / ۶۴۲)، عَلِی زَعَمِ تَقَطَّن به خوانش و معنایِ صَحیح، در چاپِ مَتْنِ غَزَل، «حَلَقَه زَبان» را تَنگِکِ هَم نِشانده و به مَثابِتِ کَلِمَه و اِجْدِه (/ جمعِ صِفَتِ فاعِلِیِ مُرَكَّبِ مُرَحَّم «حَلَقَه زَن») یگاشته اند.

در لُغَتِ نامه دِهخُدا، این بیت را، گِواهِ کَلِمَه «حَلَقَه زَن» به معنایِ "طالبِ فِتحِ باب، گدا، کوبنده حلقه، آنکه حلقه بَرِ در کوبند" گرفته اند. ... همین خَطایِ مَدَوَنانِ لُغَتِ نامه در فَرهَنگِ بزرگِ شَخْنِ (نگر: فَرهَنگِ بزرگِ شَخْنِ، به سرپرستی: دکتر حَسَنِ اَنوَری، ج:

۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۳ / ۲۵۷۹) و فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی (نگر: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی، فراهم آورده: مهین دخت صدیقیان، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱ / ۵۸۲) نیز تکرار شده است.

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۵ و ۷۲۶)، هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در گزارش مُفردات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته و «آنان که بر در می‌کوبند، سائل و خواهنده» شمرده‌اند؛ ولی در بیان معنای بیت، تقریباً بیت را درست معنی کرده‌اند!

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلهای سعدی، به‌کوششی: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۶۰۷ و ۶۰۸) هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در توضیح لغات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته‌اند ولی در بیان معنای لغت، انگاری «خلفه» را از «زنان» جدا کرده‌اند!

العرض، خوانش و گزارش این بیت، از مزال اقدام سعدی پژوهان و متن‌شناسان بوده است و تشویش‌ها به بار آورده. ۷۹۲. «وفا»، در اینجا، یعنی: مهر و محبت و دوستی و رحمت. میان این معنای «وفا» و معنای مُتبادر از «وفاداری» در فارسی امروز که بعضی شراح در شرح این بیت سعدی به کار برده‌اند (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۶؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوششی: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱ / ۶۰۸)، تفاوتی هست که اهل ادب را از باریک‌نگریستن در آن‌گزیری نیست.

سعدی جای دیگر می‌فرماید:

خو بیویان جفاپیشه وفا نیز گنند
به کسان درد فرستند و دوا نیز گنند
(فروغی، ص ۵۰۱، غ ۲۵۰)

یا:

به وفای تو کزان روز که دل‌بند منی
دل نبشتم به وفای کس و در نگشادم
(فروغی، ص ۵۴۸، غ ۳۷۱)

افسوس که جز نوآوری از شرح (نمونه، را: نگر: غزلیات سعدی، به‌کوششی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۵۸۰؛ و: ۲ / ۸۴۹ و ۸۴۹) بدین معنای دقیق «وفا» توجه‌وافی مَبذول نداشته‌اند!

۷۹۳. رَبِّرِ مِیم، از خود دستنوشته است.

یوسفی: ترسم که کند لیلی، هر دم به جفا میلی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۴. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

۷۹۵. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ساقی بده و بستان، داد طرب از دنیا
کاین عمر نمی‌ماند، وین عهد نمی‌پاید

۷۹۶. دستنوشته: بپرهیزد. یوسفی: بپرهیزی.

۷۹۷. یوسفی: مستم من. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۸. فروغی و یوسفی: سری.

۷۹۹. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۵.

۸۰۰. «انصاف» یعنی: انصافاً، براستی.

سعدی بارها «انصاف» را به همین معنی در گُلستان به کار برده است. نگر: گُلستان سعدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلام‌حسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۱۷ و ۱۵۶ و ۱۵۹.

در غزلی نیز می‌فرماید:

زین سان که می‌دهد دل من داد هر غمی
انصاف مُلک عالم عشقش مُسلمتست
(فروغی، ص ۴۳۹، غ ۷۵).

از برای بررسی بیشتر راجع بدین کاربرد واژه «انصاف» در ادب فارسی، نگر: رُباعیات خَیام و خَیامانه‌های پارسی، سَید علی میرافضالی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۹.

۸۰۱. عیوضی: کند.

۸۰۲. اِشازت تواند بود به حدیث نبوی: «النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ» (ضیاء الشَّهاب، شرح فارسی شهاب‌الأخبار قاضی قضاعی، از شارحی ناشناس، احتمالاً از سده هفتم هجری، تَضحیح و تحقیق: جویا جهانبخش، و. حسن عاطفی، و. عباس پهنیا، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۳۲، ش ۲۰۹) یا مأثور: «النَّظَرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ»

(کشف الخفاء و مُزبَلُ الْإِبْطَاسِ عَمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْأَحَادِيثِ عَلَى أَلْسِنَةِ النَّاسِ، إسماعیل بن مُحَمَّد بن عبد الهادی العجلونی الجزاعی، ط: ۳، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ هـ.ق، ۱/ ۲۲۴) (نیز نگار: همان، ۲/ ۳۱۷).

۸۰۳. دستنوشست: آینه، عیوضی: آینه تا؛ و راجح است.

۸۰۴. در دستنوشست، حَرْفِ نَحْضٍ و حَرْفِ دَوْمِ هَرْدٍ و پیش دازند؛ و پیداست حَرْفِ کُتْدَار، مُرَاعَاتِ عَرُوضِ نَکْرَدَه است. این بیت و بیتِ سِپَسِیْتَش، دَر عِیْوُضِی، پَس از بَیْتِ «دَر زَلْفِ تُو اَوِیْزِم و ز بِنَدِ تُو نَکْرِیْم ...» دَرَج شده است.

۸۰۵. = کاین، دستنوشست: کس (بدون هیچگونه نقطه‌گذاری).

۸۰۶. چنین است در دستنوشست (بدون نقطه "ن"). عیوضی: گر این.

عَلَى الظَّاهِرِ «کَرِیْن»، دَر اَیْنِجَا، یعنی: «که از این نوع»، «که از این قبیل»، «که چنین»، «که اینگونه».

نیز سَنَج: شاهنامه و دستور (یا: دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی و سَنَجِش با سَخْنِ گویندگان و نویسندگان پیشین)، دکتر محمود شفییعی، ج: ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

مولوی در مَثْوِی فرموده است:

از هزاران آن‌دکی زین صوفی اند
باقیان در دولت او می‌زیند
(مَثْوِی مَعْنَوِی، جلال‌الدین مُخَمَّد بَلْخِی، به تَضْحِیح و مُقَدَّمَه: مُخَمَّد عَلِی مَوْخِد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ هـ.ش، ۱/ ۲۹۵، د: ۲، ب: ۵۳۷؛ با اِضْلَاح «می‌زی‌اند» به «می‌زیند».)

«زین صوفی» یعنی: «چنین صوفی»، «اینگونه صوفی».

بعضی فرهنگ‌نویسان و شماری از شُرَاح کلام سعدی، در آن سَخْنِ وِی دَر کُلسْتان که فرموده است: «ازین مه‌پارهای عابدی‌فریبی / ملایک صورتی طابوش زبیبی / که بعد از دیدنش صورت بَنَدَد / وجود پارسایان را شیکبب» (فروغی، ص ۸۹)، یا آنچه در بوستان فرموده است که: «ازین خُفَرِکِی موی کالیده‌ای / بَدِی، سِرکه در روی مالیده‌ای» (فروغی، ص ۳۷)، و نظائر آنها، «ازین را به همین معنای "از این گونه" و "از این جنس" و اشباو آن گرفته‌اند (نمونه را، نگار: فرهنگ فارسی، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ هـ.ش، ۱/ ۲۱۳؛ و: کُلسْتان سعدی، تَضْحِیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۳۶۳؛ و: کُلسْتان سعدی، تَضْحِیح و توضیح: دکتر حسن انوری، ج: ۲، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۹ هـ.ش، ص: ۱۲۷؛ و: کُلسْتان سعدی، مُقَدَّمَه و شُرَح و تَعْلِیقات: دکتر حسن اَحْمَدِی گیوی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۶۱؛ و: شرح و ساد نوپسی کُلسْتان سعدی، مُخَمَّد حمید یزدان‌پرست لاریجانی، ج: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۳۵۴؛ و: شرح سودی بر کُلسْتان سعدی، تَرَجَمَه: خیدر خوش‌طیلت، و: زَیْن العابدین چاوشی، و: علی‌اکبر کاظمی، ج: ۲، تبریز: مرکز نشر فرهنگی بهترین، ۱۳۷۴ هـ.ش، ص ۴۶۷؛ و: شرح سودی بر کُلسْتان سعدی، تَرَجَمَه و شُرَح: غلامرضا کمالی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات نورگیتی، با همکاری: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۵ هـ.ش، ۲/ ۱۲۵ و ۱۲۶؛ و: شرح سودی بر بوستان سعدی، تَرَجَمَه و تَحْشِیَه و تَهْتِیَه مَتِن اِنْتِیَادِی از: دکتر اکبر پهلوز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ هـ.ش، ۲/ ۹۴۸؛ و: بوستان سعدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا انزابی‌نژاد، و: دکتر سعید قزوینگو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ص ۳۰۶ و ۳۰۷؛ و: بوستان سعدی، تَضْحِیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۳۳۵؛ و: بوستان سعدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان، و: مهشید زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۴۳۵؛ و: شاهنامه و دستور، دکتر محمود شفییعی، ج: ۲، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۹؛ حال آن که به گمان ما، «ازین» در این دو مورد و بعضی کاربردهای دیگرش در ادب پارسی (نمونه را، نگار: فردوس المُرشدیة فی اَسْرَارِ الصَّمَدِیة، به اِضْطِمَامِ رِوَايَتِ مَلْخَصِ آن موسوم به: اَنوَارِ المُرشدیة فی اَسْرَارِ الصَّمَدِیة، محمود بن عثمان، به کوشش: ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۱۱۸؛ «دشمنم ازین بی‌سروپایست که قوت وی از گدایی باشد»، از بری و وصف نوع یا جنس است با نوعی تعظیم و تقخیم آمیخته به استعجاب و تاملطف یا استیحا و تحفیف و توهین، و خلاصه، نشان مبالغت یا تکثیر در وصف است (نیز سَنَج: تاریخ سیستان، به تَضْحِیح: مَلِک الشُّعْرَاء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه خاور-مُخَمَّد رَمْضَانِی، ۱۳۱۴ هـ.ش، ص «که»؛ و: سَبْکِ شِنَاسِی، تاریخ نظَر و نثر فارسی، مُخَمَّد تقی بهار، مَلِک الشُّعْرَاء، ج: ۴، تهران: کتابهای پرستو، با سرمایه: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵ هـ.ش، ۱/ ۳۷۱؛ و: شاهنامه و دستور، دکتر محمود شفییعی، ج: ۲، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۱۵۴؛ و: فرهنگ تاریخی زبان فارسی، فراهم آورده: شعبه تألیف فرهنگهای فارسی بُنیادِ فرهنگ ایران، بخش اول / آ. ب. ج، ۱، تهران: بُنیادِ فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ هـ.ش، ص ۱۵۹؛ و: کُلسْتان سعدی، به کوشش: دکتر [سپید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۲۵، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۲۰۸، هایش؛ و: شرح کُلسْتان، دکتر مُخَمَّد خَوالِی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات اَحْمَدِ عَلَمِی، ۱۳۴۴ هـ.ش، ص ۳۹۶؛ و: بوستان سعدی، نگارش: استاد مُخَمَّد عَلِی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ هـ.ش، ص ۴۸۲؛ و: بوستان سعدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۲۳۴، هایش). و می‌توان آن را «آداب مبالغه در وصف جنس» خواند؛ ولی به معنای «از این قبیل» و «از این نوع» و «از این گونه» نیست.

به گمان ما، کاربرد «ازین» در مثل این دو شعر پیشگفته سعدی، نظیر بعضی کاربردهای کلمه «یک» یا «چه» است در محاورات

فارسی امروز... امروزه «یک» را بویژه با زیر بیاء («یک»)، برای وانمودنِ شِدَّت و عَظَمَتِ امری به کار برده مثلاً می‌گوییم: «یک شعرِ نابی از سعدی خواندم که لنگه‌اش توی هیچ دیوانی نیست!». «یک» در اینجا شِدَّت و عَظَمَتِ امر را وامی‌نماید و وَصَفِ آن شعر را در ذَهْنِ مُخَاطَبِ بَرِجَسْتَه‌تر می‌کند. «چه» را نیز گاهی برای مُبالغه در وَصَفِ به کار می‌بریم. فَرَضِ بَقْرَمَیید کَسِی بگویند: «امروز شعرِی از سعدی خواندم؛ چه شعرِی!» یا «نمی‌دانی فَلَانی چه مَه‌پارهٔ عابدِ فریبی بود!».

باری، به نظر می‌رسد میان کاربردهای «ازین»، در آنجا که به معنای «از این قبیل» و «از این نوع» و «از این گونه» هست، و در آنجا که نیست، باید بدقت به تفکیک قائل شد؛ ولی برخی از ادبای متن پژه به چنین تفکیکی دست نیازیده‌اند... همانند که این تفکیک در مواردی نیز مُتَعَدَّر می‌نماید و هر دو برداشت قابل تطبیق است (نمونه را، نگر: نَقْض. معروف به: بَعْضِ مَثَالِبِ التَّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرِّوَاغِضِ، نصیرالدین ابوالرئسید عبدالجلیل قزوینی رازی، به تصحیح: میرجلال‌الدین مُخَدِّثِ اَرَمَوِی، تَهْران: اَنْجَمَنِ اَنَارِ مِلی، ۱۳۵۸ ه.ش.، ص ۵۷۸، س ۳).

۸۰۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «گر هر سر موی از من صاحب نظری باشد...» آمده است.

۸۰۸. عیوضی: از بهر.

۸۰۹. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «زهرا! غنیمت دان دوران لطافت را...» آمده است.

۸۱۰. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن...» آمده است.

۸۱۱. عیوضی: در.

۸۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «روزی دو درین منزل با وصل توأم خوش دل...» آمده است.

۸۱۳. فروغی، ص ۵۸۹، غ ۴۷۹؛ سعدی، ص ۱۸۵، غ ۳۹۷.

۸۱۴. یوسفی: کو، فروغی، موافق متن ماست.

۸۱۵. فروغی و یوسفی: دو چشم خیره ماند از روشنایی.

۸۱۶. دستنوشته: انک.

۸۱۷. در دستنوشته به خطی شبیه خط متن یک «از» بالای سطر افزوده شده است؛ و پیداست مُراد این بوده است که «لبان از لعل» بخوانیم.

در گزارش نُسخه‌بدل‌های ویراستِ یوسفی، این «از» هیچ لحاظ نشده است.

۸۱۸. فروغی و یوسفی: بوی خوش چندین نباشد.

۸۱۹. زوانشاد استاد کاظم برگ‌نسی، «جنب» را در این بیت سعدی، «گریبان، یقه لباس» معنی کرده است (نگر: غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی، مُقابله، اِعْرَابْگَداری، تَصْحِیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تَهْران: شَرِکَتِ اِنْتِشَارِاتی فِکْرِ روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۱۰۷۳)؛ که ذیق نیست.

این «جنب» که سعدی از آن سخن می‌دازد، کیسه‌ای بوده است که مُتَّصِل به گریبان جامه می‌دوختند و کاربُردی داشته است از گونه کاربُرد آنچه امروز در تداوُل «جیب» می‌گوییم و غالباً آن را در کِناره‌های جامه می‌دوزیم.

در فَرَهَنگِ اَنَدَرِاجِ ذَیْلِ «جنب» می‌خوانیم:

«... مَجَازاً به معنی کیسه‌ای که زیر گریبان می‌دوختند. حالا [= در روزگار مُحَمَّد پادشاه المَتَخَلِّص بِ: شاد] بر کیسه دامن اِطْلاقِ کُنند، و این مَجَاز در مَجَاز است...»

(فَرَهَنگِ اَنَدَرِاج، چاپ سَنگی، لَکَهتَو: مَطْبَعِ مَنشِی نَوَلُکِشور، ۱۳۸۹، ۱۸۹۴، ۱۰ / ۸۵۴).

۸۲۰. مُراد، دَنَدانِ مُرواریدگونِ مَحْبُوب است که در دَهانِ اَبْناکِ شِیرِینِ او جَای دارد.

یوسفی: تو را در آب شیرین است لولو.

این بیت، در فروغی نیست؛ و به جای آن، فروغی، این بیت را افزون دازد:

لَبِ خُنْدانِ شِیرِینِ مَطْطَقشِ را نَشاید کُفتِ جَزِ ضَحاکِ جادو

این افزونه، در یوسفی نیست.

۸۲۱. فروغی و یوسفی: ننشیند؛ و رُجْحان دارد.

۸۲۲. فروغی و یوسفی: دو صد.

۸۲۳. یوسفی: دوست، فروغی، موافق متن ماست.

۸۲۴. فروغی و یوسفی: ذنبیست.

۸۲۵. عیوضی، ص ۱۴۰، غ ۱۷۱.

۸۲۶. عیوضی: ده.

۸۲۷. عیوضی: کاو.

۸۲۸. چنین است هم در دستنوشته و هم در عیوضی به اَلِف.

۸۲۹. عیوضی: رخ زیبای وی.

۸۳۰. در دستنوشست، حرفِ یَکُم نقطه ندارد. عیوضی: ندارد.

۸۳۱. عیوضی: آورد.

۸۳۲. در دستنوشست، حرف پیش از دال، بی نقطه است.

۸۳۳. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۳؛ یوسفی، ص ۳۶، غ ۷۱.

۸۳۴. فروغی و یوسفی: که گفت آن.

۸۳۵. یوسفی: چو بنمودی دگر بارش فرابوش. فروغی: دگر بارش که بنمودی فرابوش.

۸۳۶. در دستنوشست: رویین.

۸۳۷. فروغی و یوسفی: ز.

۸۳۸. فروغی: مرا هرگز. ضَبْطُ یوسفی، موافقِ متن ماست.

۸۳۹. فروغی و یوسفی: می زندش. همین ضَبْطُ راجح است.

۸۴۰. عیوضی، ص ۱۷۳، ش ۱۰ از قرائی.

۸۴۱. عیوضی: و.

۸۴۲. عیوضی: کشم.

۸۴۳. فروغی، ص ۵۴۸، غ ۳۷۱؛ یوسفی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵، غ ۴۴۰.

۸۴۴. فروغی و یوسفی: که.

۸۴۵. دستنوشست: خرم.

۸۴۶. فروغی و یوسفی: عزیزان.

۸۴۷. یوسفی: بیفگندم.

۸۴۸. فروغی و یوسفی: طلب.

۸۴۹. «وفا»، در این بیت، چنان که پیشتر در همین سلسله یادداشت‌ها بشرح تر گفتیم. یعنی: مهر و محبت و دوستی.

۸۵۰. فروغی و یوسفی: در.

۸۵۱. فروغی و یوسفی: فکر.

در گزارش دگرسانی‌های ویراست یوسفی، تصریح شده است که همه دستنوشته‌ها جز دستنوشته مؤرخ ۷۲۱ هـ.ق. که از آن زنده‌یاد حسین دانیس بزرگ‌نیا بوده است و هم‌اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگاهداری می‌شود، به جای «فکر»، «چشم» دارند.

گمان می‌کنیم اصالت ضَبْطُ «چشم»، در اینجا، هیچ جای اگر و مگر نباشد؛ و آرایندگان ویراست‌های فروغی و یوسفی، در ترجیح «فکر» بر «چشم» و پیروی از دستنوشته پیشگفته بر صواب نبوده باشند.

«خیال» در معنای قدمانی سعدیانه آن، پیش «چشم» / «دیده» مضمور می‌گردد و همداستانی دستنوشته‌های قدیم در ضَبْطُ «چشم»، گواهی است روشن بر نژادگی این ضَبْطُ.

سعدی، جای دیگر فرموده است:

بازای که در دیده بمانده‌ست خیالت

پنشین که به خاطر بگرفته‌ست (نسخه بدل: بنشسته‌ست) نشانت

(فروغی، ص ۴۶۵، غ ۱۴۷)

و:

ای خواب! گرد دیده سعدی دگر مگرد
 یادیده جای خواب بود یا خیال دوست
 (فروغی، ص ۴۴۸، غ ۹۸)

و:

تا مضمور گشت در چشمم خیال روی دوست
 چشم خودبینی ندازم؛ روی خودراییم نیست
 همام می‌گوید:

تا خیالی قامتش در دیده گریان ماست
 گر نروید سرو بر آب زوان آسوده‌ایم
 (عیوضی، ص ۱۲۹، غ ۱۵۰).

حافظ نیز فرموده است:

خیال نقش (نسخه بدل: روی) تو در کارگاه دیده کشیدم

به صورت تو نگاری، ندیدم و نشنیدم (نسخه بدل: نه دیدم و نه شنیدم)

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، با مقابله با تصحیح خائلی، به کوشش: رحیم

ذوالنور، ج: ۴، تهرآن: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۴۱۲، غ ۳۲۲).

شَوَاهِدِ مُؤَيَّدِ تَرْجِيحِ «چشم» بَرِ «فکر» بسیار است.
۸۵۲. دَسْتَنوِشْت: + و.

۸۵۳. زَبَرِ کَاف، دَرِ خُودِ دَسْتَنوِشْتِ آمَدَه است.

۸۵۴. فُرُوعِی و یُوشَفِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَنَد:

هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد
عَجَبِ اَرِ صَاحِبِ دِیَوَانِ نَرَسِیدِ فَرِیَادِمِ
۸۵۵. دَرِبَارَهٗ بُرَهَهٗ سَرَاپِشِ اَیْنِ عَزَلِ و دَلَالَتِ هَایِ تَارِیخِی و زَیْسَتِ نَگَاشْتِیِ اَن، نَگَر: اَحْوَالِ شَیخِ اَجَلِ سَعْدِی، جَوَادِ بَشَرِی، ج: ۱،
تَهرآن: اِنْتِشَارَاتِ تَک تَک بَرِک، پَایِیزِ ۱۳۹۸ هـ.ش، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۸۵۶. عِیُوضِی، ص ۱۲۱، غ ۱۳۴.

۸۵۷. عِیُوضِی: اَزِیْنِجَا.

۸۵۸. عِیُوضِی: مِی و رَزَم.

۸۵۹. عِیُوضِی: هُوس.

۸۶۰. عِیُوضِی: بَاد: و مَرَجُوحِ اسْت.

«چون آب» یعنی بشهولت و زوانی و از تر.

«مثل (چو، همچو) آب: نیک از بر کرده.

هم اندر زمان حفظ شد همچو آب
مَر اَو رَا هَمَه عِلْمِ تَعْبِیْرِ خُوابِ شَمْسِی

(یوسف و زلیخا)

(لُعْثُ نَامَهٗ دِهْخُودَا، ذَبَلِ «آب»).

۸۶۱. عِیُوضِی: بَیْجَا رَه.

۸۶۲. عِیُوضِی: بَه.

۸۶۳. فُرُوعِی، ص ۴۲۸، غ ۴۷؛ یُوشَفِی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، غ ۳۵۲.

۸۶۴. فُرُوعِی: فَا رَغ. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۵. فُرُوعِی: مَنَش. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۶. فُرُوعِی: دُوسْت تَر. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۷. فُرُوعِی: عِشَاق. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۸. فُرُوعِی و یُوشَفِی: زَرْدِش.

زردی روی و زاری ناله، باز هم در کلیات سعدی در کنار یکدیگر نیستند:

عَجَبِ مَدَارِ ز مَن رُوی زَرَد و نَالَهٗ زَار
کِه کُوه کَا هِ شَوَد گَر بَرَد (یُوشَفِی: کَشَد) جَفَايِ حَسِی

(فُرُوعِی، ص ۶۲۸؛ و: یُوشَفِی، ص ۳۴۴، غ ۸ از بَیْتِ غَزَلِ هَایِ اِلْحَاقِ، ب ۴).

همینشینی "روی / رُوحِ زَرَد" با "نالَهٗ زَار" دَرِ شِعرِ کَهنِ فَا رِسیِ پَیْشِیْنَهٗ دَرَا ز دَاوَد.

۸۶۹. فُرُوعِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَد:

مَایَهٗ پَرِهیزْگَار، قُوَّتِ صَبْرِ سْت و عَقْلِ (یُوشَفِی: عَقْلِ اسْت و صَبْرِ)

عَقْل، گَر فِتَا رِ عِشَق؛ صَبْرِ، زَبُونِ هُوسَا سْت

یُوشَفِی، اَیْنِ بَیْتِ رَا، تَپَسِ اَزِ بَیْتِ مَطَّلَعِ دَرِجِ کَرْدَهٗ اسْت.

۸۷۰. دَرِ دَسْتَنوِشْتِ، حَرْفِ قَبْلِ اَزِ نُونِ، بَیْشِ اَزِ یَکِ نَقْطَهٗ (دو یا سه نقطه) دَرِ زَبْرِ دَاوَد.

۸۷۱. فُرُوعِی: نَه. یُوشَفِی: نِی.

۸۷۲. چُنِیْنِ اسْت دَرِ دَسْتَنوِشْتِ و فُرُوعِی (کَیْن). یُوشَفِی: کَا یْن.

۸۷۳. فُرُوعِی: بَرَا فِکَن. یُوشَفِی: دَرَا فِکَن.

۸۷۴. یُوشَفِی: یَا. فُرُوعِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۷۵. فُرُوعِی و یُوشَفِی: فَرَا مِشِ کَنَد.

۸۷۶. دَرِ دَسْتَنوِشْتِ، حَرْفِ ذُوْمِ نَقْطَهٗ نَدَاوَد. فُرُوعِی و یُوشَفِی: بَرَا یَد.

۸۷۷. فُرُوعِی: گُوه. یُوشَفِی: دَه.

۸۷۸. عِیُوضِی، ص ۶۵، غ ۱۷.

۸۷۹. بی گمان همام در پردازش عبارات «شاهد ما وقت ماست» که بر نوعی دعوی صوفی پسند و خیالی گسستن از تعلقات خاکی و در پیوستن به شاهدان معنوی و آلاکی اشجیمال دارد و واژه «وقت» را در معنای اصطلاحی صوفیانه اش به کار گرفته است، گوشه چشمی تقابلی جویانه نیز داشته است به اصطلاح اجتماعی «شاهد وقت» که در آن روزگاران رایج بوده.

شمس‌الدین أحمد افلاکی در مناقب العارفين گوید:

«... همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس‌الدین عطار. رَجَمَهُ اللهُ. از جمله مریدان قُرْبَت یافته بود، و از ارباب قباب و هباب شده، و اوقات به تَجَرُّعِ ضَهَبِها میل کردی و در حالت مستی معنیات و کرامات گفتی؛ مگر روزی همچنان مسیت طایفِ ترخاست و به حضرت مولانا آمد و ازو شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و بجد گرفت؛ فرمود که او را در حُجره‌ای کرده شمع پیش او نهادند، و خاتونش را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهتا کردند.» مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی العارفي، به کوشش: تحسین یازجی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۵ هـ.ش، ۱/ ۵۶۷ و ۵۶۸.

پژوهندگان مناقب العارفين، تا آنجا که ما دیده‌ایم، در این تعبیر «شاهد وقت» نیک باریک نشده‌اند. یکی «شاهد» را، با بازبرد به همین مقام از مناقب العارفين، «مرد خوب‌روی، خوب‌روی، محبوب» معنی کرده است (نگر: مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی عارفي، تضحیحات [و] خواشی و تعلیقات: تحسین یازجی، ویرایش و اضافات: توفیق هد سُبْحانی، ج: ۱، تهران: انتشارات دوستان، ۱۳۹۶ هـ.ش، ص ۹۵۰) و در باب آن چندان صرف «وقت» نکرده، و دیگری «شاهد وقت» را «شاهد دل‌بر» گفته (نگر: خوانشی نواز مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی، تحقیق و پژوهش: نرجس توحیدی فر، ج: ۱، تهران: انتشارات سفیعی، ۱۳۹۶ هـ.ش، ص ۳۹۱) و «وقت» را بیهوده بر باد داده است و برگزیده... در کتاب ثواب المناقب اولیاء الله عبدالوهاب بن جلال‌الدین مُحَمَّد همدانی (ف: ۹۵۴ هـ.ق.) هم که تحریر و تلخیصی است از کتاب افلاکی، در این مقام، بیکباره از «شاهد وقت» صرف نظر گردیده است (نگر: ثواب المناقب اولیاء الله، عبدالوهاب بن جلال‌الدین مُحَمَّد همدانی، تضحیح و مقدمه: عارف نوشاهی، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۷۶).

اضطلاح «شاهد وقت» را خود مولوی هم به کار برده است. در ترجیحات دیوان کبیر می‌خوانیم:

ای شاهد وقت! وقتِ شش‌رخ سوت نکند بخ مُکرش

(کلّیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین مُحَمَّد مشهور به مولوی، با تضحیحات و خواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۷/ ۱۶۶، ب ۳۶۱۳۷).

پیش از او، حکیم سنائی، در چکامه «ای خواجه! ترا در دل اگر هست صفائی...» گفته است:

گر شاهد وقت تو بود چشمت و نعمت بیمار دلت را بُود هیچ شیفانی

(دیوان حکیم ابوالمجدد مجذود بن آدم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام: سید مُحَمَّد تقی مدّرس رضوی، ج: ۳، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲ هـ.ش، ص ۶۱۲).

عبدالرحمن جامی در مثنوی تحفة الأحرار سروده است:

رفتۀ عمر تو زهین فناست

شاهد وقت تو همین ساعت است

دولت آینده که داند که راست

خوب‌ترین زیور آن طاعت است

(مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه از: علاخان أفصح زاد، تحقیق و تضحیح: جابلقا دادعلیشاه. و اصغر جانفدا. و. ظاهر آحراری. و. حسین أحمد تربیت. و. علاخان أفصح زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۱/ ۵۰۶، ب ۸۰۷ و ۸۰۸).

باری، گمان ما این است که حتی شیخ سعدی نیز آنجا که فرموده است:

شاهد آن وقت بیاید که تو حاضر گردی

مُظرب آن گاه بگوید که تو خاموش کنی

(فروغی، ص ۸۰۶، غ ۵۸ مواظ)

از راه «تداعی» به اضطلاح «شاهد وقت» که بر سر زبان‌ها بوده است گوشه چشمی داشته.

وانگهی، آن دعوی صوفیانه و خیال‌گسستن از تعلقاتِ خاکی و در پیوستن به شاهدان معنوی و افلاکی را نیز که همام تبریزی مجال طرح داده است، از صوفیانی چون همام بسیار شنیده‌ایم؛ از جمله خود او گوید:

تا به کئی ساکن جهان بودن!

سفری کن ز گلخن دنیسی

عشق با شاهدان علوی باز

حیف باشد زمان تلف کردن

بی‌خبر از جهان جان بودن!

گدازی کن به گلشن معنی

شاهبازی؛ به آشیان رو باز

چون بهایم به خفتن و خوردن ...

(عیوضی، ص ۲۴۶).

۸۸۰. عیوضی: می‌رویم.

۸۸۱. عیوضی: باخبران.

۸۸۲. از آنچه در متن و خواشی ویراست عیوضی (ص ۶۵) آمده است، پیدا است که این کلمه را در عکس نُسخه جُنْگِ لالا إسماعیل «گو» خوانده‌اند، لیک واقع آن است که در دست‌نوشته «کر» نوشته شده و نشبه واضح است.

۸۸۳. عیوضی: گو غم دنیسی مخور.

۸۸۴. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داد:

- عالم جان را خوش است آب و هوا خاکیان
روی بدانجا نهند، منزل گل نار ماست
۸۸۵. چنین است در دستنوشته به صاد. عیوضی: قفس.
۸۸۶. عیوضی: عزم.
۸۸۷. عیوضی: کجاست. در حواشی ویراست عیوضی، گزارش صَبَطِ دَسْتَنُوشْتِ ما از قَلَمِ اَفْتَادِه است؛ بلکه گویا آن مرحوم، از بُنِ دَسْتَنُوشْتِ را بُد خوانده است.
۸۸۸. عیوضی: رود.
۸۸۹. عیوضی: شود.
۸۹۰. عیوضی: منزل.
۸۹۱. دستنوشته: وانک.
۸۹۲. فروغی، ص ۴۳۸ و ۴۳۹، غ ۷۳؛ یوسفی، ص ۳۰۵ و ۳۰۶، غ ۶۸۳.
۸۹۳. دستنوشته: هرک.
۸۹۴. فروغی: وزارت. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۵. فروغی: وی. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۶. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۷. فروغی: صباح. یوسفی: صباى !!
۸۹۸. سُخْنِ سَعَدِی، به باوری کهن نگزیده است که در میان کُذشتگان ما زوای بسیار داشته.
صاحبِ نوروژنامه نوشته است:
«روی نیکو را دانان سعادتی بزرگ دانسته‌اند، و دیدنش را به فال فُخّ داشته‌اند، و چنین گفته‌اند که: سَعَادَتِ دِیدارِ نِیکو دَرِ اَحْوالِ مَرْدَمِ هَمَانِ تَأْثِیرِ کُنْدِ که سَعَادَتِ کَوَاکِبِ سَعَدِ بَرِ اَسْمَانِ؛ ...»
(نوروژنامه. در مَشْتَأ و تاریخ و آداب جشنِ نوروز، [مُتَسَوِّب به] حَکِیم عَمَرِ حَیْامِ نِیشابُورِی، به سَعِی وَنَصْحِیحِ: مُجْتَمِعِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَسْاطِیر، ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۷۱).
بازتابِ این باور را باز هم در شِعْرِ سَعَدِی شِیرَازِی تَوَانِ کَرْد. دَرِ دِگَر جَائِها سَعَدِی فَرْمُودِه است:
فُخّ، صَبَاحِ اَن که تُو بَرِ وِی نَظَرِ کُنِی فِیروز، رُوزِ اَن که تَسَوِّبِ وِی کُدَرِ کُنِی
(فُروغی، ص ۶۴۳، غ ۶۲۰)
و:
خُجَسْتِه رُوزِ کَسِی کَر دَرَش تُو بَازآبِی که بامداد به روی تو فالِ مِیْمُونَسْت
(فُروغی، ص ۴۴۳، غ ۸۴)
و:
نِشَانِ بَخْتِ بِلَنْدَسْتِ وَ طَالِیعِ مِیْمُون عَلِی الصَّبَاحِ نَظَرِ بَرِ جَمَالِ رُوزِ اَفْزُون
(فُروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۴)
و:
بِخْتِ بَازِآبِ اَز اَن دَر که یِکِی چُون تُو دَرآبِید رُوی مِیْمُونِ تُو دِیدَن دَرِ دَوْلَتِ بَگُشْآبِید
(فُروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۷)
و:
هَر که چَشْمِشِ بَر چُنَانِ رُوی اَوْفَتَاد طَالِیعِشِ مِیْمُونِ وَ فَالِشِ مُقْبَلَسْت
(فُروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۲)
و:
اِمروزِ مُبَارکَسْتِ فَاَلَم کَا فِتَادِ نَظَرِ بَرِ اَن جَمَالَم
(فُروغی، ص ۵۶۱، غ ۴۰۸).
حافظ نیز فرموده است:
بُخِ تُو دَرِ دِلَمِ اَمَدِ مُرَادِ خَوَاهَمِ یَا فِت چَرَا که حَالِ نِیکو دَرِ قَفَايِ فَا لِ نِکُوسْت
(دیوانِ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و. غنی، به کوششی: رحیم ذالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۲۳۴، غ ۵۸، ب ۸)
۸۹۹. دستنوشته: انک.
۹۰۰. یوسفی: یار. فروغی، موافق متن ماست.

۹۰۱. فروعی و یوسفی: گویندم.
۹۰۲. دستنوشته: ایک.
۹۰۳. یوسفی: نظر در منظر خوبان مکن. فروعی، موافق متن ماست.
۹۰۴. فروعی و یوسفی: همین.
۹۰۵. فروعی و یوسفی: همی بیند.
- در "صورت بستن" (با عنایت به طیف معانی آن) ظرافتی و مناسبتی نمایان هست که از دیده سخن سنجان نماند.
۹۰۶. فروعی و یوسفی: ساریان.
۹۰۷. فروعی: ران. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۰۸. فروعی و یوسفی: چارپایان باربرپشتند.
۹۰۹. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:
- گر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست (یوسفی: یار)
- همچنانکه در میان جان شیرین منزلت
۹۱۰. فروعی و یوسفی: سعدی آسانست.
۹۱۱. عیوضی، ص ۷۱، غ ۲۹.
۹۱۲. عیوضی: ساریان.
۹۱۳. عیوضی: که زاب.
۹۱۴. عیوضی: من در پیش.
۹۱۵. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:
- رو به هر جانب که آزد، قبله جان ها شود
- منزلی کانجا فرود آید زمینی مقبل است
۹۱۶. عیوضی: تو.
۹۱۷. درباره واژه «خرسند» و معنای آن در چنین کاربدها، زین پیش، در همین زنجیره یادداشت‌ها، ذیل بیت «بهار و گل شد از دستم، چو بلبل دم فروبستم / ز عجزت این که خاموشم، نه آن که دوست خرسندم» سخن گفتیم.
۹۱۸. دستنوشته: آب کل.
۹۱۹. حافظ، پسان‌تر، به نغز تر بیانی، همین مضمون را پرورد و برکشید و گفت:
- شسپ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
- کجا داند حال ما سبب‌بباران ساحل‌ها؟
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، به کوشش: ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۱۹۵).
۹۲۰. عیوضی: سوز آتش شمع می داند که با پروانه چیست.
- نسخه بدل عیوضی: سوز آتش شمع با پروانه می داند که چیست.
- احتمالی این هست که ضبط عیوضی و نسخه بدلش، از برای بدر رفتن از تنگنای «آتش شمع» پرداخته شده باشد. «آتش شمع»، در اینجا، ریختی از «آتش شمع» است که کسره اضافه در آن بناگزیر بر زبان نمی آید یا دژدیده بر زبان می ریزد.
- از اینگونه تخفیف‌ها در کسره اضافه، باز هم در سخن قدما می بینیم.
- تفصیل را درباره تخفیف / حذف کسره اضافه، نگر: تلفظ در شعر کهن فارسی (بهبه‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طریقه‌ای، ج: ۱، تهران: انتشارات [بنياد موقوفات] دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۶۹۸-۷۰۹.
۹۲۱. دستنوشته: هرک.
۹۲۲. عیوضی: به ایشان.
۹۲۳. فروعی، ص ۵۵۳ و ۵۵۴، غ ۳۸۵؛ یوسفی، ص ۵۸، غ ۱۱۹.
- در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، گزارش ضبط‌های دستنوشته ما از قلم افتاده است.
۹۲۴. فروعی و یوسفی: تویی.
۹۲۵. در هامش دستنوشته، به قلمی شبیه به قلم متن افزوده شده است: نهی که.
۹۲۶. این بیت، در فروعی و یوسفی نیست.
۹۲۷. یوسفی: دریغ بوی گلستان. فروعی، موافق متن ماست.
۹۲۸. دستنوشته (ظاهراً): همی بینیم.
۹۲۹. چنین است در دستنوشته. فروعی و یوسفی: کس.
۹۳۰. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دازند:

- میان ما (یوسفی: میان مان) بجز این پیرهن نخواهد بود
وگر حجاب شود تا به دامنش بدزم
مگوئی (یوسفی: مگو که) سعدی ازین درد جان نخواهد بُرد
بگو کجا برم آن جان که از غمت بترم؟
۹۳۱. این بیت در این غزل فروعی و یوسفی نیست؛ بل بیت فرجامین غزل ۳۸۴ فروعی و غزل ۶۶۳ یوسفی است، به آغاز «ترفت تا تو برفتی خیالت از نظرم / برفت در همه عالم به بیدلی خبترم».
۹۳۲. عیوضی، ص ۱۲۳، غ ۱۳۸.
۹۳۳. ز ناگه / از ناگهان: ناگهان، به طور ناگهانی، غفلةً.
- بزد بر شکم، بُد بیرون ز پشت
پس از ناگه آن تیغ کش بُد به مُشت
- (أسدی طوسی)
بآساید از ما زمانی جهان
بآید که مرگ آید از ناگهان
- (فردوسی طوسی)
- (لُغَتِ نَامَهٗ دِهْخُدا، ذیل «از ناگه» و «از ناگهان»؛ با آنکی تَصَرُفِ).
۹۳۴. عیوضی: که زان.
۹۳۵. عیوضی: ز. همین راجح است بر متن ما.
۹۳۶. عیوضی: بنشستم.
۹۳۷. عیوضی: دوری. همین ضبط راجح است بر متن ما.
۹۳۸. عیوضی: از.
۹۳۹. عیوضی: - و.
- ضبط دستنویست ما - اگر سهوالقلم نباشد - نمونه‌ای از کاربرد «و یا» در متون کهن فارسی است؛ همان «و یا» که ویراستاران روزگار ما کاربردش را در اُنشای فارسی سخت می‌نکوهند.
۹۴۰. فروعی، ص ۶۲۷ و ۶۲۸، غ ۵۸۱؛ یوسفی، ص ۳۴۴، غ ۸ از غزل‌های إلحافی.
۹۴۱. فروعی: من. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۲. فروعی: به چشم رحم به رویم نظر همی‌نکند. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۳. فروعی: داده. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۴. فروعی: ببرد. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۵. فروعی: برد. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۶. این بیت، در فروعی، پس از بیت «به چنگ عشق چه شیری فتد، چه مورچه‌ای ...» جای دارد. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.
۹۴۷. فروعی: او. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۸. فروعی: دیده. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۴۹. فروعی: دست. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۵۰. فروعی: شیر سیه. یوسفی، موافق متن ماست.
- «شیر سیه». که به دژندگی نامبردار است.، بویژه در تناظر با «باز سپید»، ضبطی نیک موجه می‌نماید.
- خاقانی شروانی سروده است:
- باز سپید دولت و شیر سیاه مُلک
کاین پرده هم نشیمن و هم نیستان اوست
- (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ج ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ هـ.ش، ۱۰ / ۱۲۰، ب ۲۰).
- از برای «شیر سیاه» و اهمیت آن از چشم انداز قدما، نیز نگر: فرهنگنامه صور خیال در دیوان خاقانی، سعید مهدوی فر، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۹۵ هـ.ش، ۲۰ / ۱۴۴۰.
۹۵۱. فروعی: سفید. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۵۲. فروعی: - و. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۵۳. هرچند شرح این معنی از حوصله سخن‌گاو حاضر بیرون است، باجمال بایدمان گفت که:
- میان «شیر» و «مورچه» در جای خویش، و میان «باز» و «مگس» در جای خویش، مناسبت ادبی ملحوظ بوده است. هریک از این زوجین، در رسته خویش، نمودار طرفین قوت و ضعف / عزت و ذلت اند؛ و این، در سنت ادبی ما، شناخته شده بوده است؛ چنان که حافظ، رضایت به مقام مگسی را، از شاهبازان. که عالی‌ترین نوع بازها به شمار می‌روند. مورد استبعاد قرار داده در مقام تمثیل می‌فرماید:

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند
 شاهبازان طریقت به مقام مگسی؟!
 (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به‌اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۱، غ ۴۵۵، ب ۲)
 یا سعدی، موران را به صفت ضعیف و شیران را به صفت قوت می‌شناسد و می‌گوید:
 نه سختی رسد از ضعیفی به مور نه شیران به سسرنجه خوردند و زور
 (فروغی، ص ۳۲۲).

شواهد در این ابواب اندک‌شمار نیست.
 باری، میان «شیر» و «مور» مناسبت دیگری نیز هست که آن را هم سعدی می‌شناخته، و از قضا به نوعی وارونه مناسبت پیشگفته است.

به باور گدشتگان، «مور» از برای «شیر» و بجه‌اش خطر جانی داشته است.
 محمد بن محمود بن احمد طوسی، در عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، ذیل «خاصیة الأسد» نوشته است:
 «... چون اندک‌مایه زخمی بر شیر آید مورچه وی را هلاک کند و در زخم شود... بچه را در ملاحه [= نمک‌زار، شوره‌زار] زاید از بیم مورچه...»

(عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، محمد بن محمود بن احمد طوسی، به‌اهتمام: منوچهر ستوده، ج: ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ ه.ش.، ص ۵۷۲ و ۵۷۳).
 شهردان بن ابی‌الخیر، در زهدت‌نامه علائی، در جمله اوصاف «شیر» نوشته است:
 «... و از هیچ نترسد و از هیچ نگریزد چنانکه از مورچه، خاصه به سبب بچه، و پادشاهی مورچه بر شیر همچنان است که پادشاهی پشه بر پیل و گاومیش».

(زهدت‌نامه علائی، شهردان بن ابی‌الخیر، به تصحیح: دکتر فرهنگ جهانپور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۴۹).
 خاقانی شروانی با وقوف بر همین معانی گفته است:
 مرگ اگر پشه و مورست، ازو در فرعید،
 گرچه پیل دژم و شیر و غایید همه
 (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش. / ۱۰ / ۵۷۳)
 و:

شیربچه گر به زخم مور آجل زفت، پیل فگن شیر مرغزار بمانادا!
 (همان، ۲ / ۱۱۳۸)

و:
 بچه شیر دانشی؛ وانگه، مور جهلت عذاب ننماید؟!
 (همان، ۲ / ۱۱۸۰).

سعدی نیز بدین زمینه نظر داشته است لیک بظاهر انبوه مورچگان را کشته شیر می‌دانسته است.
 در بوستان فرموده است:

نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآزند شور
 (فروغی، ص ۲۲۷)
 و در گلستان:

پشه چو پُر شد بزند پیل را با همه نند و صلاح که اوست
 مورچگان را چو بود اِفِاق شیر زیان را بدرانند پوست
 (فروغی، ص ۱۱۷).

می‌بینید که در باب پشه نیز که قدما معتقد بودند پیل را به ستوه می‌آرد (نگر: زهدت‌نامه علائی، شهردان بن ابی‌الخیر، به تصحیح: دکتر فرهنگ جهانپور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۴۹ و ۵۳ و ۵۴ و ۲۰۷؛ نیز سنج: حیاة الحیوان الکبریٰ، کمال‌الدین محمد بن موسی الدمیری، غنی بتحقیقه: ابراهیم صالح، ط: ۱، دمشق: دار البشائر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۲۶ ه.ق. / ۱۰ / ۴۲۴)، باز، سعدی، انبوه پشگان را لحاظ کرده است.

۹۵۴. فروغی: وصالت. یوسفی، موافق متن ماست.
 ۹۵۵. فروغی: سر سعدی. یوسفی، موافق متن ماست.
 ۹۵۶. فروغی: خیالت. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۷. عیوضی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴، غ ۱۹۸.
- آیا حافظ در سرایش غزل «مژده ای دل که مسیحانمسی می آید...» به این غزل همام و قوافی آن گوشه چشمی نداشته است؟ ... گمان می‌کنیم که داشته است.
۹۵۸. عیوضی: رسم.
۹۵۹. یکی از معانی واژه «نسیم»، «بوی» است.
 حافظ فرمود:
- ای باد! از آن باده نسیمی به من آور
 کان بوی شسفابخش بود دفع خمازم
 (دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالتور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵، غ ۳۲۵، ب ۶).
۹۶۰. در دستنوشته، «قفسی»، در اینجا، به همین ریخت که آوردیم، یعنی: با سین، کتابت شده است.
۹۶۱. فروغی، ص ۴۲۶، غ ۴۱؛ یوسفی، ص ۳۱۲، غ ۶۹۷.
۹۶۲. دستنوشته: جندانک.
۹۶۳. فروغی: روی. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۶۴. فروغی و یوسفی: وز.
۹۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
- از پیشی تو راه رفتنم نیست
 چون ماهی افتاده در سست
 ۹۶۶. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «سودای لب شکرشنانان... آمده، و فروغی و یوسفی پس از آن، این بیت را افزون دارند: بیچاره کسی که از تو بترید
 آسوده تنی که با تو پیوست
۹۶۷. فروغی: شکردهانان. یوسفی: شکردهانت.
۹۶۸. فروغی و یوسفی: صالحان.
۹۶۹. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۷۰. عیوضی، ص ۶۳، غ ۱۳.
- چنین به نظر می‌رسد که همام در این غزل نه‌چندان دلکش، افزون بر غزل پیشگفته سعدی، به حال و هوای ترجیع‌بند عاشقانه نامبردار شیخ و بویژه بیت‌های موقوف‌المعانی آن نیز نظر داشته است؛ لیک خواننده سخن سنج را می‌رسد تا بدرنگد و بگوید: این کجا و آن کجا؟!
۹۷۱. در دستنوشته، آلف به قلمی که شاید با قلم متن متفاوت باشد، در میان "و" و "ن" اِجّام شده است.
۹۷۲. فروغی، ص ۴۹۲ و ۴۹۳، غ ۲۲۵؛ یوسفی، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، غ ۴۹۴.
۹۷۳. فروغی و یوسفی: اینان.
۹۷۴. فروغی و یوسفی: پندارم.
۹۷۵. پیشی‌ها، از خود دستنوشته است.
۹۷۶. در دستنوشته با راده‌ای (شاید به خط خود رونویسگر) در حاشیه نوشته شده است: ایشان.
۹۷۷. یوسفی: و نظم من. فروغی، موافق متن ماست.
۹۷۸. فروغی: کز. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۷۹. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «رضوان مگر دریچه فردوس بازکرد...» آمده است.
۹۸۰. فروغی: آدم. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۸۱. این بیت و بیت سپسیتش، در فروغی و یوسفی، پس از «عذرست هندوان بت سنگین‌پرست را...» آمده‌اند.
۹۸۲. فروغی: آن. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۸۳. فروغی و یوسفی: شاهد.
- موزون: زیبا و متناسب و مطبوع و خوش‌آیند.
- هم سعدی فرموده است:
- ای دردمند! مفتون بر خد و خالی موزون!
 قدر وصالش اکنون دانی که در فراقی
 (یوسفی، ص ۲۶۱، غ ۵۸۰، ب ۳).
۹۸۴. فروغی و یوسفی: وین خط‌های سبز چه موزون.
۹۸۵. فروغی و یوسفی، پس از این بیت، این بیتها را افزون دارند:
 بر استیوای قامتشان گویی آبروان
 بالای سرو راست هلالی (یوسفی: هلال) خمیده‌اند

- با قامت بلند صنوبر خرامشان
 سرو بلند و کاج به شوخی چمیده اند (یوسفی: دمیده اند).
 ۹۸۶. فروعی و یوسفی: سراچه.
 ۹۸۷. فروعی: برگشاد. یوسفی: درگشاد.
 ۹۸۸. فروعی و یوسفی: کاین.
 ۹۸۹. یوسفی: رسیده اند. فروعی، موافق متن ماست.
 این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «پنداری آهوان ترازند مُشک ریز...» آمده است.
 ۹۹۰. این بیت و دو بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «آب حیات در لب اینان به ظن من...» جای دارند.
 ۹۹۱. فروعی و یوسفی: برچندند.
 ۹۹۲. یوسفی: وین. فروعی، موافق متن ماست.
 ۹۹۳. فروعی و یوسفی: هندوی. گویا همین ضبط راجح است.
 ۹۹۴. فروعی و یوسفی: بناگوششان دریغ.
 ۹۹۵. فروعی و یوسفی: کاین.
 ۹۹۶. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با قامت بلند صنوبر خرامشان...» که در حاشیه درج کرده ایم، آمده اند.
 ۹۹۷. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
 دامن کشانِ حُسنِ دل‌ویز را چه غم
 کاشفتگانِ عشقِ گریبانِ دریده‌اند؟!
 ۹۹۸. یوسفی: ضنع. فروعی، موافق متن ماست.
 ۹۹۹. فروعی: ازینان. یوسفی: از اینان.
 ۱۰۰۰. فروعی و یوسفی: بر؛ و راجح می‌نماید.
 ۱۰۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دامن کشانِ حُسنِ دل‌ویز را چه غم...» آمده است، و فروعی و یوسفی، پس از این بیت، زیر را افزون دارند:
 با چابکانِ دلبر و شوخانِ دل‌غریب
 بسیار درفته‌اند و آن‌سک زهیده‌اند
 ۱۰۰۲. فروعی و یوسفی: سز.
 در ضبط متن ما، لُطْفِ مُضاعفی است که در «سیر» نیست.
 کاربرد «بوی شنیدن» به معنای «اشتباه» که در کلام فصحای پیشین بسیار است، و آنگاه دوگانگی معنای «شنیدن» در لیت نخست و لیت دوم، روایت بیت را غنی‌تر و پربارتر از آن می‌کند که در روایت فروعی و یوسفی است.
 ۱۰۰۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با چابکانِ دلبر و شوخانِ دل‌غریب...» که پیش از این در حاشیه آمد، درج گردیده است.
 ۱۰۰۴. دستنوشته: دنیا.
 ۱۰۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «زهار اگر به دانه خالی نظر کنی...» آمده است.
 ۱۰۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «هرگز جماعتی که شنیدند بوی عشق...» جای دارد.
 ۱۰۰۷. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «گر شاهدان نه دینی و دین می‌بزند و عقل...» جای دارند.
 ۱۰۰۸. یوسفی: مردان چه خاکی ره، که به خون برتپیده‌اند. فروعی، موافق متن ماست.
 ۱۰۰۹. این غزل، در عیوضی، با افزونه‌هایی، زمره قصاید مدحی (ص ۳۶ و ۳۷، ش ۲) آمده است.
 ۱۰۱۰. عیوضی: جان.
 گزارشِ دگرسانیِ دستنوشته ما را، عیوضی، از قلم انداخته است.
 ۱۰۱۱. عیوضی: زمین.
 ۱۰۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کو چشم آفتاب پرستان بی خیر...» آمده است.
 ۱۰۱۳. دستنوشته: چشمشان.
 ۱۰۱۴. چنین است در دستنوشته. شاید: دم. عیوضی: جان.
 ۱۰۱۵. دستنوشته: جای.
 ۱۰۱۶. عیوضی: نور.
 ۱۰۱۷. عیوضی: نبات.
 ۱۰۱۸. عیوضی: آن.
 ۱۰۱۹. دستنوشته: مادزان.

گزارش دگرسانی دستنوشته ما را. شاید از آن روی که سهوی واضح تلقی شده است. عیوضی از قلم انداخته است. ۱۰۲۰. عیوضی: آسمان.

۱۰۲۱. عیوضی: دنی.

۱۰۲۲. «سیب» و «زنج» را مناسبتی است مشهور که آشنایان شعر فارسی از تذکار آن بی نیازند؛ لیک «به» را نیز نه در معنای «بهر» که در اینجا اِرادۀ شده است، بلکه در معنای میوه به که شاعر تداعی آن را به تناسب آفرینی خواسته است، با «زنج» مناسبتی است مشهود.

تشبیه «زنج» / «زندان» به میوه «به» از تشبیهات سعدیانه است. شیخ شیراز می فرماید:

بیمارِ فِراقِ به نباشد تا بو نکند به زندان
(فروغی، ص ۵۷۷، غ ۴۴۶)

و:

بِهست آن، یا زنج، یا سیبِ سیمین؟
لبست آن، یا شکر، یا جانِ شیرین؟
(فروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۵)

و:

روزی به زندانگت گفتم: به سیمینی!
گفت: از نظری داری، ما را به ازین بینی!
(فروغی، ص ۶۴۵، غ ۶۲۴)

و:

کوهِ عَبَرِ نِسسته بَر زنجش
راست گویی بهیست مُشک‌آلود
(فروغی، ص ۶۶۴، از قطعات عاشقانه)

و:

ما را نه زنج از تو مُرادست، نه به
گر نار ز پستانِ تو که باشد و مه
(فروغی، ص ۶۷۹، از زیباغیات عاشقانه).

شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ هـ.ق.)، در آنیس العُشاق گوید:

«... شعرای خراسان، زندانِ محبوبِ نوخط را به "به" نسبت کرده‌اند، از آن روی که گردآلود است، چنان که شاعر گوید:

بیت

خَطِ تُو عُبَارست و زندانِ تو به
آنیس العُشاق، به اهِتمام: دکتر مخین کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ هـ.ش، ص ۷۴؛ و: همان، به توضیح و اهِتمام: عباس اقبال، ج: ۱، ص ۳۸، با دگرسانی آنک).

۱۰۲۳. استاد آروشه‌یاد، دکتر سید ذبیح‌الله صفا. حِمَمَةُ الله تعالی. که این شعر را بر بُنیادِ روایتِ نُسخه خطی عتیق دیوان همام محفوظ در کتابخانه ملی پاریس، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران روایت فرموده‌اند (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ هـ.ش، ص ۷۲۶ و ۷۲۷). بیت حاضر را به ریختی مغلوط و مُبهم درج کرده‌اند؛ حال آن که ما و عیوضی، آن را با اِستمداد از جُنگِ لالا اِسماعیل آورده‌ایم. ... همین بیت، نمونه‌ای است از اهِمّیت و آرزندگی و کارآمدی جُنگِ لالا اِسماعیل در توضیح دیوان همام تبریزی.

۱۰۲۴. عیوضی: نگه کنم.

۱۰۲۵. دستنوشته: اینک.

۱۰۲۶. عیوضی: خریده‌اند.

۱۰۲۷. واژه «نازنین» طیفی از معانی دازد که پیشینه‌شان در این مقام، بیش یا کم، مناسب تواترند آمد: معشوق، دلبر؛ محبوب، بسیار دوست داشتنی؛ عزیز، گرمی؛ دلپسند، مطبوع، پسندیده؛ صاحب ناز، نازکننده، نازنده، صاحب کرشمه؛ زیبا، ظریف؛ لطیف، نازک؛ نفیس، قیمتی؛ گرانمایه، باارزش؛ ... لیک به گمان ما، از این جمله مناسب‌تر در این مقام، معنای «ناز پرورده و برخوردار از ناز و نعمت و خوگر به تنعم» است که با «خوبان بهشت» در غایت تناسب خواهد بود.

«نازنین» در متون قدیم فارسی، گاه چونان برابری از برای واژه نازی «ناعیم» به کار رفته است.

در کُلیات سعدی، چکامه‌ای آندری در ژمره مملُحات هست که در آن می خوانیم:

فریاد از آن زمان که تن نازنین ما
بر بستر هوان فتد و ناتوان مسود
(فروغی، ص ۸۶۳).

«نازنین» در اینجا یعنی نرم و نازک و خوکرده به ناز و تنعم و برخوردار.

سعدی، در بوستان، در دنباله حکایت «یکی» که «بچه گرگ می پرورید / چو پرورده شد خواجه برهم درید»، فرموده است:

تو دُشمن چُنین نازنین پروری

ندانی که ناچار زخمش خوری؟

(بوستان سعدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۸۹، ب ۳۷۷)

مقصود سعدی از "نازنین پروردن"، همانا به ناز و نعمت پروردن و عزیز و برخوردار داشتن است؛ چنان که جای دیگر همان کتاب فرموده است:

توانا که او نازنین پرورد

به آلوان نعمت چنین پرورد

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۷۴، ب ۳۸۶).

واژه "نازنین" به معنای "لوس، عزیزکرده" نیز هست که علی الظاهر از باب ناز پروردگی و ناز داشتن است.

آنجا که سعدی در بوستان، در قصه غلام گشتاخ و "تنگ ترکان" و الباقی فضایا، فرموده است:

غلام آبکش باید و خشت زن

بُود بُدئه نازنین مُشْتِزن

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۶۶، ب ۳۲۰۹)،

مقصودش از "نازنین"، همان غلامی است که بیش از حد تحویلش گرفته و به لطف و نازش پرورده و نازش کشیده و لوسش کرده باشند و محبوب و مطلوب آریاب نیز واقع شده باشد.

واژه "نازنین" در باره‌ای از کارپردهای دیرپیش با طیفی از معانی افادت مقصود می‌کند؛ نمونه‌ها، حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

«خُرسند همیشه نازنین است» (لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجوی، با خواش و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه

کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبوعه آرمغان، ۱۳۱۳ هـ.ش، ص ۲۰۲؛ نیز نگر: فردوس المُرشدیة فی أسرار

الصمدیة، به اضممام روایت ملخص آن موموم به: أنوار المُرشدیة فی أسرار الصمدیة، محمود بن عثمان، به کوشش: ایچ آشار،

تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۵۱۰)؛ و این. بویژه با توجه به سیاق سخن نظامی و مقام صدور کلام او. یعنی: شخص

قانع، همواره در برخورداری و تنعم و بی‌نیازی و عزت و سرفرازی است.

۱۰۲۸. دستنوشست: کینان. عیوضی: کاینها.

۱۰۲۹. سنجش همین بیت غزل همام با بیت متناظر آن در غزل سعدی، بس است تا نشان دهد چه‌سان می‌توان مضمونی را از اوج

شاعری به خضیض قافیه‌بندی فروکشید.

باری، در اینجا، عیوضی، چهار بیت افزون دارد:

نی ز عدل شاه جهان، ایلخان عهد،

غازان، میان روضه حدیثی شنیده‌اند

زانجا به آرزوی زمین بسوس درگهش

اینجا دیده‌اند و به مقصد رسیده‌اند

چونان که احمد عربی را ز انبیا

محمود را ز جمله شهان برگزیده‌اند

در عهد او که همچو فلک پایدار باد!

چون آدمی وحوش و طیور آرمیده‌اند

چنان که دیده می‌شود، همام تبریزی، این شعر را مانند شماری دیگر از سروده‌هایش (نگر: دیوان همام تبریزی، توضیح: دکتر رشید

عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهربار - ۱۳۹۴ هـ.ش، ص هفتاد و هفتاد و یک)، در مدح

ایلخان مغول سلطان محمود غازان خان پسر ارغون سروده است؛ و ضد البته در اظهار چاکری به فرمانروای مغول، تا مرز ترک ادب

شروعی رفته، بل از آن نیز برگزیده شده است. ... شیوع این ایستار و رفتار چاکرانه متملقانه در برابر مغولان، در میان شماری از صوفیان

و مدعیان دنیاگریزی در آن اعصار، من جمله: همام، از چشم انداز تاریخی، نکته چشمگیر و مغناداری است. ... اگر روزگاری

بنا شود گزارش ضریح صحیحی از چاپلوسی‌ها و دنیاستایی‌های این مدعیان دنیاگریزی و متوهمان فقر حقیقی و وارستگی از

زخارف دنیا فراهم آید، در تاریخ و تراث عرفانی ما، مواد فراوانی از برای آن فراهم است و نام بسی از "مخترمین" در ضمن آن سیمت

اندرج خواهد یافت!

بگذریم. ... این شعر را همام، نه فقط در ستایش ایلخان مغول، که به درخواست وئ سروده است. ... چنان که زین پیش نیز گفتیم،

در دستنوشست کهنه باجی از دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ هـ.ق. که در خزانه مرعشیه نگاهداری می‌شود، پس از شعری دیگر از همام

در مدح سلطان محمود غازان خان، آمده است:

«در حضرتت او [= سلطان محمود غازان خان] شخصی این غزل شیخ سعدی را به آوازی خزین بخواند، او را عظیم خوش آمد:

اینان مگر ز رحمت مخض آفریده‌اند

کارام جان و آنس دل و نور دیده‌اند

إشارت فرمود که: پیش مولانا همام‌الدین رو و بگو تا هم‌چنین غزلی از بهر من بگوئید. بر موجب اشارت او، این غزل بگفت:

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند

تئشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند»

(دیوان همام تبریزی، دستنوشست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب

و ۷ ألف).

۱۰۳۰. فروعی، ص ۵۶۲، غ ۴۰۹؛ یوسفی، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، غ ۴۴۵.
۱۰۳۱. سعدی، عیازت «با وجودت ز من آواز نیاید که مَنم» را، در گُلستان، در داستان دیدارش با پسر نحوی در جامع کاشغر، نیز آورده است (نگر: فروعی، ص ۱۴۰).
۱۰۳۲. فروعی و یوسفی: برکنم.
۱۰۳۳. فروعی و یوسفی: خود گرفتم که نگویم که مرا واقعه ایست.
۱۰۳۴. فروعی: بدانند. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۳۵. «قیاس گرفتن از چیزی». آنسان که در ضبط دستنوشته ما مُندرج است، یعنی: از طریق چیزی پی بُردن و فہمیدن و معلوم کردن و بوضوح دانستن (چیز دیگر را)؛ و این، غیر از معنای «قیاس گرفتن از چیزی» است در «کار پاکان را قیاس از خود مگیر...» از پُز، شُماری از کاربردهای واژه «قیاس» در سُخن سعدی با معنای دم دستنی این واژه در فرہنگها چونان «سُنجش» و «تَحْمین»، اگرچه مربوط است، مطابق نیست؛ و بعضی شارحان آثار شیخ در این باره آسانگیری کرده اند.
۱۰۳۶. «برشکستن از کسی» یعنی: کنار گرفتن، کنار کردن، اِغراض کردن، مُخ برتافتن.
- این معنای «برشکستن» را نیز سُنج با: بوستان سعدی، سعدی نامه، توضیح و دکترا غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تہران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۵۶، ب ۲۹۶۲.
۱۰۳۷. یوسفی: سر من. فروعی، موافق متن ماست.
۱۰۳۸. فروعی و یوسفی: به زان.
۱۰۳۹. فروعی و یوسفی: گر.
۱۰۴۰. فروعی: یابی. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پیش از بیت «گر به خون تشنه ای اینک من و سر باکی نیست...» و پس از بیت «برشکست از من و از رنج دلم باک نداشت...» جای دارد.
۱۰۴۲. فروعی: گر. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۳. فروعی: جفا کردن. یوسفی، موافق متن ماست.
- جفا گفتن: بد گفتن، سُخن تلُخ و آزارنده گفتن، دُشنام و ناسزا گفتن، سرزنش و توبیخ عَیِف کردن.
- سعدی در بوستان فرموده است:
- نیارست دُشمن جفا گفتَم چنان کز شنیدَن بِلرزَد تَم
(بوستان سعدی، سعدی نامه، توضیح و دکترا غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تہران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۶۱، ب ۳۰۸۳).
۱۰۴۴. فروعی و یوسفی: تا.
۱۰۴۵. فروعی و یوسفی: درآمد.
۱۰۴۶. یوسفی: درفگنم.
۱۰۴۷. عیوضی، ص ۱۲۵، غ ۱۴۲.
۱۰۴۸. عیوضی: که نه زین.
۱۰۴۹. عیوضی: باغ بهشت است.
۱۰۵۰. زبر و زَبر دو حرف نَحست، از خود دستنوشته است.
۱۰۵۱. چنین است در دستنوشته با سین.
۱۰۵۲. این بیت را بیشینه ما در غزل بلند آوازه ای دیده ایم که به مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی مُسسوب است، به آغاز «روزها فکر من اینست و همه شب سُختم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم».
- هرچند که شمس الدین افلاکی هم بیت «مرغ باغ ملکوتم...» را در ضمن داستانی از زبان مولوی نقل کرده است (نگر: مناقب العارفین، شمس الدین أحمد الافلاکی العارفی، به کوشش: تحسین یازیجی، ج: ۲، تہران: دُنیا کتاب، ۱۳۸۵ ه.ش، ۱/۵۷۰) و گویا زبط این بیت با مولوی نزد دوستانداران او شہرتی داشته است، اِنسَاب این بیت و آن غزل به مولوی جای درنگ است.
- درباره اِنسَاب آن غزل به مولوی و نبودش در دستنوشته های قدیم و اصلیل دیوان کبیر و تردیدهای موجود، نگر: غزلیات شمس تبریز، مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی، مقدمه [و] آگزینش و تفسیر: مُحَمَّد رضا شفیع کادکنی، ج: ۲، تہران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۷ ه.ش، ۲۰/ ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹.
۱۰۵۳. چنین است در دستنوشته با سین.
۱۰۵۴. عیوضی: ور.
۱۰۵۵. عیوضی: به.
۱۰۵۶. عیوضی: معشوق.

۱۰۵۷. فُروغی، ص ۵۲۱، غ ۳۰۲؛ یوسفی، ص ۸۵، غ ۱۷۹.

۱۰۵۸. یوسفی: می رود. فُروغی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۵۹. دَسْتَنوشْت: بِلِک.

۱۰۶۰. فُروغی و یوسفی: اَز.

۱۰۶۱. اِن بَیْت، دَر فُروغی و یوسفی، پَس اَز بَیْتِ «حور فردا که چنین روی بهشتی بیند...» جَائِ دَازد.

۱۰۶۲. اِیْنِکُونَه هَمَنَشِیْنِی «حور» و «فُصور» را، دَر اَیْنِجَا، نَمُودِی اَز هُنَرِ وَالِی سَعْدِی دَر سَخْنُورِی بَا یَدِ دَا نِیْسْت.

اَز یَکِ سَوِّی «فُصور» بَه مَعْنَايِ عَجْزِ وَ کُوتَاهِی وَ نَا زَسَائِی وَ فُرومَانْدَن وَ نَا تَوَانِی دَر رِقَابَتِ اسْت کِه «حور» بَدَانِ اِعْتِرَافِ وَ اِذْعَانِ خَوَاهَدِ کَرْدِ وَ اَز دِیْگَرِ سَوِّی، «فُصور» جَمْعِ «فُصْر» اسْت وَ تَدَاعِیْگَرِ کَا خَهايِ بَهْشْتِی وَ دَر تَنَاسُبِ بَا صَحْنَه اِی کِه سَعْدِی تَرَسِیْمِ مِی کُنْد. اَفْرُوزِ بَر اِیْنِ هَا، تَدَاعِیْگَرِ اِیْنِ مَعْنِی نِیْز هَسْت کِه «حور» اَز تَبْرَایِ اِعْتِرَافِ بَه کَا خَهايِ بَهْشْتِی بِیَا یَدِ وَ اَنجَا بَه فُصُورِ خَویْشِ اِعْتِرَافِ کُنْد.

بَارِی، تَنها «فُصور» بَه مَعْنَايِ عَجْزِ وَ کُوتَاهِی وَ نَا زَسَائِی دَر قِیَاسِ بَا مَحْبُوبِ سَعْدِی، وَ نِیْز «فُصور» بَه مَعْنَايِ کَا خَهايِ بَهْشْتِی، نِیْسْت کِه «حور» بَا اَن تَنَاسُبِ دَازد... «حورُ مَقْصُورَاتُ فِی الْخِیَامِ» (س ۵۵، ی ۷۲) اَز سَوِّی، وَ «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِیْنٌ» (س ۳۷، ی ۴۸) وَ «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ اُتْرَابٌ» (س ۳۸، ی ۵۲) وَ «فِیْهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَظْمُئْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ» (س ۵۵، ی ۵۶) اَز دِگَرِ سَوِّی، اَز نَوْعِی تَنَاسُبِ دِیْگَرِ مِیَا نِ «حور» وَ لَفْظِ «فُصور» پَرْدَه بَرْمِی دَازد؛ وَ اَن، تَنَاسُبِ «حور» وَ «فُصور» اسْت اَز بَابِیْتِ «فُصور دَر خِیَام» (پَرْدَه نَشِیْنِی وَ مَسْتُورِی وَ بَا زِدَا شَتِگِی دَر خِیْمَه هَا وَ سَرَا پَرْدَه هَا) «وَ نِیْز «فُصور الطَّرْف» (چَشْمِ فُروِهَشْتَن، جُز بَه رُویِ شُوهَرِ خَویْشِ بَه رُویِ دِیْگَرِی چَشْمِ بَا ز نَکَرْدَن)». اِیْنِ جَنْبَه تَنَاسُبِ «حور» وَ «فُصور» رَا، تَا اَنجَا کِه مَا دِیْدَه اِیْمِ وَ تَبْرَسِیْدَه. بِیْشِیْنِه گُزَا نَدَا نِگَا نِ شَعْرِ سَعْدِی هِیْجِ مَورِدِ تَوَجُّهٔ قَرَار نَدَا دَه اَنْد.

بَارِی، گُمَانِی نِیْسْت کِه سَخْنُورَانِ پِشِیْنِ وَ چَا مَه سَرَا یَا نِ دِیْرِیْنِ رَا، بَا اَن اُنْسِ رَشْکَا اَنگِیْزِ اُدْبَا یِ قَدِیْمِ بَه قُرْآنِ وَ تَوَعَّلِ سْتُودَنِی شَانِ دَر اُدْبِ عَرَبِی وَ بَارِیْکِی هَا یِ اَن، بَه هَمَه یَا تَبْرَخِی اَز اِیْنِ مُنَاسَبَاتِ نَظَرِ بُوْدَه اسْت. اَز هَمِیْنِ جَا وَ اَز بَابِیْتِ عَهْدِ ذَهْنِی سَرَا یَنْدِگَا نِ نِیْز هَسْت کِه هَمَنَشِیْنِی «حور» وَ «فُصور» رَا دَر شَعْرِ بَسِیَا رِی اَز پِشِیْنِیَا نِ شَاهِدِیْمِ وَ اَلْبَتَّهٔ دَر شَعْرِ سَعْدِی بَه گُونه اِی مُتَفَاوِتِ وَ پُرْتَدَاعِی تَر وَ خِیَالِ اَنگِیْزَتَرِ اَز غَالِبِ دِیْگَرِ کَار پَرْدَه هَا.

حَافِظِ نِیْز فَرْمُود:

صُحْبَتِ حُورِ نِخَوا هَمِ کِه بُوْدِ عِیْنِ فُصُورِ بَا خِیَالِ تَوَا کْسَرِ بَا دِگَرِی پَرْدَا زَمِ

(دِیَوَانِ خَوا جِه شَمْسِ الدِّیْنِ مَحْمُودِ حَافِظِ شِیْرَازِی، بَه اَهْتِمَام: قَزَوِیْنِ. وَ. غَنَی، بَه کُوشِشِ: رَحِیْمِ ذَوَالْتُور، ج: ۴، نَهْرَان: اِنْتِشَارِ اَتِ زَوَّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۲۳، غ ۳۳۵).

۱۰۶۳. یوسفی: رَغِبْت. فُروغی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۶۴. دَسْتَنوشْت: ز عَشَقْتِ ز بَقُورِ (تَا وَ بَاءِ نَحْصَتِ بِی نَقْطَه اسْت وَ اِحْتِمَالًا بَاءِ نَحْصَتِ بَا قَلَمِ زَدَنِ سِپَسِیْنِ اِلْحَاقِ گَرْدِیْدَه اسْت). فُروغی: بَه عَشَقْتِ ز قُبُورِ. یوسفی: ز عَشَقْتِ بَه قُبُورِ.

جُزْیَا تِ صَبْطِ دَسْتَنوشْتِ مَا، اِیْنِکُونَه کِه هَسْت، دَر شَرِحِ شُشْخَه بَدَلِ هَا یِ وِیْرَا سَتِ یُوسُفِی (ص ۴۲۶) نِیَا مَدَه اسْت وَ صَبْطِ اَن رَا «ز عَشَقْتِ بَه قُبُورِ» تَلْفِی کَرْدَه وَ بَرگُذَشْتَه اَنْد.

۱۰۶۵. فُروغی: بَه اَنِم. یوسفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

پُوشِیْدَه نِیْسْت کِه «بِهَائِمِ / بَهَائِمِ»، گَر چِه جَمْعِ «بِهَیْمَه» اسْت، دَر اِیْنِجَا، بَه مَعْنَايِ مُفْرَدِ بَه کَار رَفْتَه اسْت.

۱۰۶۶. دَر دَسْتَنوشْت، حَرْفِ نَحْصَتِ بِی نَقْطَه اسْت.

۱۰۶۷. فُروغی: بَکُوشَنْد. یوسفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۶۸. فُروغی و یوسفی: دُوزْد.

۱۰۶۹. دَسْتَنوشْت: اَنْح.

۱۰۷۰. دَسْتَنوشْت: مِی نَکَرِیْد.

۱۰۷۱. عِیْوُضِی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹.

۱۰۷۲. عِیْوُضِی: وَ.

۱۰۷۳. اِیْنِ بَیْت، دَر عِیْوُضِی، بَیْتِ پَا یَا نِ بَخْشِ غَزَلِ اسْت، وَ لَبِ نَحْصَتِ اَن نِیْز چُنِیْنِ صَبْطِ گَرْدِیْدَه: گَر هَمَامِ اسْت بَه جَا نِ مَشْتَرِی تُو چِه عَجَب.

۱۰۷۴. عِیْوُضِی: .ز.

۱۰۷۵. عِیْوُضِی: نَظَرِم.

۱۰۷۶. عِیْوُضِی: اَمْرُوز.

۱۰۷۷. اِیْنِ بَیْت، دَر عِیْوُضِی، پَس اَز بَیْتِ «نَسِیْتِی هَسْت بَه دَنَدَا نِ تُو پَرُوبِیْنِ رَا لِیْکِ ...» دَرِجِ گَرْدِیْدَه اسْت.

۱۰۷۸. فُروغی، ص ۴۵۱، غ ۱۰۸؛ یوسفی، ص ۲۰۸، غ ۴۴۸.

۱۰۷۹. یکی از معانی واژه «وجود»، تن، بدن است و بظاهر، آنسان که بعضی افاضلِ شراح (سنج: غزلیاتِ سعدی، به کوشش: کاظم برکت‌نسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱۰/۳۰۰) و بعضی فرهنگ‌نویسان (سنج: فرهنگ بزرگ سنجن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سنجن، ۱۳۸۱ ه.ش. ۸/ ۸۱۸۳) نیز توجه کرده و توجه داده‌اند. در این بیت، «وجود» به همین معناست که گفته شد.

دَر لَغْثِ نَامَهٗ دِهْخُدا، ذیل «وجود»، از جمله می‌خوانیم:

«وجود» در عرف به معنی جسم و بدن مستعمل است و این مجاز باشد. (آندراج) (غیاث). «وجود» در اشعار سعدی و حافظ به معنی تن و بدن به کار رفته است. (یادداشت مرحوم دهخدا).

یکی تیری افکنند و در ره فتاد
صبا خاکِ وجود ما ببدان عالی جناب انداز

۱۰۸۰. دستنوشته: سر.

۱۰۸۱. یوسفی: وصلت، فروغی، موافق متن ماست.

۱۰۸۲. فروغی: بر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۳. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

ولیکن گفت خواهیم تا زبان هست

به گفتن راست ناید یوسفی: برنیاید) شرح حسنت

۱۰۸۴. فروغی: سرو. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۵. فروغی و یوسفی: توان گفتن.

۱۰۸۶. فروغی و یوسفی: شیرین دهان، بظاهر، ضبطِ راجح، همین است.

دَر شَرحِ نُسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۵۴۳)، ضبطِ دستنوشته ما از قلم آفتاده است.

۱۰۸۷. فروغی: بالین. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۸. عیوضی، ص ۷۷، غ ۴۱.

۱۰۸۹. عیوضی: جایی.

۱۰۹۰. عیوضی: اینجا.

۱۰۹۱. دستنوشته: ماجرای. عیوضی: ماجرابی.

۱۰۹۲. عیوضی: نصیبی. آشکارا از چنان دازد.

۱۰۹۳. فروغی، ص ۶۰۱ و ۶۰۲، غ ۵۱۲؛ یوسفی، ص ۳۹، غ ۷۸.

۱۰۹۴. فروغی: دستم. یوسفی: دستت.

۱۰۹۵. دستنوشته: بی‌الایی.

دَر شَرحِ نُسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۳۸۳)، گزارش این ضبطِ دستنوشته ما از قلم آفتاده است.

۱۰۹۶. فروغی و یوسفی: ببند.

۱۰۹۷. فروغی و یوسفی: خدمت.

۱۰۹۸. فروغی: با میان. یوسفی: و میان.

۱۰۹۹. فروغی: باید. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۰۰. دَر دستنوشته، حرفِ یکم، هیچ نقطه و نشانی ندارد. متن، موافق است با فروغی و یوسفی.

۱۱۰۱. عیوضی، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، غ ۲۱۶.

۱۱۰۲. عیوضی: مزده.

۱۱۰۳. این بیت، دَر عیوضی، پس از بیت «گرچه پیشم هزار تن... آمده است.

۱۱۰۴. عیوضی: ببشند.

۱۱۰۵. دَر دستنوشته «به» بوده است و آن را به قلمی احتمالاً غیر از قلم متن تبدیل به «ز» کرده‌اند.

عیوضی، این غزل را پنا بر دو نسخه دیگر ضبط کرده است که از قضا یکی از آنها «ز نهایی» داشته است که به متن آورده و دیگری

«به نهایی» داشته است که به حاشیه برده.

۱۱۰۶. عیوضی: سر چشم.

۱۱۰۷. فروغی، ص ۴۴۲، غ ۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۹، غ ۶۶۹.

۱۱۰۸. دستنوشته: مکر نسیم سر زلف بوی یار منست.

۱۱۰۹. فروغی: اگر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۱۰. دستنوشته: انک.

۱۱۱۱. دستنوشته: هراز.

۱۱۱۲. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: ياد.
۱۱۱۳. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: وِگَر.
۱۱۱۴. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: اِينِسْت.
۱۱۱۵. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: مَن.
۱۱۱۶. عِيُوضِي، ص ۷۴، غ ۳۶.
۱۱۱۷. عِيُوضِي: دَمَسْت.
۱۱۱۸. كَارَسَاز: كِرْهَگْشَا وَ چَاهِ سَاز وَ كَارْگُشَا وَ چَاهِ گَر وَ هَمِيدِل وَ هَمَرَا وَ مُوَأَفِقِ وَ مُسَاعِدِ.
حَافِظِ نِيزِ فَرَمُودَه اسْت:
- شُكْرُ خُدا كِه از مَدَدِ بَخْتِ كَارَسَاز بَرِ حَسَبِ آرزوست هَمَه كار و بارِ دوست
(ديوانِ خواجه شمسُ الدّينِ مُحَمَّدِ حَافِظِ شِيرَازِي، به اهتِمام: فَرُوبِنِي. وَ غَنِي، به كوشِش: زَحِيمِ ذَوَالْتَوَر، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارِاتِ زَوَّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۲۳۶، غ ۶، ب ۴).
۱۱۱۹. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، اَنَسَانِ كِه مَعْهُودِ اَنگُونَه كِتَابَتِ هَاسْت، به كَافِ تَازِي كِتَابَتِ گَرْدِيدَه اسْت وَ با اَن كِتَابَتِ، مِياَنِ اِين «سَازكار» وَ اَن «كارَسَاز» پِيشِينِ آرياهِ اِي صُورِي پَدِيدِ مِي آيَد كِه تَبْدِيلِ رَشْمِ اَلْحَطِّ اَن رَا از مِياَنِ تَرْمِي دَازد: لِيك چِه تَوَان كَرْد؟
۱۱۲۰. عِيُوضِي: تُو چُون بَهار.
۱۱۲۱. عِيُوضِي: لَاله زار؛ وَ رَاجِحِ مِي نَمَايَد؛ بُوِيْزَه با عِنَايَتِ به اِين بَيْتِ سَعْدِي دَرِ غَزَلِ پِيشِينِ:
به لَاله زار وَ گُلِيسْتانِ نَمِي رَوَد دِلِ مَن
كِه رُويِ دُوسْتِ گُلِيسْتانِ وَ لَاله زارِ مَنَسْت
۱۱۲۲. هَمَامِ واژه «زَنگ» رَا دَرِ اِينجا با اِبْهَامِ به مَعْنَايِ مَشْهُورِ اَن. وَ نِيزِ با تَدَاعِي مَعْنَايِ «حِيلَه، تَرْفَنْد، دَسْتان»، دَرِ مَعْنَايِ «طَرز، رُوش، گُونَه، شِيوَه، طُور» به كار بَرْدَه اسْت. اِين مَعْنَايِ اَخِيرِ اَلذِّكْرِ واژه «زَنگ» كِه دَرِ شُمَارِي از مَثُونِ قَدِيمِ دِيدَه مِي شَوَد وَ دَرِ فَرَهَنگْهَا نِيزِ هَسْت، هِنُوزِ دَرِ زَبانِ گُفْتارِ مَرْدُمانِ اِصْفَهانِ، زَوانِ وَ پُرْكارِ بَرْدِ اسْت. بَسِيارِي از اِصْفَهانِيانِ هِنُوزِ وَقْتِي مَثَلًا مِي خَواهنْد بِيْرَسَنْد: فُلانِ كارِ را «چِه طُور» مِي تَوَانِ اَنْجَامِ داد؟ يا ...، مِي گُوِيَنْد: «چِه زَنگِي؟»
۱۱۲۳. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ «بِكار» هِيچِ نَقْطَه نَدَازد وَ اَشْكارا «نِگار» هَمِ مِي تَوَانِ خَوانْد؛ كِه بِيْرَه نِيزِ نِيسْت.
عِيُوضِي: به كار.
۱۱۲۴. فُرُوعِي، ص ۵۹۸، غ ۵۰۳؛ يَوْسُفِي، ص ۲۵۸ وَ ۲۵۹، غ ۵۷۶.
۱۱۲۵. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اِينجا، اِين بَيْتْهَا رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:
دَرِ سَرِاِپايِ وُجُودَتِ هُنْريِ نِيسْت كِه نِيسْت
به خُدا بَرِ تُو كِه خُونِ مَن بِيچَاره مَرِيز
۱۱۲۶. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: جَهاَنِي.
۱۱۲۷. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اِينجا، اِين بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:
هَه مَرَا حَسْرَتِ جَاهَسْت وَ هَه اَنْدِيشَه مالِ
۱۱۲۸. دَسْتَنُوشْتِ: جِنْدانِك.
۱۱۲۹. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اِينجا، اِين بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:
دِيگَرِي نِيسْت كِه مَهْرِ تُو دَرِ وِشَايِد بَسْت
۱۱۳۰. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: دَاعِيِ دَوْلَتِ.
۱۱۳۱. دَسْتَنُوشْتِ: نَكَنْد.
۱۱۳۲. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: اِين بَادِ.
گَرارِشِ صَبْطِ دَسْتَنُوشْتِ ما، دَرِ شَرَحِ نُسْخَه بَدَلِ هَايِ وِبراسْتِ يَوْسُفِي (ص ۶۰۲) از قَلَمِ اَفْتادَه اسْت.
۱۱۳۳. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، نَقْطَه گُذَارِي چِنْدانِ مَرْتَبِ نِيسْت؛ لِيك عَلَيِ الظَّاهِرِ هَمِينِ اسْت كِه صَبْطِ كَرْدِيمِ. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: مِي پِيمَايِي.
۱۱۳۴. عِيُوضِي، ص ۱۶۲، غ ۲۱۵.
۱۱۳۵. عِيُوضِي: پِيشِمِ نَفْسِي.
۱۱۳۶. عِيُوضِي: شَرْمِ اِيَدِ.
۱۱۳۷. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، رُويِ مِيَمِ تَشْدِيدِ (نِشانِ تَشْدِيدِ) گُذاشْتَه شُدَه اسْت.
۱۱۳۸. عِيُوضِي: به چِشْمِ.
۱۱۳۹. عِيُوضِي، دَرِ اِينجا، اِين بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژْد:
با مِشَامِ تُو لَبِ خُوشِ نَفْسِ تِ هَمَنْفَسِ اسْت
مِجْمَرِ وَ عَودِ نِه وَ عَطْرِ هَمِي آسايِي

۱۱۴۰. عیوضی: گویم شکری.
۱۱۴۱. عیوضی: لایق.
۱۱۴۲. عیوضی: و کرم.
۱۱۴۳. عیوضی: پیرم.
۱۱۴۴. فروغی: ص ۵۳۶، غ ۳۴۰؛ یوسفی، ص ۲۰، غ ۳۶.
۱۱۴۵. فروغی و یوسفی: تویی.
۱۱۴۶. دستنوشته: مکر.
۱۱۴۷. دستنوشته: این.
- این دگرسانی، در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۳۶۶) از قلم افتاده است.
۱۱۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت مطلع جای دارد.
۱۱۴۹. فروغی: پادشه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۰. فروغی: آنگاه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۱. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:
- زخمِ شمشیرِ غمّت را نینهم مَرهمِ کس
طشبتِ زَریم و پیوندِ نگیب به سریش
(یوسفی: دردِ عشقِ تو به دروی کسان به نشود)
عاشقان را نتوان گُفت که بازای از مهر
کافران را نتوان گُفت که برگرد از کیش
(یوسفی: عشق)
مَم امروز و تو و مُطرب و ساقی و خسود
خویشتن گوبه درِ خجّره‌بیاویز چو خویش
(یوسفی: خویش را)
۱۱۵۲. زیر کاف، از خود دستنوشته است.
۱۱۵۳. دستنوشته: کزدم، فروغی و یوسفی: کزدم.
پیدا است که ضبط دستنوشته ما (کزدم) را، هم «کزدم» می‌توان خواند و هم «کزدَم». جالب توجه است که در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۳۶۶)، ضبط نسخه ما را «کزدم» تلقی کرده‌اند.
۱۱۵۴. در دستنوشته: «خبت»؛ و زیر آن به خطی ریزتر کلمه‌ای شبیه به «سهو» کتابت شده است.
۱۱۵۵. دستنوشته: سنگ بیبش.
- این اِشَارَتِ سعدی درباره‌ی خُبْتِ طَبِیعَتِ کَزْدَم (/ کَزْدَم)، یادآور داستان آن کَزْدَم (/ کَزْدَم) است که بنا بود بر پُشْتِ سَنَگِ پُشْتی از رود بگذرد. این داستان، در بعضی متون قدیم، از جمله: در روضه هشتم بهارستان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، آمده است. نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: اعلیخان افصح زاد. و مُحَمَّدجان عُمَراف و ابوبکر ظهوالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۱۵۵؛ و: بهارستان، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی آکبرزاده، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۵۸.
۱۱۵۶. در دستنوشته، باء، زیر دارد (شاید به قلمی الحاقی).
۱۱۵۷. چنین است در دستنوشته و فروغی با الف. یوسفی: هوی.
- نگارش «هوی» به ریخت «هوا»، از روزگاران بسیار دور در میان فارسی‌زبانان شایع بوده است.
۱۱۵۸. یوسفی: جان مده و دل بمبند. فروغی: دل منه و مهر مبند.
۱۱۵۹. عیوضی، ص ۱۱۳، غ ۱۱۸.
۱۱۶۰. عیوضی: نفروشد؛ و راجح می‌نماید.
۱۱۶۱. عیوضی: خوش.
۱۱۶۲. عیوضی: جیحون اندیش.
۱۱۶۳. حرکت گداری دو حرف نخست، از خود دستنوشته است.
۱۱۶۴. صوفیان را باور این بود که: «دَقْرِ صوفی سوادِ حرف نیست / جز دلِ اسپید همچون برف نیست» (مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمدعلی مؤجد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱/ ۲۷۲، د: ۲، ب: ۱۶۰).
۱۱۶۵. حافظ هم زیر تأثیر همین‌گونه رویدادها می‌گفت:
- خاطرت کی زَمِ فَمِیز پَدِید؟ هیهات!
مگر از نقشی پراگنده ورق ساده کنی
دیوانِ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و غنی، به کوشش: رحیم ذالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات روزار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۳۴، غ ۴۸۱، ب ۶.

ناگفته نماند که این بیت همام، در عیوضی، پس از بیت «تو هم آینه و هم ناظر و هم منظوری» جای دارد. ۱۱۶۶. این بیت، نمونه‌ای است نمایان از استیخدام شعر در بیان نِسبَة ضریح و تقریر تقریبا عاری از هنر آموزه‌های رسمی تصوّف خانقاه‌های آن روزگار؛ همان راهی که پسران تر امثالی شیرین (/ شمس) مغربی تبریزی (ح ۷۴۹. ۸۰۹ یا ۸۱۰ ه.ق.) که از قضا به کارنامه شعری همام هم نظر داشته است. و شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۰ یا ۷۳۱. ۸۳۴ ه.ق.)، با شوقی زاید اَلْوصَف پیموندند و از این طریق، سرایش صوفیانه را از جوانب خلاقانه هنری اش دور گردانیدند و به رسانه تبلیغی مرام و مشرب مَتَصَوِّفانه خویش بدل کردند و فصلی درازد امان از تاریخ انجسط شعر خانقاه‌های فارسی را گشودند که بزعم مرور دهور، هنوز فرو بسته نشده است و مع السّف پایگاه بلنّد شعر ارجمنّد صوفیانه را بی‌کبار به ژنبه نظمی بیجان و اضطلاع باره فرو کاسته. ... اجتناب هوشیارانه کسانی چون سعدی و مولوی از ذرافناذن بدین سرایش پرمخاطره، افزون بر دور بینی و بصیرت فرهنگی، گواه حساسیت هنری فوق‌العاده و شاعرانگی راستین جان و زبان ایشان است.

۱۱۶۷. دستنویست: لله.

۱۱۶۸. عکس نسخه، رویه ۱۱۲ ب.

۱۱۶۹. بعض منابع، درگذشت همام را، به سال ۷۱۴ ه.ق.، و بعضی، به سال ۷۱۳ ه.ق.، ضبط کرده‌اند.

نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و پنج و سی و شش.

۱۱۷۰. یعنی: ذکر روز و ماه و حتی تصریح بدین که واقعه در چه وقت روز رخ داده است.

۱۱۷۱. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و؛ دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ص ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۳ / از درآیند «همام تبریزی» به قلم: شهنار سلطان زاده.

۱۱۷۲. زنده یاد دکتر رشید عیوضی، در نقل این فایده (در: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش) «شد(ه)» ضبط کرده‌اند. پیداست احتمال می‌دهند ضبط صحیح، «شده» باشد؛ که بعید هم نیست.

۱۱۷۳. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۴. نیز نگر: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و سی و هفت.

۱۱۷۵. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۶. زنده یاد دکتر عیوضی، پاسخ همام را بر پایه نسخ دیوان او در زمره ژباغیات همام آورده است (دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۰۹، ش ۲۴) و آنگاه در تعلیقات (همان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷)، بر بنیاد جنگ لالا اسماعیل و جز آن، از این بحث کرده که سروده همام در پاسخ سروده شخص دیگری است و آن سرایتنده «اشهری» نام را نیز نمی‌شناسد.

یادکردنی است که: در رویه ۲۰۲ از عکس نسخه جنگ لالا اسماعیل از شاعری به نام «جمال اشهری» شعر نقل شده است. آیا این «اشهری» همان «اشهری» نیست؟

۱۱۷۷. عکس نسخه، رویه ۱۵ ب.

۱۱۷۸. عکس نسخه، رویه ۱۶ آلف و ۶۹ آلف و ۱۴۱ ب و ۱۴۲ آلف و ۱۵۰ ب و ۱۵۱ آلف و ۲۰۵ آلف.

۱۱۷۹. عکس نسخه، رویه ۱۲ ب.

۱۱۸۰. عکس نسخه، رویه ۵ آلف و ۷ ب و ۹ ب و ۱۲ ب و ۱۴ ب و ۱۳۳ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۳۴ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۹۸ آلف و ب و ۲۱۱ آلف و ۲۱۶ ب و ۲۳۳ آلف و ب و ۲۴۲ (بدون تصریح به نام قائل) و ۲۴۳ آلف.

۱۱۸۱. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۸۲. عکس نسخه، رویه ۲۴۳ آلف.

بعّد التّخیر:

در زمانی که این اوراق در آستانه چاپ و انتشار بود، متن پژوه والامقام و «زبانی» شناس بلنّد پایه، استاد سید علی میرافضلی، دام افضاله، ضمن اظهار لطف و تحسین اهتمام بدین متن قدیم، ما را از وجود تدوینی دیگر از شماری از معارضات سعدی و همام آگاهانیدند که علی‌الظاهر بکلی از متن ما جداست و باید در جای خود مورد تحقیق و تدقیق علی‌جده واقع گردد. ... به یاری خداوند کارساز بنده نواز، متن مذکور هم که اصل آن در یکی از مجموعه‌های ادبی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیای ترکیه مندرج است، بزودی در معرض دید و داوری دوستانان چنین یادگارهای گذشتگان قرار خواهد گرفت. ... از استاد میرافضلی که تصویر مجموعه یادشده را کریمانه در اختیار ما نهادند و بر پیگیری این طریق تحریض فرمودند، بسیار سپاسگزاریم.